مجموعه ۳ مقاله در طب و تشریح

١١

مجموعه ۴ مقاله در طب و تشریح

۹۸۱
۵۰

ـب سوقه این لسان در معالجه ... عث بادکرد
ـت ده تومان است

بادیت کاری ... باید ...
... باید
مگر ...

شرح ...

مجمع الاسماء ...
... والجلد و العصب ... والعروق
... اللحم والشحم والشعر و الدم
... السمع والشم والذوق

۲۲۴۹

... حکمت ...
... خوب بگویند

وجدت منقولا ... السيد شريف الحنفي

... العرض والسر والماهية والذات والحقيقة والجوهر

... فهم من اللفظ يسمى مفهوما وباعتبار ما يفهم به اللفظ ...
... اعتبار ما وضع له اللفظ يسمى مسمى وباعتبار ثبوته ...
... وباعتبار اتصافه بصفة من الصفات يسمى ذاتا وباعتبار ...
وجودا وهذه الامور واحدة ذاتا ومفهوما والاعتبارات مختلفة
التسمية فالعرض ... باعتبار كونه لانه موضوع يسمى جوهرا

طلب ملا محمد علي عند سعيد واحد ...
... صاحب ...
... ابا ...
الوعد ...
طلب ملا محمد علي عند ... واحد ...

الحمد الله

كبريت ...
۱۶ ... ۱۶
۱۶

کتاب مخزن الطب

بعض ... لیس فیه الغلط الا القلیل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین اما بعد چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده و دعاگوی خداوند
خوارزمشاه الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور قطب الدین فخر الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة
والملة مع المعالی ... اعلام آل سلجوق یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد بن یمین الملک معز امیر المؤمنین ادام الله
و حرس قدرته و اعلی کلمته ونصر الویته ... کرد و خدمت این خداوند ... شد اندر سال ... و پانصد از هجرت ... هوا و آب
ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امن که اندرین ولایت است از ... و سیاست و عدل این خداوند و ...
آن نیافت ... مقام کرد و اندر ... سود و ... و ... ایشان ... و احوال خود بدید و ...
... و شکر آن گذارد ... و رسم خدمت بجای آورد ... علمی که ... از عمر ... اندر ... که ... است اندر ...
این خداوند ... کرد ... سبب این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را نام ذخیره خوارزمشاهی نهاد و تا ... نام خداوند
در آفاق معروف کرد و ... خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا برکات دولت و منفعت
این کتاب بهر کسی ... و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله تعالی اما بباید دانست که هوای این ولایت ... و ...
هوا خوشتر ... تر باشد ... خلق را ... که درین هوا ... خوشتر ... باشد ...
این هوا ... و دماغ ... باشد ... و ... این ... از ...
... تر باشند ... خوشتر ... این ولایت از آب جیحون ... است ...
این آب خورده نباتات ... خوشتر ... این ولایت ... و ...
... و نباتات ... اتفاقا ... موافق ... اندرین ولایت بسیار است ...
... هوای ... که ...
... خوردن ... جون ... و ...
و اندر زمستان ... از ... فربه ... باشد و جوان ... از ...
... زمستان ... بسیار رنجهای مشکل ... بسیار ... باشد ... صعب ...
بسیار ... باشد ... نزله و زکام ... که ... و ... اندر فصل بهار ...
... و اندر ... نزله ... و ...
... باشد چون ... و دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی

ولایت ... و خدمتی ... اهل ولایت بعلم طب ... این کتاب برسبیل خدمت این خداوند ... جهان اندر
... مقام ... اندر مجلس این خداوند علما بزرگ ... روزگار ... و اندر هر علمی که سخن رفتی ...
لفظ بزرگوار این خداوند ... که ... بزرگان ... غافل باشند ... اندر مسئله سوال
... مشکل بودی ... کسی از عهده آن بیرون ... آمدی ... گواهی ... شرف نفس و گوهر پاک
و همت بزرگ و علم ... و خاطر روشن و فهم تیز ... و ذهن ... تمام ... خدمت ... چنان
... که ... چنین ... این خداوند ... این خدمت ... ساخته آمده است
بلفظ ... تازی معروف ... آن ... و بتازی ... لفظ هم بتازی یاد کرده
آید ... و ... ان شاء الله ... و ... لفظی ... پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده
نماند و ... اندر هر علمی ... این کتاب ... از بهر آنکه قصد
کرده آمده است تا اندر ... آنچه طب ... ازان ... از علم و عمل ... یاد کرده آید و معلوم است
که بدین ... هیچ کتاب ... و اگر ... علم طب ... کتب بزرگ ... کرده اند ... طب ...
از کتابهای ... کرده ... اندر ... و ... از ... بدان ... شود ...
کتاب ... جمع کرده آمده است که طب ... هیچ باب ... حاجت نباشد ... خاطر
... و خادم و دعاگوی اندران روزگار که طب ... همی ... تمنا کردی که
کاشکی آنچه از طب ... اندران کتب ... بودی ... این کتاب ... برکات دولت
این خداوند ... ساخته شود ... باد کاری ... این خادم اندر دولت ...
... این خدمت ... این روزگار که این کتاب ... و ...
... که ... این کتاب و ... گواهی ... تمامت ...
این علم ... این کتاب ... رسیدن ... و طب ... کرده ... اندرین
... و ... کرده ... و منه که این کتاب ... است ... کتب ... است

کتاب اول ...

اندر حد طب و منفعت آن و شناختن ... تن مردم و ... آن و شناختن ... و حلقها و مزاجها و احوال
... و تشریح اندامها ... قوتها ... اندامها **کتاب دویم** اندر شناختن
... تن مردم از ... و بیماری و انواع و اعراض ... آن و شناختن نبض و تفسره و شناختن احوال
... تن مردم ... چون عرق ... شناختن ... این کتاب
کتاب سیم اندر نگاه داشتن تندرستی ... هوا ... و شناختن احوال ... و طعام

و از آب و خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و استحمام و کب و دوشیدن
روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت کردن و دیو به حقنه و شیاف و تدبیر
اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و رامش و خشم آن و تدبیر حالهایی که اندر تن پدید آید و پدید
آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و تدبیر پرورش طفلان و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب
باشد کتاب چهارم ۱۵۷ اندر استخراج مرض و تقدمه شناختن هر بیماری که کدام است و شناختن نضج و بحران
و شناختن که حال بیمار چگونه باشد و این را اطبا تقدمة المعرفة گویند والله اعلم کتاب پنجم ۱۷۴
اندر یاد کردن تب و علاج آن کتاب ششم ۲۰۸ اندر علاج بیماریها اندامها از سر تا پای کتاب هفتم ۲۷۲
اندر علاج آماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی
و آزرده و دررفتگی و مانند آن جمله درین کتاب است کتاب هشتم ۳۹۸ اندر تدبیر آرایش و ... ظاهر تن
کتاب نهم ۴۰۴ اندر انواع زهرها و پادزهرها و نفع و ضرر آن جمله درین کتاب است و این فهرست کتاب اول
است و فهرست هر کتابی در اول آن کتاب یاد کرده آید ان شاء الله تعالی کتاب نخستین اندر شناختن
حد طب و منفعت آن و شناختن مادتها و مزاجها و خلطها و ... و تشریح اندامها و قوتها اندامها و این
کتاب شش گفتار است گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و حالها و اندامها و این گفتار
سه باب است باب نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب باب
دویم اندر شناختن منفعت طب باب سیم اندر شناختن مادتها گفتار دویم اندر شناختن
مزاج و این گفتار هشت باب است باب اول اندر یاد کردن که مزاج چیست و چگونه و از کجا پدید
آید باب دویم اندر شناختن مزاجهای وقتها و عمر باب سیم اندر شناختن مزاجهای اجناس باب
چهارم اندر شناختن مزاج مردان و زنان باب پنجم اندر شناختن مزاجهای فربهی
و لاغری باب ششم اندر شناختن عادتها که مردم را بود باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل
و نامعتدل بر طریق کلی باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی گفتار سیم اندر شناختن
خلطها و این گفتار شش باب است باب اول اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است باب دویم
اندر شناختن حالهای خون باب سیم اندر شناختن حالهای بلغم باب چهارم اندر شناختن
حالهای صفرا باب پنجم اندر شناختن حالهای سودا باب ششم اندر شناختن که خلط
اندر تن چگونه پدید آید و بیماری چگونه باشد و اندر بیرون آوردن به ادویه و چگونه از هم جدا شود
و چگونه بیرون آید گفتار چهارم اندر تشریح اندامها و این گفتار پنج جزو است جزو اول

اندر شناختن

اندر شناختن استخوانها و این جزو دوازده باب است باب اول اندر شناختن استخوانها و
غضروفها بر طریق کلی باب دویم اندر تشریح استخوانهای سر باب سیم اندر تشریح استخوانهای زیرین و زبرین باب چهارم
اندر تشریح دندانها باب پنجم اندر استخوانهای مهرهای گردن باب ششم اندر تشریح استخوانهای پهلو باب هفتم
اندر تشریح استخوانهای سینه باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن باب نهم اندر تشریح کتف باب دهم
اندر تشریح استخوان دست باب یازدهم اندر تشریح استخوانهای تهیگاه باب دوازدهم اندر تشریح استخوان پای
جزو دویم از گفتار چهارم اندر تشریح عضلها و این جزو سیزده باب است باب اول اندر تشریح عضله و منفعت
و منفعت و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی باب دویم اندر تشریح عضلها که حرکت اندامهای روی بدانست
باب سیم اندر تشریح عضلهای سر و گردن باب چهارم اندر تشریح حنجره و عظم اللامی و عضلهای المری
باب پنجم اندر تشریح عضلهای حلقوم باب ششم اندر تشریح عضلهای زبان باب هفتم اندر تشریح
عضلهای کتف باب هشتم اندر تشریح عضلهای پشت باب نهم اندر تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلو
را جنبانند باب دهم اندر تشریح عضلهای دست باب یازدهم اندر تشریح عضلهای شکم باب دوازدهم اندر تشریح
عضلهای قضیب و خایه و مثانه و مقعده باب سیزدهم اندر تشریح عضلهای پایها جزو سیم اندر تشریح عصبها و
این جزو شش باب است باب اول اندر شناختن عصب و منفعت آن بر طریق کلی باب دویم اندر شناختن عصبها که
از دماغ رسته است باب سیم اندر تشریح آنکه از نخاع رسته است و از مهرها که در وی بیرون آمده است باب چهارم
اندر تشریح عصبهایی که از پشت بیرون آمده است باب پنجم اندر تشریح عصبها که از مهرهای ... بیرون آمده است
باب ششم اندر تشریح عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است جزو چهارم اندر تشریح رگها که
از جگر رسته است و آن را اوردة گویند و این جزو چهار باب است باب اول اندر تشریح رگ که از جگر رسته است
باب دویم اندر تشریح رگها اجوف که سوی بالا آمده است باب سیم اندر تشریح رگهای ... است باب چهارم
اندر تشریح بخش دویم از رگ اجوف جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این جزو هفت باب است باب اول
اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی باب دویم اندر تشریح شریان وریدی باب سیم اندر تشریح شریان
بزرگ باب چهارم اندر تشریح شریان که سوی بالا بر آمده است باب پنجم اندر تشریح شریان سباتی
باب ششم اندر تشریح شریان که سوی زیر فرود آمده است باب هفتم اندر یاد کردن رگهای شریان
که با ورید است گفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب است باب اول
اندر یاد کردن اجزاء سر و تشریح دماغ باب دویم اندر تشریح چشم باب سیم اندر تشریح گوش باب چهارم
اندر تشریح دهن باب پنجم اندر تشریح زبان باب ششم اندر تشریح حلق و حنجره باب هفتم اندر تشریح
قصبه حلق و شش باب هشتم اندر تشریح دل باب نهم اندر تشریح مری و معده باب دهم اندر تشریح
جگر باب یازدهم اندر تشریح زهره باب ۱۲ اندر تشریح سپرز باب ۱۳ اندر تشریح رودها باب ۱۴
اندر تشریح گردها باب ۱۵ اندر تشریح مثانه باب ۱۶ اندر تشریح قضیب و خصیه باب ۱۷ اندر
تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این گفتار سه باب است باب اول اندر شناختن قوتها

چند است بر طریق تقسیم باب دوم اندر شناختن قوت طبیعی باب سوم اندر شناختن قوت حیوانی باب چهارم اندر شناختن قوتهای نفسانی
باب پنجم اندر شناختن فعلها و انفعالها و هر فعلی که بهر قوتی تمام شود تمام شد فهرست گفتار نخستین بسم الله الرحمن الرحیم کتاب
اول اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مادتها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوت اندامها
و این کتاب شش گفتار است والله اعلم گفتار اول اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و حال اندامها و این گفتار
باب است باب اول از گفتار اول از کتاب اول اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و جزو عملی از صناعت طب
صناعتست که طبیب از وی اندر حالهای تندرستی مردم و بیماری او نگاه کند و چون تن مردم را است این صناعت طبیب تندرستی
بودی نگاه دارد و چون بیمار گردد به تدبیر صواب وی را بحال تندرستی باز آرد و چنانکه ممکن گردد و نیز یک داشتن
چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار و بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای
تندرستی و بیماری که هر چیز است و چند است و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و شناختن این چیزها را جزو علمی
گویند و همچنین چاره نیست از آنکه بداند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را
چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این چیزها را جزو عملی گویند پس هر گاه طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب بداند تمام
باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی تن مردم هفت است و چیزهای طبیعی تن مردم چهار گونه است گونه اول
چیزهاست که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است یکی مایه چهار گونه است که تن مردم از آن فراز هم آورده شده
است و آن مادتها یعنی آتش است و هوا و آب و خاک و دویم اندامهای یک سان است و اندامهایست که از اندامهای
یکسان فراز هم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پاره از آن بکسری همان نام و همان
صفت دارد که دیگر پاره را چنین استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که
گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهای مرکب از اندامهایی که یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته
چنین دست و پا و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده اند و در هم پیوسته است و نام
و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی دیگر مثلا از دست انگشت است و دیگر ناخن و سیم مثلا کف و چهارم
و نام هر یک کار هر یک دیگر است بدین سبب اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر را اندامها پیوسته و بتازی
آن را بسیط گویند و مفرد و متشابه الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و اعضاء آلیه نیز گویند و سیم اخلاط است چنین رطوبت
بلغم و خون و صفرا و سودا و چهارم روحهاست چنین روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک را جای خود گفته
شود و پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته اند و ششم قوتها چنین قوتها حس و حرکت و قوتهای دیگر چنین جاذبه و ماسکه
و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دویم چهار چیز است یکی حالها و تن مردم است چنین مزاج اعتدال که بدان
زاده باشند و دویم حالهای آن است و اندامها سیم مزاج تری و ماده یکی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها گونه سیم
حالهای چیزهاست که بر تن مردم ادت و حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای آنند است که مزاج هر اندامی از
اندامها یک آن و مزاج اخلاط و مزاج روحها هم چنان باشد که باید و قوت اندامها چنین قوت معده و جگر و غیر آن همه
کارهای خویش میکنند بتمامی و آن سیت چیزها طبیعی و هر گاه که از این چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن گشت که باید حال طبیعی
نه و تندرستی بشد و بیاید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که آن چیز بدان سزاوار بود

لم دهی

آن و تن مردم چنانچه بدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است خاصه و بعضی چنانست که هر گاه چنان
باشد که باید چنانکه باید و آن وقت که باید سبب بیماری است خاصه و بعضی آنست که هر گاه چنان شد سبب بیماری باشد هر گاه
که بر خلاف این سبب بیماری گردد و این سببها چنین شش چیز است و طبیبان آن را اسباب ستة گویند یکی
هواست دویم طعام و شراب و دارو و هر چه از آن بازداشت کار آن سیم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم
استفراغ و احتقان یعنی برون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چنین طبع اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید
و چیزی که از سر از راه بینی برون آید و بیاید یا نیاید ششم اعراض نفسانی چنین خشم و اندوه و غم و بیم و خوشنودی و
مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیبان را باید بدو داشت تا جزو علمی تمام دانسته شود و جزو عملی آنست که باید
طبیب داند که او را در نگاه داشتن تندرستی بر هر کس و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و از
آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب آن همه
دانسته باشد باب دویم از گفتار نخستین در شناختن منفعت طب بباید دانست که تن مردم چیزیست
که ترکیب وی از ماده و صورت نهاده چیزیست فراز هم آورده از چهار مایه هر یک با دیگر ناسازنده و کشنده یکدیگر
هر گاه که این چهار مایه از یکدیگر جدا شوند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را
تباه کنند پس تن مردم سبب ناسازگاری این مایها که ماده آن از آن فراز هم آورده اند ناچار تباه شونده است و سبب
آن جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خود است و کوشنده است تا از دیگر مایها
جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشان است تا این ماده بجا ماند و این پیوند که مایها
را با هم افتاده است گسسته نشود تا هم بدین حال که هست بجا ماند لکن کار صورت خلاف طبع است بجهد و کوشش و مایها
بطبع از هم گریزند و کار بیرون جوینده و هر کاری که بکوشش بود با کاری که بطبع بود برابر نیاید و از بهر آنست که
این صورت همیشه مادتها را برحال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن
مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و خاک و باد و سر و کار همی باید داشت و غذاهای
گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه سببهاست بیرون
از تن مردم که او را از حالی بحال میگرداند و یاری میشود با سببها تباه کننده که از اندرون اوست و تن او را
فراز هم آورده اند را از چنین که یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند اندر ...
نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و این علم طب است
که ایزد تعالی آن را پیدا داشته است و هر گاه ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تن را این اتفاق نیفتد که قوت صورت با تدبیر
طبیب یار شود این پیوند میان مادتها و آن بتقدیر ایزد دیرتر بماند و چنانکه بماند این تن یک چند حال تر باشد و تن او ست
تر و اگر بیمار شود و از بیماریها به آسانی زودتر بیرون آید والله اعلم بالصواب باب سیم از گفتار نخستین از
کتاب نخستین اندر شناختن مادتها و چهار گونه بباید دانست که تن مردم و چهار دیگر جانوران فراز
هم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مادت همه جسمها که زیر فلک ماهست این چهار
مایه است و این چهار را ارکان گویند و عناصر هم گویند و مواد و اسطقسات و هر یک از این چهار جسمی است

[illegible]

یک آن وجودی از وی مخالف جزو دیگر هست اگر هر جزوی از او که دروی هم آن طبع دارد و هم آن فعل کند که دیگر جزوها و همچنین
هم چیزها ازین جایگاه حکما چیز است و هر یک را از یکدیگر جدا کنند ازین گونه چنانکه چیزی را که مایه آتش در وی بیشتر
بود گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایه هوا بیشتر بود گویند گرم و تر است و چیزی را که مایه آب بیشتر بود گویند سرد و تر است و چیزی را
که مایه خاک بیشتر بود سرد و خشک بود و این چهار مایه چنین که گفته شد با یکدیگر ناآمیخته بوده اند و از افعال این چهار دشمن را
با هم آمیخته و میان ایشان صلح نهاده تا پیدا که معلوم اوست ساخته یکی را از کاری که بر وی آید ولیکن آمیختگی و سازگاری
اندر هیچ مایه که آمیخته شده است لیکن طبیعت یکی آن خانه ... همه شکسته شده است چنانکه هیچ یک را ازین
چهار مایه الگانه نتوان یافت و جای بوده است که ازین چهار مایه دو سبکست و دو گران سبک آتش است و هوا و گران
آب و خاک است اما زمین ... یک آن جایگاه فرودتر همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره از وی از جای خویش
برون برند بطبع بجای باز شود و جای او ... بدین سبب که از همه فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشک
است و منفعت او بهتر آنست که ... زیستن او جای را ... اگر نهند با نیز و آب جسم است یک آن جایگاه
او آنست که گرد او همه روی زمین درآمده ... زمین را پوشیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکی
او آنست که بر بالای زمین ... گرد او اندر آمده و سببی است که پاره از زمین از آب برهنه گرد آمده و ساختن
این سبب در علم طب نیست لیکن درین کتاب برهان آن یاد کرده شود تا سخن تمام و آراسته تر بود و ... آب
عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران این جهان
و دوم آنست که اینجا که از آب برهنه کرد وی بیشتر از روی ... از سوی شمال کرد تا ... خوشتر بود و هوای او صافی تر
و درست تر و باشند که آن لیکن تر ... و عنایت سیم آنست که چون اینجا از آب برهنه کرد و علم از آن
پیشتر رفته ... که باشند که آن زمین را از آب جای ... و از زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرده
آب او روی ... برآگنده کرد ... تا همه جاها ... و ... باشند که آن زمین را از آب بهره ... باشد پس از آنجا
که طبیعت آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین است و ازانجا که عنایت ایزدی است تعالی و تقدس
و ... پاره زمین که آرامگاه جانوران است ... از آب ... و ... جای آب ... زمین یکی کرده و کار ... و سیاه ... دو
یک آن گرد و کونه لیکن از زمین که آن تر آید ... از ... سبکتر ... تا هر دو به هم آمیخته باشند از بهر صلاح جانوران
تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و منفعت ... آنست که او را از هم ... پراگنده توان کرد و با
بسیار ... توان کرد و هر کار را و هر نهاد را ... پذیرد و لیکن نگاه ندارد و بر آن نهاد ... و منفعت ... او اندر
هر چیزی آنست که ... تنها بر ... هر نهادی که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار اندر آن از بهر آنکه
چیزی ... اگرچه از نهاد ... بگردد ... پذیرنده ... چنانکه چیزی خشک اگرچه نهاد ... پذیرد ... نهادی دیگر دو
بسی از بد کار ... و ... و عنایت ... آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک ... با آب ... پذیرنده
هر نهادی ... و ... از وی ... و ... پدید آید ... با خاک ... پذیرنده ...
پدید آید تا چون ... را بر نهادی نهند بر آن ... بماند و هوا جسمی است یک آن جایگاه او آنست که برتر از آب ... و فرود تر
از آتش و برین سبب گفته اند هوا سبکتر از آب است و گران تر از آتش و طبع گرم و تر است منفعت بیشتر او

امدابر ...

اندر هر چیزی آنست که چیزها را لطیف و سبک گرداند و کشیدیکا ... جوهرها ... بر وی آید ... و افروختن ...
کشیدیکا جوهرها ... سوال کننده گوید اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هوا است تر نمیشود
چنانکه از آب میشود جواب آنست که تری چیزی را گویند که باشد بر آگنده شود و از هم جدا شود و باز بهم باز آید و آمیخته
گرده و شکلها زود پذیرد و ... و چنانکه از افعال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف تر و فرمان بردار
تر است ... هوا ... از آن ... آواز ... موج کند و منقطع و شکل حروف پذیرد و اندر
آب این لطافت نیست پس اگر گویند تری هوا افزون تر از تری آب است ... اما سبب تر کردن آب آنست
که قوام آب غلیظ است از قوام هوا و قوام غلیظ باید ... الود که با چیزی که برو باز آید بماند و تر کردن آب آنست که هر چه
برو باز آید ... الود ... بر آن چیز بماند ... که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد الوده روغن بر انگشت ... فرو نتر از آلوده آب
بود از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آب است ازینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظ تر از
قوام هوا است و بر هر چه بگذرد ... نگیرد و سبب ... که ... هوا آنست که قوام او لطیف است ابر هر چه بگذرد
هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یک آن ... بالا همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه او اوج
روی فلک است ... و غایت ... او ... و طبع او گرم و خشک است و منفعت ... او در چیزی است که
همه چیزها را لطیف و آمیخته گردد و ... و ... بسیار ... اندر ... کز آنا ... غایت ... آب و زمین بود
گشته گرده و از طبیعت یکی ... لطیف آمیخته شود و بتقدیر العزیز العلیم و از بهر آنکه کاینات را ... چهار منفعت که یاد
کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار ... و ... که ارکان ... است و ... آنست که
روی زمین کمتر از روی آب است و ... و ... آتش است این چهار مایه که یاد کرده شد ... نخستین است و ...
یک آن را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و تن مردم و تنها دیگر جانوران را ... و ... اندر ... یکی آن است و ... بعضی
اندامها یکی آن چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاک بیشتر است و اندر بعضی خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم
مایه آب ... بیشتر است و اندر روح مایه هوا ... و اندر استخوان مایه خاک ... بیشتر از آنست که اندر گوشت و اندر گوشت بیشتر از آنست
که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامها یک آن هر مایه باید ... و ... از بهر اندام ... و ... باید دانست
که آتش دشمن آب است و دشمن تمام از بهر آنکه بگرمی و خشکی ضد اوست و همچنین هوا دشمن زمین است و دشمن تمام از بهر آنکه
بگرمی و تری ضد اوست و هوا دشمن آتش است نه دشمن تمام از بهر آنکه بتری تنها ضد اوست ... گرمی و ... هر دو فعل کننده است
و همچنین خاک دشمن آب است نه دشمن تمام از بهر آنکه بخشکی تنها ضد اوست و بسردی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ... آن
... پذیرنده ... و تری زود ... باشد از بهر آنکه ... اندر ... و هر چیزی ... و تری ... پذیرنده ... زود ...
تر است و ... کردن چیزها ... و ... از گرمی و تری ... ازینجا معلوم گردد که ... هر یکی از آن
مایه ... قوی ... فعل کننده و ... فعل پذیرنده ... که گرمی اندر تن مردم اثر کند ... پدید آید و چون سردی اثر کند
... پدید آید و همچنین ... اثر کند سردی پدید آید و سردی ... زود تر از آن ... از بهر آنکه ...
... یکدیگر ... و اندر یکدیگر اثر کننده اند و ... اثر پذیرنده اند و ... از اندامها یکی ... مایه ...
... اندامها ... اندامها ... و ... سردی ... و ...

نیز بر تری و خشکی میل کند و دیگر است از بهر آنکه زادن آدمی از آب [illegible] است و هر چه آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا
از نبات یا حیوان و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این از بهر ما [illegible] اکنون است و [illegible] اندر
هر نبات [illegible] باندازه دیگر است و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد پس هر غذا که از نبات
خیزد و هر خونی که از این غذا خیزد و هر آبی که از این خون [illegible] خیزد هر یک به طبع و
مزاجی دیگر باشند [illegible] مزاج [illegible] است که طبیعت را از حال
مزاج [illegible] باید دانست والله اعلم گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است باب اول

باید دانست که هر چیزی که در وی [illegible] است آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آن را ارکان و عناصر گویند و هر مایه را
کیفیتی است و کیفیت چهار [illegible] این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیات هر یک ضد یکدیگر
و گوهر همه مایها یکی است و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده است و گوهر اثر پذیرنده و هر یک کیفیت
خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر [illegible] از کیفیت یکدیگر اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند
قوی‌تر آید این را که غلبه و قوت او را بود است کاین گویند و آن را که غلبه بر وی بود است فاسد گویند و هر دو کیفیت با یکدیگر
بیاویزند و هر یک اندر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد و آن را استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته
شود و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت که یکی گرمی است و دوم سردی و سیم خشکی و چهارم تری چون
دو کیفیت با یکدیگر بیاویزند و برابر آیند و لیکن دو دیگر که باشند یکی قوی‌تر آید و یکی ضعیف‌تر مزاج اندر آن دو کیفیت که
برابر آیند معتدل باشد و اندر دو کیفیت دیگر که یکی قوی‌تر آید و دیگر ضعیف‌تر مزاج را بدین کیفیت قوی‌تر باز خوانند چنانکه
در سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری بر وی غلبه کند گویند مزاج تر است
و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند سرد است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و
اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است و این انواع چهار را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده
آمد و فزون‌تر از این مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزون از این چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر برابر نباشند
لیکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک گرم و تر سرد و خشک سرد و تر و فزون از این
ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج [illegible] صورت بندد واجب کند که اندر آن مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب شود و هم مغلوب
[illegible] و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که یک مزاج هم گرم و هم سرد [illegible] یا مزاج هم خشک و هم تر [illegible]
[illegible] کیفیت با یکدیگر بیاویزند و هر چهار برابر آیند [illegible] کیفیتی است [illegible] معتدل [illegible] گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود
مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] ارکان [illegible] کیفیتها [illegible] برابر [illegible] و این اعتدال [illegible]
[illegible] جهان موجود نیست [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعتدال باطل شود [illegible] اعتدال [illegible]

اعتدال

اعتدال هر تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال تن مردم است که اندامها او هر یک بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشند چنانکه در آخر این
باب یاد کرده آید و مزاج هر اندامی را [illegible] که هر گاه که بدان حد رسد معتدل باشد و از آن حد بگذرد یا بیشتر یا پس‌تر افتد
اعتدال او باطل شود و اعتدال این اندامها که بر این گونه ساخته شده است [illegible] هر کار [illegible] و هر کار را مزاج
اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ [illegible] برابری کنند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج
اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند چون مزاج همه اندامها با یکدیگر برابری کنند [illegible] معتدل [illegible]
لیکن اعتدالی که تن [illegible] باید دانست که [illegible] هر اندامی را مزاجی خاصه است [illegible] اعتدالی خاصه است
و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است هر گز دو تن را با یکدیگر مزاج راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] واجب شود [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] انواع موجودات [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات [illegible] قیاس کنند مزاج معتدل
مزاج مردم است دوم آنکه شخصی را از انواع [illegible] با انواع او قیاس کنند و اندرین قیاس [illegible] باید دانست که اعتدال
مزاج مردم را [illegible] اندر [illegible] و این [illegible] دو طرف
هر طرف [illegible] اگر شخصی از آن حد [illegible] زند [illegible] و این دو طرف [illegible] میانه [illegible]
بقیاس با آنچه میل به دو طرف دارد معتدل‌تر [illegible] و آنچه میل با طراف دارد بقیاس با این میانه معتدل [illegible] سیم اگر صنفی را
از انواع با صنفی دیگر [illegible] قیاس کنند [illegible] اعتدال اشخاص را [illegible] و اعتدال اصناف [illegible]
[illegible] و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند [illegible] دو طرف و دو وسط پدید آید و صنفی که وسط [illegible]
بقیاس با اطراف معتدل‌تر از هر دو طرف [illegible] چهارم شخصی را از صنفی هم با اشخاص [illegible] قیاس کنند اندر اشخاص [illegible]
دو طرف و وسط [illegible] و این وسط [illegible] با اطراف این صنف معتدل‌تر [illegible] پنجم آنکه شخصی را از صنفی هم با شخص هم
از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص [illegible] معتدل [illegible]
و اعتدال [illegible] چنانکه یاد کرده آمد ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی [illegible] معتدل
[illegible] بقیاس با اندامی دیگر معتدل [illegible] چنانکه اعتدال استخوان [illegible] خشک [illegible]
مزاج استخوان را [illegible] معتدل [illegible] بقیاس با دیگر اندامها معتدل [illegible] اعتدال دماغ [illegible]
از [illegible] مزاج [illegible] معتدل [illegible] بقیاس با دیگر اندامها معتدل [illegible] هفتم آنکه شخص [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] هشتم آنکه [illegible] شخص [illegible]

آید از معتدل‌ترین صنف بیش و اندر معتدل‌ترین روزگار از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید
و پیدا آید است که هر گاه که انواع مزاج نبات و جماد و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل‌تر بیش و هر گاه که اصناف
مردم با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل‌تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب زمینی
بگردد و چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردم اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل‌ترین شخص از معتدل
ترین صنف و از اندامهای مردم پوست از بهر آنکه پوست باعتدال حقیقی نزدیکتر است و از همه پوستها پوست کف
دست و از پوست کف دست پوست سر انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه یعنی
انگشت تسبیح گفت که باعتدال حقیقی نزدیکتر است از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگها بافته
و حرارت خون لطیف و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین
سبب حکمت که مردم از آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشند از لمس آن آگاه نشوند
چنانکه بسیار بینی که مردم جراحت دارند یا ریشی و یا رگ زده باشند و حجاب از آن جراحت یا از ریش و یا از رگ
خون کشیده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد که پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود
از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت او و از ریش کشیده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم
حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر و یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد و او فرمان
یافت که الله پوست مردم را باعتدال حقیقی نزدیک کرد تا دستور او باشد در یافتن و خبر دادن از چگونگی
چیزها بسود ... و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها را بکف دست از ماینه فاما بسر
انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست معتدل‌تر است و چون حاکمیت که ایچ سوی میل نکند تا هر چیز را که
بسوی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که اگر چگونه است و از اعتدال چند بگشته و این غایتی بزرگ است
از باری عز اسمه تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از هر دو نگاه دارد و مضرت آن دور کند
و چون اندامها گرم مردم را و اخلاط را که بوی تن اوست با پوست سر انگشت قیاس کنند دل او گرمتر از همه
پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت پس رگها و شریانها پس رگهای
پی پس پوست پس حرارت اندامها سردها اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف چیزی
نرم‌تر از استخوان است و سخت‌تر از عصب و بر سر شانه و دست و بر سر پهلو پیدا است پس رباطها و ترپس عصبها پس
نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضوها است گفته آید ان شاء الله
و چون اندامها و اخلاط تر را ... قیاس کنند نخست بلغم پس دماغ پس زهره پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله
پس گوشت دل پس گوشت کرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی پس استخوان پس غضروف پس
رباطها پس و ترپس عصبها پس رگ پس عصب حرکت پس عصبهای حس از آنجا که در آن حال و ذات که از تن مردم دل گرمتر است
و بلغم سردتر است و موی خشک‌تر است و هر گاه که نهاده اندامها آمد و ترکیب چنین دانست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج
اندامها یکان هم باعتدال بیش قوت همه اندامها و کارهای همه تمام آید و هر گاه که نهاد یا مزاجی بگردد بدان اندازه
خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامها مرکب الوقت درست باشد که مزاج اندامهای یکان معتدل

از اینجا توان دانست که مزاج ...ی او و در سر اندام و اتمامی کار بهر اندامی را ... نخستین آنست که مزاج اندامهای یکان معتدل باشد
باعتدالی خاصه که به یک راست و بهر چه از آن اعتدال بگردد بهم سستی و نقصان و بیماری بیش **باب دوم** از گفتار دوم
از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج سالهای عمر و درک طبیعت بدانکه عمر مردم چهار بخش است یکی بخش بر رودن
و بالیدن و فزودن است و این چهار بخش تا پانزده سال و شانزده سال بیش دویم روزگار رسیده گی و تمامی است
و این تا مدت سی سال بیش و در این مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگار اندک است که بر آن تمام شد یکی
بماند و این تا مدت سی و چهل سال بیش و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی بیش و سیم روزگار
کهلی است و کهل بپارسی دو موی را گویند و در این روزگار بهری از قوت جوانی با وی بیش و این تا مدت شصت سال بیش
چهارم پس از آن روزگار پیری بیش و اندر این روزگار سستی قوتها بدید آید تا آخر عمر که ایزد تعالی تقدیر کرده بیش
و تفصیل عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت برسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی
برابر آید و جمله عمر ایشان صد و بیست سال برسد باذن الله تعالی امّا مزاج تن مردم اندر سالها طفلی و کودکی تا رسیده گی
تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر بیش و از نزدیک آن به رسیدن تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش بیش تا آخر سالها
جوانی پس اندر روزگار جوانی گرم و خشک بیش و این گرمی که جوان را بیش همان گرمی است که بطفلان و کودکی بیش لیکن اندر روزگار
کودکی بسبب تری لطیف چندان گرمی که هست نماید و چون بسالهای جوانی رسید لطیف ترها بعضی فرو شد باز گرمی فرو نمودن
نماید و با آنکه چنین نماید مردم را اندر سالهای جوانی معتدل‌تر از همه سالها بیش لیکن بقیاس کودکی گرم و خشک بیش و بقیاس با پیری
گرم بیش از بهر آنکه اندر طفلی تری مادر زادی فزونتر بیش و اندر پیری تری ماده زادی سخت کم باشد و لیکن تری که بیش غریب بیش و از پس
و تحلیل که گرمی کمتر شود تا چنین بروزگار کهلی رسید گرمی و تری بهر دو لیکن از کمتر شد بیش و از پس شصت سالگی روزگار
پیری رسید گرمی و تری اصلی همچنان کمتر شود تا آخر عمر و این کاستن گرمی از پس و تحلیل فرو دانست از بهر آنکه مایه
گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر شود فروغ چراغ کمتر شود پس همچنانکه سبب آنکه تریها
اصلی را اندر هوا می‌ستانند و هر گرمی اصلی خرج میکنند چنانکه فروغ چراغ روغن را و چهار کتهه و کارها که مردم میکنند میکند از
و فرج حیشود و فکرها و اندیشها و غمها خشک میشود و طرف ... و بیها تحلیل می‌پذیرد و پراکنده میشود این فرجها پیوسته میباشند
و اندیشها و بدل آن تمام بجای باز نشود از بهر آنکه هر چند که روزگار بر می‌آید گوارید آن طعام و شراب کمتر می‌باشد و چون گوارش
کمتر باشد بدل آنکه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نشود و لیکن تری غریب می‌افزاید و گرمی کمتر میشود و تری گرد بشود
و تحلیل آن تبشی بجای مانده وز هم از روی آنکه این تری بیگانه است و این تبش بخشانند که هم از روی آنکه این تری تطیع ضد
آن تپش بیش آن را افزون کرد و فرو میرانند بدینسبب و اجب شد که تن مردم همیشه تا ... تنها ... افزون گردد و این مرگ را
طبیعی گویند والعلم عند الله تعالی **باب سیم** از گفتار دویم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاجهای جنس
مرگ طبیعی گویند ... هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادر زادی کسی گرم آید این تن اندر همه سالها عمر همچنان ماند اگر این مزاج تبدیل کرده آید بکسی
اندر همه سالها به پیرانی ماند و هر کسی را عمر چون بدان سال برسد که مزاج او اندر آن سال ماند مزاج اصلی باشد
حال او بد شود و به بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید یا او اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا
مزاج اصلی گرم و خشک بیش چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسید به حال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی گرم

و خشک باشد و هر گاه که در مزاج گرم و خشک میلی از تری پدید آید آن تن از اعتدال بیفتد و نزار شود و ... بدان سال رسید که ... مزاج
اصلیست را نشان بیکی ال تر باشد چنانکه اگر مزاج اصلی او سرد و تر باشد چون بکودکی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی
سرد و خشک است که ضد سرد و تر است و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی بیکی ال ترمیل از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی
با مزاج سالها جوانی سرد و خشک است بر ضد معتدل گردد والله اعلم **باب چهارم** از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج
مردان و زنان بدانکه مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتها مردان اندر کارها قوی تر باشد
و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پرورانیدن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر
خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالها طفلی و کودکی گرم و تر باشد بالیدن اندر این سالها بیشتر بود و بیشتر بالند و مزاج جوانی
اندر سالها جوانی گرم و تر باشد و بالیدن اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها قوت حیوانی و نفسانی اندر مردان
بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت ارادی
و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت
حیوانی و نفسانی از مردان بازپس تر باشند و رگها ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامها ایشان نرمتر
بسته تر و نازکتر تا بدین سبب بادها و خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد ... کمتر فرج شود و مردان را سبب آنکه
مزاجها ایشان گرم و خشکتر است و قوت نفسانی و حیوانی ایشان قویتر است و رگها ایشان فراختر و مسام ایشان گشاده تر
کار را و تدبیر را ایشان درست تر آید و بهتر و بیشتر سخن تر باشند و فضلها خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر ... شود والله اعلم
باب پنجم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری تن ها مردمان بهری فربه است و بهری
لاغر و بهری معتدل میان لاغری و فربهی و بهری اندامها آگنده و تر است و گوشت ایشان سخت تر و بهری است که بدان سخت و آگنده نیکو
نیست اما فربهی از دو گونه باشد یا از بسیاری گوشت بود و دیگر از بسیاری پیه بود آنچه از بسیاری گوشت بود مزاج او گرم و تر بود
و آنچه از بسیاری پیه بود مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد یا از کم گوشتی و دوم از کم پیهی الا آنکه اگر لاغر گوشت
کم بود گرمی و خشکی بر مزاج او غالب است و آن که پیه کمتر بود گرمی و خشکی غالب بود و فربهی که ماده از زادگی بود و ... مزاج
او عفنه دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و خون اندر وی اندک بود ... بسبب بزرگ اسکنجبین شود اندک و همچنین که مزاج او گرم
باشد پیه بر تن او کمتر باشد و رگها او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد بزرگ اسکنجبین تواند کرد از بهر آنکه پیه و خون
او سبب گرمی مزاج غذا را او کرده و چون غذا ... بدو کم طعام دیر تر یابد ... تواند کرد و کمی گرم از تخم یا از غم به او گوشت
باشد و رگها او باریک تنه باشد و خون او اندک بود بزرگ اسکنجبین شواند کرد و تن گرم اندامها او آگنده و تن او گوشت
او سخت باشد مزاج او بسوی میل دارد یا خشکی با بهره و کسی که گوشت او نرم بود و سخت و آگنده نیست با گرمی مزاج
او عفنه دارد و ... بهره و خشک ... معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل را گوشتها نه نرم و نه سخت معتدل بود
باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن عادت بدانکه هر گاه که کاری بسیار یا اندک کرده شود یا غذا
بسیار یا اندک خورده شود و آنکه را آن غذا عادت کرده یا ... نسبت کردن چیزی چنان شود که آن
عادت و برابر چون مزاج اصلی و برابر آن برسد که اگر کاری یا غذا ای بی عادت کند زیان ندارد ولیکن زیان او داشتن
آن مزاج تن را و برتر و دیگر بد بیاید و غذا ها و کارها یک چون عادت شود ... آن زود بدید آید و عادت کردن غذاها

بدو زیان دارد و ... از عادت بگشتن و بدان عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن هم بران عادت از بهر آنکه عادت
بد است و دست بگشتن از بهر آن زیان دارد که عادت و عادت کردن چیزها یکسو دارد و دست بگشتن از آن که
زیان دارد و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و با خطر باشد عادت نیز یکبار بگردانیدن دشوار باشد
لیکن اگر تن را حاجت افتد به آنکه عادت بگرداند بتدریج باید بگرداند اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بتدریج از نوع
بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن بود بیاید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن مانند با رنج باشد و
... و همچنین کارها که ماهیتها و قوتها را اندر آن بکار باید داشت چون چیزی نوشتن و خواندن
و چون ساز ساختن و از دل ... است که مردم را عادت کرده و هر یکی را اندر مزاج و قوتها اندامها اثرست ... طبیعی را هیچ
از این غافل نباید بود و اندر تدبیر ها که تندرستی بدان نگاه میدارد و با علاج لیکن میکند والله اعلم **باب هفتم** از گفتار
دوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالها مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلی مزاج معتدل و نامعتدل
از نه روی معلوم گردد **اول** اندر دست براندامها بر نهد اگر سخت گرم بیابد پس معلوم گردد که مزاج گرم است و اگر سرد بیابد معلوم
گردد که سرد است و اگر معتدل یابد معتدل است **دوم** آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج
تر است و اگر معتدل بین معتدل است **سیم** آنکه بنگرند بر اندامها اگر گوشت و پیه بر یکدیگر است مزاج سرد و تر است و سردی و تری
برابر است و اگر پیه بیشتر است سردی برتری غالب باشد و اگر گوشت بیشتر است تری بر سردی غالب باشد و از این معلوم
که بسیاری گوشت از تری و گرمی است و پیه اندک ... که ایشان را گرمی فراخست و هرگاه که پیه و گوشت هر دو اندک باشد نشان گرمی و
خشکی مزاج است و ماده پیه و فربهی و بوی خوشت و اندر مزاج سرد فسرده شود و پیه بسبب که برانده اندامها گرم ...
نباشد چون ... و جگر و اگر پیه بر اندامها سرد پدید چون ... که مزاج ... بسردی دارد فسرده شود و ...
بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده **چهارم** اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاج ...
از بسیاری و کمی و دوم از رنگ سیم از جعدی و راستی اگر بسیار است و کثیف است مزاج گرم است و اگر اندک است و باریک
مزاج سرد است و اگر هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج خشک است و اگر راست و
نا شکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدلست مزاج معتدلست و اگر سیاهست مزاج گرم است و اگر سرخ
است مزاج معتدلست و اگر سرخ میل بسفیدی و زردی دارد مزاج سرد است **پنجم** اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است
مزاج گرم است و اگر سفید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره و گرفته است سردی بر تن غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم
و خشک است و هر که مزاج اندامها همه برابر باشند یا اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خشکی و تری
با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دلاوری و غضبها او بیشتر و گوشت و رگها او بسیار بود میل
دارد و با نه فربه و با لاغری این نشانها گرمی و خشکی مزاج است و اگر بر خلاف این باشد نشان سردی و تری
و آنچه میان این و آن بود معتدلست **باب هشتم** از گفتار دوم اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب
شش فصل است **فصل اول** در شناختن مزاجها دماغ دماغ معتدل اگر بزرگی سر و شکل او طبیعی چنانکه اندر
تشریح یاد کرده آید و با بزرگی سر گردن سطبر و سینه پهن و استخوانها مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد
ولیکن مردم زیرک باشند و زود چیزها را اندریابند و کارها و اندیشهها همه بصواب داشت باشند و اگر سر کوچک باشد

تها و دماغ اندر وی بر شکل خانه که باید و بیرا اندیکا باشد و حالتهای او بد بود و اگر باریکی سر و گردن و سینه و پشت
بر این صفت نباشد که گفته آمد حال او بد باشد و از نشانهای خفتن مزاجهای دماغ و از مزاج معتدل بتحقیق شناخته آمد
دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم سرخ گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پیش از آنکه از ماه برآید زود برآید
و رنگ موی تا سیاه سرخ باشد یا سیاه بود و اگر سخت گرم باشد رنگ موی سخت سیاه بود و هر چند بالا برآید بیش جعد گراید
یا سپید سیاه هر یا از آید و اندر پیری اصلع شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم از هوای گرم و از آفتاب و از
آفتاب و از طعام و شراب گرم درد سر خیزد و خواب او سبک بود دماغ سرد موی سر او بیش باشد و نا شکسته و رنگها [illegible]
و لیزری و سفیدی گراید و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سر او ترابها بالا آید و زکام
و نزله بسیار بود و رنگ چشم هیچ سرخ نبود و رگها باریک بود و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی [illegible]
چالاک بود و حاسها تیز باشد چنانکه آواز نرم و بویها و طعمها اندک نیز اندر یابد و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و
کثیف و جعد بود و زود اصلع شود دماغ تر حاسها کند بود و از دماغ ترابها بسیار بالا آید و خواب سنگین بود دماغ گرم
و خشک از دماغ هیچ ترابی بالا آید و حاسها تیز باشد و خواب سخت اندک بود و موی سر بسیار جعد و سیاه بود و زود برآید
و رنگ روی سرخ باشد و گندم گون و اصلع شود دماغ گرم و تر ترابها که از دماغ بالا آید بقوام [illegible] اثر گشادگی دارد
و رنگها او خوب بود و روشن و رگهای چشم بزرگ و پیدا و موی سر او شکسته و نا شکفته باشد کم شکن و بسرخی گراید و از چیزهای
گرم سر او گرانی کند اندکی و پالودن ترابها زیادت کند تا بدین حال بود اندر کمی او و تری از اعتدال پس [illegible]
هرگاه از اعتدال او بیش باشد و جنوبت کرده به و همه چیزها گرم و تر سخت زیان دارد و بیماری بسیار افتد و تری بسیار
بالا آید و پیدا [illegible] و اگر خواهد که بخسبد خواب خوش نیاید و خیالها و خوابها اشو آید و بسیار بیند و حاسها کند
و اگر حرارت غلبه دارد [illegible] دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره بود و همه چیزها سرد زیان دارد و اندر
سنگین بود و اندر جوانی حاسها تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف بود و رنگ روی او بزردی گراید و زود
سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر بهره اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج
دماغ تر بهر دو سخت ظاهر باشد والله اعلم و احکم فصل دویم اندر شناختن مزاجهای چشم چشم گرم [illegible] و رنگها او سرخ گراید و حرکتها او
زود بود و رنگها او سرخ گراید چشم سرد هرگاه که بر خلاف این بود بر این چشم خشک کوچک بود و خشک
و رمص نباشد و حرکت او سبک بود و او چشم کمتر باشد و رگها چشم باریک بود چشم گرم و تر بزرگ بود و رمص بسیار
کند و اهک معتدل فصل سیم اندر شناختن مزاجهای دل دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد دلیر
باشد و [illegible] کارکن دارد و هیچ کسالت نکند و اگر سخت گرم بود شتاب زده بود و متهور و زود خشم گیرد و سینه
پهن بود و اندر جوانی موی سینه بسیار بود و اگر با پهنی سینه سر کوچک بود نشان [illegible] باشد بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و [illegible] سینه
با بزرگی سر نشان [illegible] بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خور یکدیگر باشند اعتماد به
نشان نبض و نفس باید کرد و هرگاه که دل گرم بود همه تن گرم بود مگر مزاج جگر سرد بود و با دل برابری کند و یا بگرمی دل تن گرم نبود
دل سرد را نبض ضعیف و صغیر بود و متفاوت و نفس همچنان بود و مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان و سینه از موی برهنه بود
مگر که دل سرد بود همه تن سرد بود مگر که مزاج جگر گرم بود و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب بود و در داشتن [illegible]

وباسستی

و با سستی اگر در خشم گردد دشوار ساکن شود و لجوج باشد و همه تن تر خشک باشد و اگر تری جگر با خشکی برابری کند دل تر نبض نرم
بود و مرد زود از هر کاری ستوه شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند دل گرم
و خشک نبض صلب بود و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان بود و بر سینه و بر پایان موی بسیار بود و اندر کارها سبک بود و
لجوج و زود خشم گیرد و همه تن گرم بود و بر سائی شود و هر که سینه پهن بود و دل گرم و خشک بود نفس اندر عظیم و اندر [illegible]
و اندر [illegible] اثر او بهتر جوانان باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم بود و سریع و متواتر نباشد و سبکی و چالاکی اندر کارها او از
مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و [illegible]
بود و کسلان بود و بر سینه موی ندارد و لجاج و شجاعت نداده دل سرد و خشک نبض صلب بود و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه
موی نباشد و کسلی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر بود و خو سبک باشد پس جلد نباشد و اندر [illegible] نباشد و خشم کم
گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه نهد با وی بماند فصل چهارم اندر شناختن مزاجهای جگر جگر را گفته ایم که رگها از جگر رسته است
[illegible] و هرگاه که مزاج جگر گرم بود رگها فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم بود و همه اندامها گرم [illegible]
اگر دل سرد با وی برابری نکند اندر [illegible] کهولت سودا تولد کند بر شکم خاصه برهنه است موی بیشتر بود جگر سرد [illegible]
[illegible] اندر روی [illegible] و چون سرد بود همه اندامها سرد گردد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ [illegible]
نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و [illegible] صلب بود و تن خشک بود جگر تر خون بسیار تر باشد
و [illegible] نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار بود و خون غلیظ
باشد و اندک و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودائی باشد و [illegible] فراخ باشد و صلب و همه اندامها
چنین باشد و پیدا باید داشت که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر
خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی [illegible] کم از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها
گرم باشد و نرم و [illegible] و بسیار تولد کند و بسیار بیماری [illegible] بلغم [illegible] تولد کند جگر
سرد و تر [illegible] شکم از موی برهنه بود و خون [illegible] و رطوبت [illegible] و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل [illegible]
نکند جگر سرد و خشک خون اندک تولد کند [illegible] شکم از موی برهنه باشد و اندامها [illegible] اگر حرارت
دل [illegible] فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده معده گرم طعام فراوان [illegible] و طعامها [illegible] معده [illegible] گوارد و اندرین
معده [illegible] اندر معده زود بسوزد و دود ناک شود و باشد که درد سر کند
معده سرد آرزوی طعام [illegible] گوارد [illegible] باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آورد و طعامهای سرد آرزو کند
و آب [illegible] خورد و [illegible] معده تر تشنگی اندک بود و چیزهای تر آرزو کند معده خشک تشنگی بسیار بود و اندکی
[illegible] آب بسیار خورد [illegible] و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج
اصلی و عارضی آن است که [illegible] مزاج اصلی چیزها [illegible] مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی چیزها مخالف مزاج
آرزو کند [illegible] مزاج آرزو کند فصل ششم اندر
شناختن مزاج خایه [illegible] خایه گرم [illegible] موی [illegible] بسیار [illegible] و زود فرزند نرینه
[illegible] خایه سرد [illegible] برخلاف این بود خایه تر [illegible] بسیار [illegible] خایه خشک [illegible] غلیظ [illegible] و خواب [illegible]

وبرجماع حریص کرده و بسیار روز زنده باشد و بر زنان و جوانان آن موی بسیار دارد و لیکن زود از کار باز ماند و اگر بر جوشش
الحاح کند سخت زیان دارد **خامس** گرم و تر بسیار منی بود و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع پیش از غذا و اندر مزاج
گرم و خشک تباه شود لیکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد و موی بر جوانی ها بسیار باز دارد باشد **خامس** سرد و تر [illegible] شود
و ویر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد و جوانی ها را از موی خالی باشد و فرزند کمتر آرد و اگر آرد
دختر زاید **سادس** سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ باشد والله اعلم **گفتار سیم**

از کتاب نخستین اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است **باب اول** از گفتار سیم از کتاب
نخستین اندر شناختن که خلط چیست و چند است خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جای طبیعی او اندر رگهاست
و اندامها که میان تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد و بهری از خلطها نیک باشد
و بهری بد باشد آنچه نیک باشد آنست که اندر تن مردم اندر فزاید و بدل آن تریها که خرج میشود باستد و آنچه بد باشد آنست
که بدل را نشاید و این از خلطها باشد که تن از آن پاک باید کرد بدارو و خلطها چهار گونه است یکی خون است دوم بلغم است
سیم صفرا است چهارم سوداست **باب دوم** از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر شناختن حالها و خون طبیعی خون گرم است
و تر و هر خوردنی که خورده شود آنوقت غذا گردد که خون شود و غذا [illegible] خورده شد و اعضا از بهر آن گویند که اندر تن
مردم خون خواهد شد و با اندامها خواهد پیوست و تن مردم از آن پرورده خواهد شد و خون دو گونه است یکی سرخ باشد و اندکی
ستبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها که آنرا [illegible] گویند و گونه دوم سرخ باشد و روشن تر و [illegible]
تر [illegible] باشد و این اندر دل باشد و اندر رگها که از دل رسته است [illegible] باشد [illegible] و این را شریان گویند و [illegible] را
شریان گویند و خون طبیعی اندر ستبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و [illegible] و خوشبوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از
غذاء معتدل و اندر [illegible] معتدل [illegible] و منفعت خون آنست
که تن را پرورش دهد و اندامها [illegible] و اندر زمستان و اندر [illegible] حرارت [illegible]
طبیعی [illegible] باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ روی را سرخ دارد و خون
نا طبیعی دو گونه است یکی آن باشد که مزاج او بگردد چنانکه گرمتر باشد یا سردتر یا [illegible] و دوم آنکه صفرا با وی فزود یا
و یا سودای فزون یا بلغم [illegible] با وی بیامیزد و آن را تباه کند بسبب رنگ و بوی و مزه آن بگرداند اگر با صفرا آمیخته
شود تلخ شود و تنک [illegible] و اگر با سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و ستبر و اگر با بلغم آمیخته شود [illegible]
کمتر شده باشد [illegible] و اگر با بلغم [illegible] غلبه کند [illegible] باشد از خون طبیعی [illegible] از بهر خون
باشد و اگر حرارت ضعیف باشد [illegible] **باب سیم** از گفتار سیم از کتاب نخستین
اندر شناختن حالهای بلغم بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی [illegible] غذا است [illegible] که حرارت و قوت معده آنرا تمام [illegible]
است و این نوع بلغم [illegible] حرارت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده [illegible] غذا [illegible]
تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و ستبرتر از خون باشد و [illegible] مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس
با تن مردم بس سرد نباشد [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بلغم [illegible] و تن را [illegible]

اگر

اگر [illegible] هرگاه که [illegible] غذا اندامها را [illegible] هر اندامی چیزی حاصل شد که حرارت اعضا و قوت هاضمه که هر اندامی را
هست روی بدان آرند و آن را تمام پزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده آمد نه بصفرا است و نه بسودا [illegible]
حرارت [illegible] بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه آن را [illegible] باز پس نتواند آورد و دیگر
باره پختن و بگواریدن لیکن این بلغم [illegible] خامی است و قوت هاضمه آن را تمام تواند پخت و حاجت
دوم آنست که [illegible] از این بلغم با خون [illegible] تا خون بدین سبب [illegible] غذا اندامها [illegible] که مزاج آن [illegible]
و تر باید [illegible] چون دماغ و حاجت سیم آنست که [illegible]
[illegible] خشکی اندر [illegible] و معدن بلغم معده است و هر گاه که حرارت معده کمتر میباشد و قوت هاضمه
ضعیف بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها [illegible] روزگار زمستان باشد و مردم [illegible]
[illegible] کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی [illegible] گونه است یکی تنک [illegible] و آنرا [illegible] گویند و دیگر ستبر
تر است و آن را [illegible] گویند و سه دیگر همچون آبگینه است [illegible] آن را [illegible] گویند و چهارم ستبرتر از همه آن را
جصی گویند و جصی آن بود که [illegible] و آنچه لطیف است اندر خرج شود و باقی جصی ماند [illegible]
[illegible] کند
[illegible] حرارت [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] سوخته [illegible] باشد و اگر
[illegible] از همه انواع [illegible]

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای صفرا صفرا دو گونه است طبیعی
و نا طبیعی اما طبیعی [illegible] و [illegible] خون است و رنگ خالص او زرد است
و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید [illegible] باخون اندر رگها
از بهر دو کار یکی آنکه [illegible] خون [illegible] صفرا [illegible] و اندر تن مردم [illegible] رگها [illegible]
آن [illegible] صفرا [illegible] تا خون [illegible] آن [illegible] اندامها [illegible]
[illegible] که بهر تمامتر از صفرا [illegible] خون [illegible] غذا [illegible] شود آن [illegible]
[illegible] غذا [illegible] از صفرا [illegible]
[illegible]
[illegible] صفرا [illegible] اما [illegible] آنکه [illegible]
گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون [illegible] و آن زهره است
تا اندر آن [illegible] و دیگر آنکه زهره اندامیست که غذای او صفرا باید که [illegible]
[illegible] غذا [illegible] خون [illegible] دوم آنکه [illegible] صفرا [illegible] اندر [illegible]

کرا اکنه صفرا با خون اندر همه تن رفتن اندامها که بباید که غذا ایشان صفرا باشد از اعتدال بیرون شدن و همه مردم را
دهان تلخ بود و همیشه بیشتر مردم اندر علت یرقان افتد و یرقان علتیست که هرگاه مردم از راه که میان جگر و زهره است
بسته شود و آن صفرا که وی مانند بر زهره اندر نشود با خون اندر همه تن بر رود و پوست مردم سپید و چشمها زیادت
زرد شود و مردم لاغر شوند و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزونتر بدل رسد مردم بمیرند
سیم آنکه با این صفرا که اندر زهره گرد شود بهره از وی بروده‌ها فرود آید و روده‌ها از بلغمها سطبر و از خلطها بشوید
و ببرد آن عضلها مقعد را خبر دهد تا مردم به حاجت برخیزند و هرگاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم
در اندر روده و نوعی که آن را اکرو داده گویند اندر روده‌ها تولد کند و نیز نوعی قولنج تولد کند از بهر آنکه آن صفرا برودها فرود
نتواند آمد و معنی که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر روده‌ها کسی افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا
کمتر باشد از حکمت ایزد تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاد تا تن مردم بچندین سببها بماند تبارک الله احسن الخالقین
و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت تابستان و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشند و کارها با رنج کنند و
چیزها کم خورند و این حکمت این صفرا آنچه گفته آمد باشد که پاره با خون اندر رگها بگذرد تا با اندامها رسد و آنچه بماند بزهره شود
و پاره از آن بروده‌ها فرود آید طبیعی باشد و هر چه جز از این و بیشتر از این باشد بیماری باشد و صفرا ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و
خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد
ناطبیعی گردد و صفرا ناطبیعی او دیگرگون شود یکی آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او زردی باز پس تر آید و حرارت او تیزتر شود
و هرگاه که از خون تمام جدا افتاده باشد رنگ او سرخ باشد و طب آن را مره الصفرا گویند و این ناطبیعی باشد و بهر آنکه …
نشد که صفرا خالص باشد و هرگاه بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد و همچنین زرده خایه مرغ و طب آن را
محی گویند و بتازی … زرده خایه مرغ را گویند و نوعی از صفرا است که تولد آن اندر معده‌ها کم باشد و برنگ سبز باشد
… کند ناطب آن را کراثی گویند و بتازی کندنا را کراث گویند … تولد کند از بهر آنکه طبیعت آن را از …
از معده دفع کند … از آن غذاهای که اندر معده بماند و عفونت پذیرد و باشد که این کراثی با گونه دیگر صفرا …
و برنگ و طبع زنگار شود و طب آن را زنجاری گویند و بدترین نوعها صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و …
که نوعی از صفرا انسوز و سطبر و سیاه شود و از صفرا آن سودایی گویند سیاه باشد و … و تیزی و ترشی و عکس گرداند و …
و زمین را بکوشاند و هر جا که بچکد … و با این همه زنگاری از این بدتر و تیزتر باشد و حال این نوع و حال
زنگاری همچنان حال … باشد که … و گوشت کنند و هر گاه که چوب سوخته شود … اندک تری با وی مانده باشد
انگشت شود و چون تمام سوخته شود … از سیاهی اندر گذرد
باشد تا برنگ زنگاری باز آید از غایت سوختگی باشد والله اعلم **باب پنجم** از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر
حالها سودا سودا دو گونه طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و بدین سطبرتر و گرانتر از وست و طبع او …
سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر
آید پاره ازوی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذا آن از خونی
باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن … دوم تا خون قوی گردد تا هرگاه که باندامها برسد غذا گردد و نگاه

اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیم از گفتار اول گفته آمده است که … زمین انده … از بهر آنست که تا تن پایدار باشد و بر آن
نهاده که همت بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او اینست که خون … قوی گرداند تا از وی غذای … نهاد اندامها بر جای
بدارد و آن بهره دیگر با خون بر گها بیرون نشود … که صفرا افزونست که اندر وی گرد آید سودا … که براه جگر
نهاده است و آن سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه تا این سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد
تا این اندام غذای خویش بیابد دوم آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود
اندامهای … باید که غذا آن سودا باشد از اعتدال برود و همیشه تمام مردم اندر علت یرقان سیاه بود از بهر آنکه هرگاه راهی
که میان جگر و سپرز است بسته شود و سودا اندر آن راه بسپرز نشود یا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود پوست مردم سیاه
شود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که سودای فزونتر بدماغ رسد مالیخولیا پدید شود و هر وقت که بدل رسد بکشد سیم
تا معده … سودا از سپرز بمعده شود بدان راهی که میان هر دو است تا سر معده را قوی کند و بکار دارد و آرزوی غذا پدید آرد و بتقدیر
… و این سودا آنچه گفته آمد باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش بیابند و بهری
بسپرز آید و آنچه کار او است بکند طبیعی باشد و هر چه ازین اندازه فزونتر یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر
فصل خریف باشد که بپارسی خزان گویند و اندر سالها کهولت و از غذاهای … دو خشک خاصه که کارها با رنج کنند و چون
بر آن … که اندیشه بسیار کنند اندر عملها … سیاه شود و خون سیاه شود سودا … و فرق آنست که از آن بیرون …
… و خلط سودا … خلطی دیگر … **باب ششم** از گفتار سیم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه
خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و … اندر تن چگونه باشد و از و بیرون بدارد و چگونه از هم جدا شوند
و چگونه بیرون آیند بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده در آید حرارت معده آن را بگوارد و آب که از پس طعام خورده
شود بدان بپزد تا حرارت معده آن را تمام بپزد و بگوارد و چون … بکند آن را کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن
نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها پسنده نباشد لیکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن
یاری دهد چون جگر که از سوی راست آن حرارت او یاری دهد و از سوی چپ حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا
آن حجاب … که از دل بوی میرسد و از پیش … عضلها شکم از همه سوها یاری دهد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد چون تمام شد
جگر از این کیلوس آنچه پخته تر است و لطیف تر … کشش کند و نهاد جگر است که یکروی او … فم معده نهاده است و گرد وی اندر
آمده و این روی … دارد باندازه گرد معده این جانب را جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر را … هم بر آن اندازه بر آمده
باشد این روی را محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده بر سان پنجها
و این پنجها هر دو بر هم پیوسته است چنانکه از هر دو کناره شان بیکدیگر … از جانب مقعر اندر شود و بدین
رگها بگذرد و بر آن رگ که از جانب محدب رسته است بیرون آید و این رگ که از جانب مقعر رسته است باب گویند و از
برون جگر هم از این رگها … دیگر رسته است و آن رگها را بزبان یونانی ماساریقا گویند و بعضی از این رگها بقعر معده
پیوسته است و بعضی بروده … پیوسته است … جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخویشتن میکشد و …
چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن اندر جگر پراکنده شود همچنان باشد که گویی کیلوس با همه جگر سوده شده باشد و …
جگر با همگی کیلوس رسیده … و از آن حرارت پختگی … و این گواریدن را دوم گویند و چون تمام پخته شد بدان

رگی دیگر از جانب محدب رسته است و بیرون آید و از این رگ رگهای بسیار رسته است و از بیرون جگر و این رگها را
اجوف گویند و یکی را ورید گویند یعنی رگها همه تن بگذرد و بهره اندامها برسد و بهره غذا دهد و این کیلوس اندر جگر به بهره
بهری کف شود و آن صفرا باشد و بهری دردی شود و آن سودا باشد و بهره خلطی صافی و پاکیزه بماند و آن خون باشد و هر گاه
که جگر گرمتر شود کف آن بیشتر آید و گرمتر آن را صفراء سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم باشد
و اندر این بیماری کیلوس را آنچه هضم دویم گویند تقصیر افتد و چیزی خام بماند که بخامی گراید آن را بلغم گویند از اینجا معلوم کرده که هر گاه مزاج جگر
معتدل باشد خون معتدل باشد و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هر گاه که مزاج بگرمی میل کند صفرا بیشتر تولد کند و هر گاه
که سخت گرم باشد صفراء سوخته تولد کند و آن را سودا گویند و هر گاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هر گاه که سخت سرد باشد
بلغم فسرده تولد کند و آن را هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک سبب خام ناگواریدن طعام رطوبتی ناطبیعی تولد کند
چنانکه اندر تن پیران از سبب دیر جنبشی و تمام ناگواریدن طعام تولد بلغم بیشتر اندر معده باشد و اندر روده ها بالا و جگر جدا باشد و
صفرا و سودا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را از معده بجگر اندر رسیدن بر این
رگها باریک اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب بایستد
پس همه تشنگی بر گماشت تا مردم را پس از طعام آب خوردن حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان
آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان رگها باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب
رسته است برابر آن رگ ابتدا کند و آن را الطالع من الکبد گویند از آن پس آب را حاجتمندی نباشد و آب از وی جدا کرده باید که جون
و بدان دو رگ که از این دو رگ بزرگ رسته و بهر دو گرده پیوسته فرو پالاید و گرده آن را بمکد و بجوی مثانه فرستد تا بیرون آید
جل و علا از بهر دو کار اندر وی نهاد و یکی آنکه از آن اندک خون که با آن آب بوی رسد غذا یابد دوم آب را تا از خون جدا کند
بکوشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را از بهر خلطی از آن که با خون هم رگها اندر شود از آن نخستین گواریدنی است
و آن را گواریدن سیم گویند و چون با اندامها رسد و هر اندامی گواریدنی دیگر است آن را گواریدن چهارم گویند و اندر هر گواریدنی چیزی
تمام ناگوار نده بماند از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بر روده فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بر سبب آب باشد
و آب گواریدن را آب بیرون فرا بهر آن همی ماند تا طعام اندر معده نشود و کیلوس گردد و اگر آب طعام نیامیزد طعام اندر معده
گرم بسوزد چنانکه اندر دیگ گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و بی آب بر آتش نهند اندر هیچ پخته نگردد و بسوزد پس هر گاه که طعام با آب آمیخته شد
اندر جگر افتد و تمام پخته گردد از جانب دیگر آید بایست حاجت نه و آن آب زیادتی باشد و قوت کشنده اندر گرده است آن را
از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فضول گواریدن دویم لختی صفرا باشد که بزهره اندر شود و لختی سودا
باشد که بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند آنچه از فضول گواریدن سیم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آن را از فضول گواریدن
چهارم گویند و این هر دو فضول لختی از راه گوشت بیرون آید و لختی غذای موی گردد و لختی ماده ریمی
گردد و لختی از مسام بیرون شود و این را اشتیاق و دیدن و مسام این گوشت و چیزها که اندر پوست مردم است که موی از وی بر آید
و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون آمیخته و از یکدیگر جدا نشوند مگر بقوت داروها که هر یکی را از
دیگر جدا کند و بیرون آرد و از بهر کار را جل و علا از بهر هر خلطی داروی جدا گانه آفریده است تا طبیب هر یکی از آن داروها آن
خلطها را که خواهد جدا کند و از تن بیرون کند اگر همه اخلاط ما یک رگ فرو ان شود رگ فرو نیارد تا از بهر خلطی لختی با خون بیرون آید

و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن گشاده می آیند و تن بدان بر پای است و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونتر شود یا تباه شود تا
لختی کم باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و از تن بیرون آوردن چنانکه یاد کرده آمد و مثال این وقت و مردم و مثال چه
و بیرون آوردن همچون حصاری است که اندر وی بعضی دوستان باشند و بعضی دشمن و آن خلط کز تن بیرون همی باید کردن همچون دشمن
است و آنچه در تن نگاه باید داشت همچون دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون حاجب که در این حصار را او سپهسالار حصن
در این کرده را که دشمنند پس همچنان که حاجب سنگی در حصار را نه از در خواهد که بر دوست نباید و بر دشمن آید طبیب باید که
از بهر خلطی اندر تن آن داروی را دارد که آن خلط را بیک سوی بیرون آورد و با دیگری نکوشد و اگر چه هر یک را از پی علاج
دو کار آید بضرورت خلطی دیگر را لختی بکشد از آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو آن دهد و بدان اندازه
دهد که خلطهای دیگر را کمتر بکشد و از این قیاس دیگر بدو چیز ما بدان دانست و هر گاه که دارو خورده شود که خلطی را بیاراید
نخست آن خلط را بکشد و بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که بسبکتر باشد بکشد مثلاً اگر داروی است
که سودا بیارد نخست آنرا بیارد پس صفرا پس بلغم و اگر چه در خون این قوت نهاده است که آن را بکشد دارو و بهر او
از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای اندامها است و تن بدان بر پای است و هر گاه که داروی کار از حد بیرون کند تا بدان
رسد که طبیعت را مدد کند و خون از وی بگشاید نکار آن بخطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر دو اندامها داروی قی خورده
بود و مقصود تمام حاصل شد و دیگر روز مجلسی سرح اجابت کرده و قی بر سید و جای ترس بود از بهر آنکه این بر قی بود
لیکن دارو کار خویش کرده بلغم سطر آورده خلطی که از آن سبکتر باشد صفرا است و گفتیم هر گاه که صفرا تمام از خون جدا شده باشد
آنگاه او برخ بشد و او را همی گوید آن برقی که از آن مرد بیرون آمد هم او بود و نشان آن بود که ماده درد ها تمام بر آمده است پس اینک
باید که تجمل آن محل با رب آید داده شد و دیگر تباه این فصل و رای از بهر آن گفته اند که اگر برقی بینند که برین وجه بیرون آید ترسان
نشود

گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن اندامهای یکسان و این گفتار پنج جزو است جزو اول
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و این جزو ۱۲ باب است باب نخستین از گفتار چهارم از جزو نخستین
از کتاب نخستین اندر شناختن عدد و منفعت استخوانها هر گاه که اندام مطلق گویند اندامها مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست
و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها را اندامها یکسان شناخته اند چنانکه اندر باب دویم از گفتار اول یاد کرده شد و اندامها
یکسان استخوان است و گوشت و پی است و غیر آن و مر کار تا یک و بقا و جسد اندامها یکسان استخوان را اصلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد
تن آنجاست و درستی و استواری تن بدانست و همچون حصار است نگاه دارنده اندامها را که اندر جیانند و بعضی اندامها را
بارها آفرید از بهر چه او معنی آنکه اگر همه یک پاره بودی و آسیبی رسیدی او شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جدا است
اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت به یک اندام را هم رسد لیکن اگر یک پاره است و دیگر بارها آن اندام سلامت است و دویم آنکه اندامها را
را حرکت باید از هر سوی و هر اندامی را در هم پیوسته بند و گشاده همچنانکه خواهد که چیزی از جای برآرند و آن را بمعنی باز
بند ند او بند عبارت است و هر اندامی را استخوانها قوی تر از اندامی دیگر است اندامها از هم دور نشوند و همچنین هر پاره
اندامها را نیز بند و گشاده اینکه جیب از هم پیوسته کرد و هم بند و گشاده استوار کرد تا بدین بند و گشاده منفعت جدائی اندامها
جدائی پارها پدید آید و ما استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل میشود و هر اندامی را از هر سوی که حاجت افتد جدا گانه
حرکت میتواند کرد و این استخوانها برخی کوچک است و برخی بزرگ بعضی میان تهی است و بعضی پر و بعضی فراخ است و برخی

مستحکم است و آنرا اگر پهنی ای فراختر است بعضی است که از بهر آن استواری از نوعی قصعی باره بر نهاده است و پیوند کرده و بهر برا
این پیوند نکرده است که این حاجت نبوده و نیز کردن بهر آن استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشد و حرکت زودتر
و آسانتر تواند کرد و آنکه یکی از بهر استواری است پس بهر کجا که بهر استواری بایست بانداز حاجت آفریده است و بهر استخوان که
بیان آن نهفته بر خوانده معنی آنکه آنکه استخوان از وی غذا یابد دویم تا جای تهی بماند و بعضی استخوانها متخلخل یعنی سوراخ سوراخ
اجزا آن محکم نیست و این استخوانها تنگ توانند بود که میان او تهی شایست کرد و بیایند است که این بند و حرکت دادن که نه استکبار بر افکا
است که بدو حرکت تمام باشد و این را بلکه ان ارتباط گویند دویم بند است که بدو حرکت تمام نباشد اما آنچه بند کس ... است که ذو
است بیکدیگر اندر یک استخوان مغاکیست و بر سر استخوان دیگر مهره ایست بانداز آن مغاک و این مهره اندر وی نهاده است تا
اندر روی همی گردد و حرکت حاصل همیشود دویم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم بانداز این مغاک است و هر جا که
مغاک ژرف نیست بر کناره مغاک استخوانها حرف و پیوند افزوده است بر سان دندانهای انگشتری که نگین را نگاه دارد و این
استخوانها خود را ابتازی العظام السمسانیه گویند سیم آنکه سر استخوانها بیکدیگر اندر ساخته است چنانکه مهره او را گردن وی و
آن استخوانها را که بر سر آن مغاک است و آنچه بر سر او مهره است هر چه صلبتر است همین سرکه مغاک دارد ابتدا ها ... که مهره است
هر دو از اصل استخوان رسته است و هر چه منفعتر است و یا حرکت او فروتر است کار او سختر است یا محل بروی پیش است بار او اکثر
علو استخوانی دیگر از نوعی صلبتر با وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکت واجب که استخوانها با یکدیگر قوت بر این بارها
پیوندی آرد و اصل را آفتی نرسد و بعضی استخوانها این پیوند هم برابر سوی است و هم برابر فرو سوی چنانکه استخوانهای قفا
و استخوانهای ساعد برسوی راست چنانکه استخوانهای فرو سوی را و بعضی را برابر برسوی است چنانکه استخوانها بنه ذولا را و این پاره‌ها
پیوند را اطبا ابتازی لواحق گویند و آنکه بند و حرکت داده دیگر که بدو آنکه حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنانکه از کناره دو استخوان
باریک و دندانها بر وی آمده است بر سان دست ارّه و آن دندانها اندر هم نشانده شده و بر سم اندکی افتاده گران تختها سی که با
در هم نشانند و بدو زند و چون درزی میان چنانکه درزهای استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد سیم چنانکه استخوانهای ابکم
چون میخ باشد و این میخ اندر استخوان دیگر نشانده چنانکه دندانها آفریده کارمحل و علاچون دندان که اندر تن مردم پیوند آنکه
بایست از بهر حرکتها بسر استخوانها عظم و زیادتی فربه و عظم و ضرب جزی سینه و زیر از استخوان و سخت تر از گوشت است چون
میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن جز از مر چون عصب وعضلها نه ربع استخوان بهر تا بهر آسیبی با عصبها و عضلها از استخوان
گرفته نشود و اندامی را که حرکت تمام و هر چیزی است بر سر استخوان آن اندام عظمی بزرگ و پهن تر آفریده چنانکه بر سر نهاده است
تا بتواند جنبانیدن حرکت او تمام آید هم سکستی نباشد و هر جا که اندامها که بروی نرم است چون گوش و بینی آنرا از عظم و فا آفریده
که اگر استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و حرکت که بینی راست بوقت دم زدن از او بینی شود نتی
بود و بینی با که کردن دشوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست راست نه ایستادی و افتاده بودی و فرو افتاده آمدی و راه
بوی و آواز تا بسی افتادی که هر دو بسته بودی و آواز شنیده آمدی و نه بوی یافته و گوش و بینی چون باد و آواز ایستاده ...
تا هرگاه که هوا از قوت آواز تحرک گرداند و موج کند آن را بخبری تواند گرفت و آواز تا بشنود و این منفعت نه از گوشت حاصل آید
و نه از پوست و آن که نگاه کرده بر دل گوشت سختتر است تا آن هوا اندر وی همی گردد و راه لی باد و دم را باز نه باشد تا قوتها ...
باد و آواز استخوانی که بدماغ رسد کستن بتاک اسقاط ...

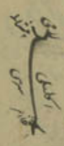
باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر

است و ارام چنانکه
درستخوان هموار نه سوهی
نادره و پر بهم درشتبنده
چنانکه استخوانها

۱۳

اندر شناختن استخوانهای سر آفریدگار را تبارک و تعالی کار سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ
باز دارد و شکل او گرد آفرید و معنی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد و دور ترین شکلها از آفتها شکل گرد است دویم آنکه تا مغز که
باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط بر دو آن خط گرد و هر دو یکسانند از و باشد دیگر که در شکلی که
چهار سو یا پنج سو یا شکل دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن گنجد که اندر میان شکلی دیگر و گرد سر استخوان سر شکل مانند گرد
سوم شکلها که برکند و بر داشته است بر پهلوی آن اندکی و گوشت کند تا بر دو پهلو اندر نشیند و در از پیش او اندکی بیشتر کرده و این
شکل را مستطیل گویند و شکل سر را طبیعی است و شکلها دیگر باشد بیمار الکن طبیعی پیش نباشد اما آنچه طبیعی است برای
پنج درز است سه از آنجمله درزهای راستین است دو مانند است بدرزی که آن را درز قشری گویند و شکلها درزها در سر
گونه است یکی درزی و بیش بر سر است بر آن موضع که کلاه بروی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و بدین شکلست [شکل] و درزی
دیگر است بر پس سر اندر پیشی تا زبان عرب الحاء بنه و اندر نوشتن یونانیان بحرف لام ماند برین شکل [شکل] و طبیبان
آنرا درز لامی گویند و درزی دیگر است که از میان درز اکلیلی بر میان سر برود تا بزاویه درز لامی آنرا سهمی گویند و
سفودی نیز گویند و برین شکل بود [شکل] و بهر استخوانها از استخوانهای سر صد است و این هر دو استخوان
که یکسان است و بر حد آن پیش درز اکلیلی است تا سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند از بالا فروتر است با دیگر پهلو
تا چون پوستی شود و پوست را بتازی قشر گویند چون بدان حد رسد بر استخوانی که اندر زیر اوست پیوسته گردد و مانند
درزی پدید آید آنرا درز قشری گویند و این درز بر گوش که او بر استخوانی درز سهمی برین شکل شود [شکل]
و بو علی سینا گوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست لیکن به آن مانند بری اگر دو
بر هر دو استخوان و شکل این پاره استخوان دارد که یاد کرده شد چهار سوی نزدیک است و چهار پاره دیگر است چون چهار دیوار
که استخوان چپ است و شکل آن نیم دایره است و حد او سوی بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر او است که بر جایگاه ابرو که راو
و بر هر دو کناره درز اکلیلی پیوند دو از سوی راست و چپ دو پاره دیگر است که سوراخ گوش اندر وی است این دو پاره استخوان را
دیگر است که سوراخ را به او اوست بدو خبر تر اندر العظم الحجری گویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است و از زیر درز است اندر
کف دو و درز لامی چنانچه یکی ده درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است مثلث نزدیک است و ...
چهارم از سوی پس است حد او از سوی بالا درز لامی پایه و بدان کنار دیگر پیوندد و این درز یک حد از صد استخوان وتدی بر آن
می آید و استخوان وتدی استخوانیست که قاعده دماغ است و همه استخوانها بر روی نهاده است و بر وی بسته است از انجا معلوم کرده
که آنچه استخوانها اندر است قاعده و نشستن بار است و استخوان وتدی که مهمتر است حاجت برد آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را که بیک
چهار از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانکه از حال استخوانها دیگر معلوم شده است و دویم تا بخارها را از راه آن
بر آن شدن یابد اندر دماغ تجاوز نرسیم تا از عصب را دماغ جوف راه یابد و درزها بر روی آید و بدان عصب دیگر پیوندد که بالای ...
راست تا این عصب را نه روید را او نگه دارد و از دماغ برداشته تا اگر آفتی بدماغ نباشد و چهارم تا عصبها یعنی پیهای از درزها بر آن
آید و اندر او است سر برآمده شود و استخوان وتدی که قاعده دماغ بر روی است صلبتر از دیگر پاره‌هاست از بهر چند منفعت را یکی آنکه بنیاد وتدا
کشش را باید که محکم تر باشد دویم آنکه رطوبتی که از تمام بدین فرود آید اندرین استخوانست و فضلها که از دماغ جدا آید بدین راه فرود
آید از تحکیمی و احبات وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند و سیم آنکه مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی خواهد رسید ...





چشم دیده‌بان اوست تا آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا آن ایمنی نیست پس از وی حرکت واجب آمد که این استخوان
صلب‌تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و هر جایی از جایگاه صدغ دو پاره استخوان صلب‌تر باشد تا آن عصبها که از دماغ بیرون آمده است
و ابعد دماغ پیوسته است پوشیده دارد و برو دست نهاده است یک پاره تا با استخوان پیش پا پیوسته است و دیگری به قفا و این دو پاره را
از وج گوینده و زوج [illegible] حفظ شد و صدغ و کلالکها باشد و عدد این استخوانها [illegible] است باب سیم از جزو نخستین از گفتار

نخستین اندر یاد کردن استخوانهای فکها فکهاء زبرین و فرودین و فک را بپارسی زنخ گویند استخوان فک زبرین
را اوّل درزها مشترک و درزهای خاصه و از یاد کردن هر دو نوع هر دو پدید آید و تشریح او معلوم کرده آمد اما او از سوی بالا
درزیست که مشترک است او را و استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و به یکدیگر بپیوندد و از سوی
زیر جایگاه دو ردهٔ دندانهاست و از سوی راست و چپ درزیست که تا بناگوش بیاید و این درز مشترک با استخوان وتدی که از
پس دندانها و اسیاست اما درزهای خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرو می‌آید تا میان دو دندان پیشین و از انجا در
دهن اندر شود و کام را به دو نیم کند و درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود می‌آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ تا فرود
می‌آید از این درز نخستین دور همی شود تا به میان دندانها رسد که آن را پیش دندان خوانند و دندانها که آن را رباعیات گویند
پیش دندانها از انیاب جدا کند و رباعیات چهار دندان است که از پس دندانها پیش باشد و از هر سوی دو دندان است یکی از
زبر و یکی از زیر از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو مثلث رده دندانها
است لیکن پیش از آنکه برده دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید و هر دو بر برده دندانها بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی
قاعده مثلث از این درزها پدید آید و آن هر سه درز این درز پهنایی را ببرد و بروی بگذرد تا برده دندانها و هر دو قاعده
آن دو مثلث و آن باقی هر سه درز از حد دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره‌ای که نزدیک درز مثلثین دو زاویه است
و قاعده و نزدیک پیش دندان زاویه حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این
درزها که یاد کرده آمده است  و از درزهای خاصه او درزی دیگر است که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترک است میان
فک و میان استخوان وتدی بیاید و بسیار رده فرودین از چشم خانه و آنجا [illegible] شاخ گشته یکی از آن گرد چشم خانه برآید
و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالای شاخ دوم آنکه در چشم خانه اندر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سیم هم چشم
خانه اندر شود و بر نیمه او بگذرد و پیدا نشود و هم بدان درز پیوندد و از این درزها معلوم کرده که عدد استخوانهای فک زبرین چهارده
است [illegible] و هر چشمی سه پاره است و دو استخوان و دو درزهاست که رده دندانها بر آنست و این هر دو پاره بزرگ
است و دو پاره دیگر است که بینی بر روی آن نهاده است و اندر هر یک از آن سوراخ بینی [illegible] و آن هر دو خورد است و دو پاره است
که دندانها پیشین و رباعیات بر آن نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فرودین دو پاره است او را
زنخدان است پیوندگاه اوست و رده دندانهای زیرین بر وی است شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانها هر دو فک [illegible]
است والله اعلم

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح دندانها

دندانها سی و دو است شانزده بر زبرین است و شانزده در فرودین و از این جمله چهار دندان پیشین است دو زبر و دو زیر آن را
بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس هر یکی دو زبر و دو زیر آن را رباعیات گویند این هشت دندان
پهن است و سرهای آن باریک و تیز است چنانکه خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و سرهای آن



تیز است دو زبر و دو زیر از هر سوی که خوردنیها سخت بشکند آن را پیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب
هشت دندان دیگر است چهار زبر و چهار زیر از هر سوی دو و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت است آن را دندان آسیا
گویند و بتازی طواحین گویند و اضراس نیز گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی آن را خرد
دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس اسیا دیر بر آید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان بازپسین
نباشد و بر نیاید و از بر نیامدن آن اندر خورد هیچ نقصان نباشد و دندان پیشین را و رباعیات را و پیش دندان را و بیخ
دندانها یکی بیش نیست [illegible] و دندانهای اسیا را و آنچه بر سوی است چهار شاخ است و آنچه فرود است سه شاخ و این
دندانها بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد هم بیخ چهار شاخ و باشد که سه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نیست
مگر استخوان دندان را که حس سرما و گرما بیابد و سرد از گرم جدا کند [illegible] علاج دندانها بیرون از بهر آن زیادت کار
کرده او کند [illegible] تا از خاییدن و شکستن [illegible] والله اعلم باب پنجم

از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های [illegible]

مهره‌های پشت سی است و پنج بخش است اول مهره‌های گردنست و عدد آن هفت است دوم مهره‌های پشت است و عدد آن دوازده است
سیم مهره‌های تهیگاه است و بتازی [illegible] قطن گویند و عدد آن پنج است چهارم مهره‌های [illegible] باشد و بتازی
عصعص گویند و عدد آن سه است و این سه مهره نرمتر از استخوانهاست مانند غضروف و خدای عز و جل مهره‌ها را از بهر چهار منفعت
آفریده است تا مهره‌ها بنیاد تن مردم باشد و تن مردم را تمامی استخوانها اندامها دیگر بر آن پیوسته باشد دوم آنکه تا مردم گردن
و پشت را بتواند جنبانیدن و [illegible] بتواند کردن سیم آنکه مهره‌ها سپری باشد اندامهای لطیف را [illegible] اندر پیش آن
نهاده است و از بهر این کار این مهره‌ها [illegible] استوار کرده [illegible] مهره‌ها نرسد و آن [illegible]
سناسن گویند چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ
سپید است که بمیان مهره‌های گردن و پشت فرود آمده است و بباید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد
و آغاز هر دو از دماغ باشد و دماغ جوهریست نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای حرکت واجب کند که صلب‌تر
باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن محال بود آفریدگار جل جلاله نخاع را از دماغ برویانید تا
عصب را از نخاع برویانید چون میانجیست میان عصب و دماغ که اگر نخاع در میان نبودی یا هر اندامی که حرکت کردی دماغ
را از هم بکشیدی [illegible] و مضرت آن از اندازه بنودی و دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی
که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بی اندام بودی و سیم آنکه
اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبهایی که اندامها پیوسته است تا آن عصبها از دماغ بدان اندام رسیدی هم گسستی
بودی و هم آفتی دیگر و قوت آن اندر چندین اندامها [illegible] ضعیف شدی پس [illegible] این نخاع را اندر میان این مهره‌ها
از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب که از چشمه براند و از این جوی بهر زمینی شاخی ببرند و همچنانکه این نخاع را برابر هر
اندامی از میان مهره‌ها [illegible] عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا هر اندامی [illegible]
باشد و قوت آن تمامتر آید و هم آفتها نباشد و همچنانکه سرهای جویها [illegible] فراخ‌تر باید که باشد [illegible]
را که از بهره نخستین از مهره‌های گردن فراختر آفرید تا سر نخاع بزرگتر باشد و همچنین [illegible]

عدد دندان [illegible] است چهارم مهره‌ها
عجز و عدد ان سه است و بتازی
آن را عصعص گویند

که اندر میان برآید پس درخت سطبرتر باشد و هر بار دیگر باریکتر شود تا مهرهای فرودین را بر او کرد و محکم تر آفرید و هر چه بالاتر است کوچکتر
و سبکتر آفرید و چون مهرها کردن خرد و بزرگ است و سبکتر و کذر نخاع که اندرویست فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشد
ایزد جل و علا گوهر این مهرها صلبتر از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب را اندر یافته باشد و غارها که بر پشت این مهرهاست کوچکتر
است تا درخور آن باشد و چون این غارها کوچک باشد که جناحها آن بزرگتر کرد و دو جناح آن او استخوانست که از پهلوها بر
آمده یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال درخت که باز کرده باشند و کوچکی این غارها و برابر این کم
جناح اندر یافت و چون این بیشتر منفعت گردن به حرکت او بود بند گشت و مهرها او بهر آن محکم باز کرد و دیگر بند و گشت و مهرها تا هم محکم
او باشد باشد و از بهر آنکه عضلها و عصبها بسیار که این مهرها اندر آمده است و شایسته که این بند و گشت داخل باشد
و از بهر آنکه این عصبها و عضلها او را عوض محکمت و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و با پیوسته مشترکست اندر
میان دو مهره و این از بهر آنست که این راه جای را اندرین مهرها باید و هر راهی که اندر مهره پدید آمدی چون رخنه بودی
اندر وی گشت و مانندی و بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و نیز قوت مردم این مهرهاست و استواری آن بدانست و عصبها
که بسیار ضعیفی را اندر وی راه باشد پس آفریدگار جل و علا هر جا که با حیلت حاجت بود این راهها بر کرانه نهاد اندر
میان دو مهره چنان ساخت که این راه عصب برکنارها دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه برکنار یکی مهره افتد و نیم
سای نیم دایره دیگر بر مهره دیگر افتد و مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر مهره نیم رخنه بیش
نباشد تا ضعیف نکند و این خاصیت مهرهاست و مهره دیگر که تا اندرین راه عصب یک نیم تمام اندر وی کشاده باشد
باری تعالی چنین عدل و رحمت و حکمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورده که شرکت هر مهره اندر کشادن این راه با مهره دیگر داده
قوت و مصلحت او بنهاد و این راه میان آنکه دو مهره یکجا پیش گشت و چنانکه از راه نیم دایره که هر یک افتاد و نیم دایره دیگر
که مهره است برابر یک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره چیزی نزده و این خاصیت دو مهره است از مهرهای پشت
و این کاه پیش راههای عصبها چنانست که نیمه بیشتر بر مهره زبرین است و کمتر بر مهره فرودین همچنین بیشتر نیمه بزرگتر است
میفزاید و نیمه که فروتر است یکباره بر مهره دوم اسپ راهی تمام برکناره آن افتد و این از بهر آنست که با مهرها که برتر است بر مهرهایست
که فروتر است و مهرهایی که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قویتر باشد پس بیشتر نیمه مهرها فرودین از این راه میکاهد
باز گشید آن نقصان این راه اندر یافته باشد اما مهره دیگر که فروتر از این مهره دوم است و این دو مهره است از مهرهای پشت
مهرها قطن و سه از مهرها عجز است این راه اندر هر یک بیشتر گشاده از بهر آنکه نخاع هر چه فروتر آید باریکتر شود و
از وی شعبه فرو شاخ بر بندد و بر وی همی آید و چون نخاع باریکتر شود مهره قویتر میگردد به دو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگتر شود
هر مهره سطبرتر باید که باشد تا هیچ عیبی خالی نماند دوم آنکه مهرها نیز بزرگتر است بر سبب قوی شدن بیشتر باشد و چون قوت ...
بر او از روی حکمت او ابود که این راه عصب اندر وی بزرگ باشد و مهره نخستین را از مهرها کردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را
نیست یکی آنست که اندر وی دو راه گشاده است زبر آنکه سر دو بر دو بالا از سوی قفا دوم آنکه غارها که بر پشت دیگر مهرهاست
بر پشت او نیست سیوم آنکه جناحها هم نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون بنیان کرده است و اندر میان عضلها و عصبهای بسیار
افکنده شده و استوار گشته و باید دانست که حرکتها سر سه گونه است و پیش نشست یکی حرکت باز نگریستن از سوی راست و چپ
دوم حرکت خمیدنست از سوی راست و چپ سیوم حرکت خمیدن از پیش پس اما حرکت باز نگریدن و خمیدن از سوی راست و چپ

بوزن

بر عنق گشت و پهلو مهره نخستین باز برو این بند و گشت دید و استخوانست که از قاعده سر بیرون رسته است همچون سر دو ابن و دو زنخ گی
اندر سر مهره نخستین است و هم استخوانی را اندر مغاک نشسته است و بر بالای بسته و حرکت چندان از سوی راست و چپ به بند و گشت د
مهره دوم است و استخوانی که از سر مهره دوم برآمده است از سوی پیش بر سان دندان و اندر مهره نخستین نشسته و بر بالای بسته
شده و هیچ مهره که با ند از مهرها که روان سر استخوانست همه مهرها در هم نشسته است و بر بالا محکم در هم پیوسته و منفعت مهرها که روان
است که گذرگاه نفس که آن را بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که آن را بتازی مری گویند هر دو اندر وی نهاده
و با استواری آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر
پس آن و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس هم مهره نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از سوی راست و چپ کند
نخستین و دوم هر دو همچون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کند و از مهرهای پشت دوازده مهره است که هم بر پشت آن غارها و
هم بر سوی راست و هم بر سوی چپ جناحی دارد و دوازده هم این را جانجی نیست از بهر آنکه حالی است که این مهره و قفل
از مهرها و قفلی پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند و گشت دارد و مهره قطنی استوارتر از بند دیگر مهرهاست و آنرا اطبا الفقرات
المفقیه گویند و بند ها مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم را که بدان خواست بسوت همچنان این زاویه بیشتر بابست و با هم
که اندر جناح یکجا رخواست شده اندرین زاویه و اندر این یک رسد تا پهنی آن کجای جناح بابسته و فرونه زاویه اندر محکمی درافزاید
و استخوانها و پهلوها برین دوازده مهره پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هشت مهره که بر بالاتر است غارهای آن قویتر
است و کناره جناح برین مهره دوازدهم پیوسته است و جناحها نیز پهنتر است از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است تا سری باشد
آن را محکم و سرها این غارها هم سوی زیر فرو خمیده است مگر چهار مهره دهم که هیچ خمیده یا نزار و در است و است و مهرهای دیگر که فرود
است سرها و غارهای آن هم سوی بالا دارد و چنانکه گویی که آن غارها که بر مهرها بالاست روی بدان دارند و آن غار مهره دهم اندر
میانه و فرودین همچنین روی بدان دارند و آن مهره دهم مهره میانگین است نه از روی شمار لیکن از روی بودن بالای پشت و
بپایه داشت که فرودین آنچه مهرها پشت اندرین دوازده مهره یکی مر این ها در طلب باشند و فرودینها او ترا باشد و مهرها قطن بزرگتر است
و بند اول آن محکمتر است از همه مهرها که بر بالا او است و جناحها آن پس تر است و استخوان زائده بدین مهرها پیوسته است و مهرها عجز
لیکن سخت بانداز در هم بسته است و استوار پیوسته است و جناحها آن سخت پهن است و از استواری بندها آن یک استخوان
مانند و بر روی جناحها آن دو مغاکست و دو استخوان که بدان مغاک اندر نهاده است و پیوسته بر با طلب و هر کاه که استخوان
عجز را ببرند که جمله بندها از هم جدا شود مهرها تو ان شناخت و راههای عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی
یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند گشت و آن موضع با عصبها زحمت نکند و منفذها همه مهرها این عجز است
و با هم برابر است و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها غار نیست و بر پهلوها جناح نیست و راه عصبها اندرین مهرها بر پشت
است همچنانکه اندر مهرهای کردن و ازین مهره سیوم بنفیه نخاع مانند میلی بیرون آمده است و آن عصبیست فرد و عصبها دیگر جمله
جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ والله اعلم باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر تشریح استخوانهای پهلو استخوانهای پهلوها چون حصنست و خزینه استوار اندامهای شریف که اندر وی نهاده است
و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از جمله هفت پاره است که آن را پهلوهای سینه گویند از هر سوی هفت
پاره است و دراز تر است از دیگر پارها و این هر یک به مهره از مهرهای پشت و سینه پیوسته است و پیش با دلی که معدن

و راست ایستاده است و شریف‌تر از همه اندامهاست و پیوسته است از سر هر یک استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته است که آن نفس است اندر میان باشد و از همه سوها اندر استواری باشد و این هفت پهلو از سوی زبر سوی که راست پاره ... از همه دراز تر است و سه که زیر است هر یک پیوند ... از آن کوتاه تر است و سه دیگر که فرود است همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره‌ای است از دایره و درازی آن پهلوها چنانست که میان گاه هر یک فروتر آمده است و جای زیر سوی استخوانهای سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاده است که میان او فراخ باشد و اندامها که اندر میان اوست و که ... اندر فشرده نباشند و دو پهلوی دیگر ... است از هر سوی پنج پاره است و طبیبان آن را اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پس ... و این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر است و این هر یک پهلو ... پشت پیوسته است و سرهای آن ... که جای ... است پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پوشش استخوان نیفتد و ... چنانکه اندر باب نخستین یاد داده آمده است و این پهلوها همچون ... سوی پشت اندر اجهار ... و پیش این پهلوها نهاده است تا از آفات که دیدار چشم ... آفتها را باز دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاج کم بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش بود ... و منفعت پیوستن سرهای پهلوها یکدیگر چیزیست از بهر آنکه از سر پهلوها یکدیگر پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار ... هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا بادی اندر شکم پدید آمدی آن استخوانها ... فرو گرفته بودی و اندر ... درشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوها جنبنده است آن است که آفتی ... نرسد چنانکه معلوم شده است ... هر گاه که مردم نفس باز کشند عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است ... و پهلوها که بدان پیوسته است استوار باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت پهلوهاست تا ... نفس باز کشیدن جایگاه فراخ کرده آید و چون بایست که بند استخوانهای سینه استوار باشند و با استواری این بندها این حرکت ... بر داوند کار جمله و ... این استخوانها از ... و غضروفها پیوسته ... که ... استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است همچون ... از بهر آنکه ... و این غضروف ... معده ... و این را ... طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را حس قوی است و جایگاه ... غضروف از ... آن ... برای

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن

... و این دو پاره استخوان است ... یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بر کتف ... استخوانی است که این جایگاه ... سینه پیوسته است ... و ... و میان هر دو ... و پیوسته ... و ... بالاست و ... که از دماغ فرود می‌آید و ... استخوان را ... گویند و این را ... اندر میان اوست

باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کتف

استخوان کتف ... شانه گویند و تشریح او ... بند است ... نهاده ... که سر بازو ... که ... و سر دیگر این جایگاه ... که ... المنکب گویند ...

اندر بعضی

اندر بعضی از شهرها ... کتف گویند و ... که ... سر استخوان بازو بدو پیوسته است که اندر آن مغاک نشسته است از بهر این مهره و این مغاک ... آن را ... و پهلو ... خوردست که به تازی آن را العظام السمسمانیه گویند از بهر این معنی که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را ... بر سوی پیوندهاست تا اندر وی ... از جایگاه خود ... از سوی بالا تا استخوان ... عصب و عضله و رباط ... و این سرک پیوند ... زبرین است ... و مهره‌های پشت پیوسته است ... غضروف ... و ... که ... مغاک که مهره ... بازو اندر وی نهاده است و استخوان که بر وی ... است چون ... یکی سوی بالا و یکی سوی زیر و آن را که سوی بالاست طبیبان آن را منقار الغراب گویند ... و استوار شده و این پیوند ... که ... بازو از ... بالا ... شود و از جای خویش ... و از آن منقار ... که سوی زبر است ... و مهره‌ها ... پیوسته و استوار شده و این پیوندیست که ... استخوان بازو از مغاک کتف فروتر آید و از جای خویش بیفتد و المنع ... از کتف با جز او ... پیوسته است قلا الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که قلا الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که قلا الکتف استخوانی سیم است و کتف را جز آن و گویند که این استخوان سیم جزو ... حیوانات ... پشت کتف استخوان ... تا ... کتف چون شکل مثلث ... این استخوان ... کتف ... که بر پشت ... تا کتف ... سلاحی باشد که ... و این استخوان طبیبان به تازی جمر الکتف گویند یعنی ... کتف و این از بهر آن گویند که ... بر کتف نهاده شود ... کتف را از بهر دو منفعت آفریده ... یکی استخوان بازو بدو پیوسته باشد تا ... و ... از هر سوی تمام باشد و ... کتف ... استخوان بازو تا پهلوها و سینه ... دو کتف ... تمام ... و ... و تعالی ... ایشان ... بر بالای پهلوی ... و این احتیاط از بهر آن ... که ... و ... تمام که ... دیگر که دیدار چشم ... باشد ... که ... راه ... بدان داد و ... سوی پشت این ... است ... حکمت اقتضا کرد که ... سوی که دل راست ... باشد والله اعلم

باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو ... یکی ... از دو پاره است یکی ... بزرگتر است یک پاره ... پیوند است چنانکه شرح داده شود و استخوان ساعد ... و پاره ... و ... بزرگ است و ... زیرین ساعد ... و دو پاره پیوند است ... بر ... و ... پیوسته است از بهر آنکه ... این ... پیوند ... بر یک ... است ... از این ... پیوند ... یک پاره ... که از سوی ... انگشت بزرگ ... دیگر سوی انگشت خرد ... که ... و استخوانهای ... پاره است ... و استخوانها ... است ... و آن را ... گویند و استخوانهای انگشتان ... هر انگشتی سه پاره و این استخوان انگشتان را ... سلامیات گویند ... استخوان بازو استخوانی است همچون ... و میان

پرسو و خمیده است و خم او سوی بیرونست و بر سر زبر او که کتف پیوسته است استخوان او چون مهره پیوسته است و این مهره را ابان
مغاک کاسه کتف است بند و کشاده خویش بوی بر آمده است و آن را بر بالا استوار کرده و بر دیگر سر او دو استخوان دیگر چون دو مهره
پیوسته است هم از اصل او یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوان که از سوی اندرونست
باریکتر است و درازتر و آن را بتازی [illegible] استخوان [illegible] و گفته ایم استخوانهای ساعد را که اصل است دو پاره است پهلو با هر دو
بهم باز نهاده و استوار کرده و یکی را که او سوی انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که او سوی
سوی ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد زبرین مغاکیست و مهره سر زبرین که بر آخر استخوان
بازو است اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و ازین مغاک بندگاه خویش بوی بر آمده و آن را بر بالا استوار کرده و
و پیچیده و کوتاه بندگاه دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بندگاه و پشت و اندر میان این هر دو استخوان که با هم بازو پیوسته
است مانند آنکه بر که و رسنها را که از اعضا بریده باشند و رسن بر روی گذرد و این جایگاه [illegible] که از استخوان که بزبان
پارسی [illegible] باشد و [illegible] این گذر تمام شود بر آخر او از سوی مغاکیست یکی بزرگتر است و خرده تر است و از سوی پیش است و دیگر از
سوی پس است و فروتر است و بزرگتر و از اندرون این مغاک بزرگترین تیم که با او این گذر پیوسته است و وی مانند [illegible] و به ان
مانند که راست فرو بریده باشند و میانگاه سر زبرین از ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته اند و بیاید از وی اندر نشست
است و بر وی [illegible] کرد و بند و کشت و باز رسیدن ساعد و فرا آوردن و برین گذرگاه است و برین ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ
که یاد کرده شد از منفعت شکل او است که ساعد چون باز میشود [illegible] از این ساعد که اندرین گذر میگذرد و بدین مغاک اندر رسد اندر
وی نشیند و کنار مغاک [illegible] ساعد را از پس بر شدن باز دارد و چون فراز می آید [illegible] را اندر مغاک
نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و [illegible] این هر دو مغاک [illegible] گویند و [illegible] بپارسی [illegible] باشد و منفعت آن
کنیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرونست که اگر بدین شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرند و نگاه
دارند چنانکه اکنون ممکن [illegible] و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن و دستها را بهم آوردن [illegible] دشوار
بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگه هست و [illegible] استوار است اگر این خم بدین گونه نبودی [illegible] استوار نبودی و هر دو
استخوان ساعد را پهلو بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین بر دیگر [illegible] و میانگاه هر دو [illegible]
بر جای [illegible] و عضلها بزرگتر اگر این میانگاه باریک نبودی دست [illegible] بودی و [illegible] هر دو استخوان [illegible]
بهر آنکه بر سر این آن دو بندگاه است که [illegible] هر دو بندگاه و [illegible] بسیار [illegible] عضلها [illegible]
سبب آن بندگاه [illegible] حاجت که از سر این آن را [illegible] استوار [illegible] هر دو استخوان بزرگ
[illegible] که باشد و استخوان ساعد [illegible] و ساعد بر سوی [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible] و [illegible] که بر سر ساعد نهاده است [illegible]
چهار پاره است و پاره هشتم [illegible] که بکتف است پیوسته است و این استخوانها [illegible] و [illegible] میان [illegible]
[illegible] استوار است از بهر آنکه [illegible] باید کرد و [illegible] آن چنین نبودی [illegible] که کرده آمدی [illegible]
[illegible] و از هم جدا [illegible] و چیزی که مردم [illegible] استوار [illegible] و سر استخوانها [illegible] با دیگر است و پیوستن آن
[illegible] سر [illegible] دیگر که [illegible] پیوسته است [illegible] پیوند آن [illegible] که [illegible]

ابهام است

از بهر آنست تا پیوستن آن [illegible] که چهار پاره است بنوام بر بند اما خوشی بند این [illegible] و هم از بهر آنست تا چندان
فراز هم توانند آمدن چیزی بکف نگه دارد و آن اندر توانند آمدن و اگر خواهند که اندک آب بردارند بر توانند [illegible] این استخوانها
اندر هر یک اندک [illegible] و [illegible] سوی [illegible] و شکم سوی کف از بهر آنکه تا تنگ کف [illegible] آید و چون با
کف را چنین [illegible] باشد [illegible] که بند استخوانها خرده باشد ایزد تعالی بدین حکمت این استخوانها [illegible] تمام
[illegible] استواری بندها [illegible] باشد و هم [illegible] تمام [illegible] ساعد بند [illegible] است یکی بزرگتر از بهر آنکه سر این
هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد [illegible] یکی مغاک که مشترکست میان [illegible] و باز رفتن و فراز آمدن
خورده بدین بند [illegible] و بند [illegible] و دیگر خورده است و بدین [illegible] استخوانها از ساعد فرودین از سوی انگشت خورد
بر آمده است بر اندر مغاک استخوانی سیم [illegible] سوی است نهاده و [illegible] خورده از سوی پیش و پس بدین [illegible]
و انگشتان چهار پاره استخوانست که آن را مشط گویند و این استخوانها [illegible] خورده بند [illegible] است [illegible] استوار [illegible] از آن [illegible]
[illegible] با انگشتان بند [illegible] خویش و [illegible] انگشت [illegible] استخوان که [illegible] پیوسته است [illegible] بهم باز
نهاده است و [illegible] با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دور است از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است و هم بدان [illegible]
[illegible] است و انگشتان [illegible] است و هر یک از این استخوانها مشط [illegible] روی و هر یک [illegible] کف قوت
همچون قوت استخوانها خورده و چهار انگشت بدین [illegible] استخوان پیوسته است و انگشت [illegible] خورده پیوسته است و هر انگشتی سه
استخوانست از هر پاره چون استخوان مشط [illegible] و هر یک از دیگری باریکتر است و خوردتر تا سر انگشتان لطیف باشد
و [illegible] از بهر کار است [illegible] خویش [illegible] و بند و چیزها بدان ببرند و هم [illegible] خورد و سر انگشتان بر توان داشت
و هم [illegible] که سر انگشتان باید کردن [illegible] انگشت از آن سوده [illegible] تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزها خورد
از زمین بر [illegible] داشت و [illegible] انگشتان اندر [illegible] کارها [illegible] و ضعیف بودی از بهر آنکه ناخن اندر کارها [illegible]
[illegible] آن [illegible] آفریده [illegible] و نرم آفریده [illegible] و حکمت آفریدگار [illegible] احسن الخالقین

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای میانگاه

استخوانهای [illegible] اندر باب [illegible] شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ [illegible]
بزرگست و این استخوانها [illegible] جای [illegible] لیکن الموضع [illegible] و [illegible] عظم [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] و آنچه فروتر است و از سوی بیرونست آن را عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و با دیگر است [illegible]
سوی جهت آن را عظم العانه یعنی استخوان زهار و [illegible] هر دو [illegible] جایگاه که زهار است و آنچه از اندرونست و [illegible]
[illegible] است و اندر وی مغاک بزرگست آن را حق الورک گویند یعنی حقه ران و مقعد و مثانه و اندامها مردان و زنان بر این دو
استخوان نهاده است و بدان پیوسته است

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پای

[illegible] سی پاره استخوان است بدین تفصیل نخستین پاره از استخوان پای استخوان ران است
و یکپاره است دوم استخوان ساق است دو پاره است و بر سر زانو که پیوند گاه در است با ساق یکپاره استخوانست آن را الرضفه
گویند و بپارسی کاسه زانو گویند و [illegible] یکپاره است و پاشنه یکپاره است و سینه پای و کف پای یکپاره است آن را العظم
الزورقی گویند و خورده پای چهار پاره است استخوانهای [illegible] گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره

هر انگشتی سه پاره بجز انگشت بزرگ که دو پاره است این عدد از روی صورتست واگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه
بر سر این استخوان ران و بر سر این استخوان ساق از نوعی صلبتر استخوانها پیوندند که دو اند چنانکه اندر باب نخستین ازین گفته یاد کرده
است پس چهار پاره پیوندی از آنجمله باید شمرد چنانکه اندر جمله استخوانها درست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد اما استخوان
بزرگترین استخوانهاست ... و شکل استخوان ران آنست که خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد
و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و باقی
و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای کوشتی ... و زانو ابر زمین نهاده و نتوانستی نشست و رفتن ... و
مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند بسته و پایها از هم باز کرده نتوانستی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی
اندرون نداشتی و زانوها از هم دور بودی بر ساق زانوها بند بالا و رفتن همچنان بودی و اندر نشستن ... قوم ... عضلها
ساق و عضلهای ران بهم پیچ نبودی و اندر نشستن بر زانو و همچنین بودی و سر این استخوان ران لختی بر آمده است چون
کردی و از این مهره و از آن مغاک بند ورگ ... حاصل آمده است و ... ران و رفتن بدین بند ورگ است و فزونی
ترازین کردن که این مهره بر روی نشست دو استخوان که از روی بر آمده است و آنچه از سوی بیرونست بزرگترست و برین سر که
لب ... دو مهره است آن استخوان این جایگاه که نزدیک این دو مهره مر سر این ترست و استخوان ساق دو پاره است
یکی بزرگتر و یکی سطبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه‌ترست و این دویم تا بزانو رسیده است و هر دو سر او بر پهلو آنکه بزرگترست پیوسته
شده و میانگاه هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ استخوان دیگر صلبتر پیوند کرده شده و اندر وی دو مغاک
ساخته و آن دو مهره که آن استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بند ورگ زانو است و از میان این دو مغاک چیزی
بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب صلبتر و اندر میان این دو مهره که اندر مغاک ... نشینند اندر رفته و این بند ورگ در
برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ پیداست بیشترین مردمان گمان برده اند که آن اشتالنگ است و این
غلطست از بهر آنکه اشتالنگ استخوان دیگرست بدان نرسد و آنچه همی بینند آن پیوندست که گفتیم که بر آوس قاست و آنچه
بیرون آمده است لب این پیوندست و از اندرون آن قویست و اشتالنگ اندرون قو نهاده است و بر بند ورگ و زانو بر
سر استخوانها نهاده است که چون نهینی و از اندرون این نهینی قویست و سر هر دو استخوان اندران قو نهاده و
آنرا برباطها و وسینه فرو بستی که او را او کمتر اندک باشد لیکن از آن موضع فراز و باز تر نشود و این نهینی صلبست و چون
استخوانست و لیکن ... نزدیکترست و منفعت بزرگ او ویست که هرگاه مردم بر زانو بنشیند و هرگاه برخیزند و هرگاه که
بعقب باشد بازهم تن برین بند ورگ و باشد و اگر این نهینی برین شکل بر این بند ورگ نبودی اندرین بستهها و خاستنها از
هم بگشادی و اگر این نهینی صلب و خشک بودی این استخوانها را بگرفتی و از آسیبها زود شکسته شدی و استخوان ساق
بر خمی دارد ... سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است لختی میل سوی اندرون دارد
و منفعتهای این شکل توان گفت و از راستی آن هم از آفت بر ... آید که از راستی آن چنانکه گفته آمد و اشتالنگ میان ساق
و پاشنه نهاده است و بند ورگ ساق با قدم بوسه او است و از سر ساق و ازین موضع که اشتالنگ اندروی نهاده است دو سر استخوان
بیرون آمده است چون دو ... و اندر پاشنه دو مغاک است این سر دو استخوان اندران مغاک نشسته و بزرگترین استخوانهای اندر
قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و از هر دو پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین آید میل پهنی دارد تا استوارتر بایستد و آنچه

پس بر ساق

پس بر ساق بر آورده است اندک مایه و ازین سو که برابر انگشت بزرگست چون بریده است و از برابر اشتالنگ اندر یکدست تا کف
پای تهی باشد از بهر آنکه کاری را که گفته آمد و ازین سو که برابر انگشت خرد است تا آنجایگاه برسیده است از پاشنه تا انگشت
بر جای کف و استخوانهای میانه بدین کنار او به آن استخوان پیوسته است و آن استخوان را طبیبان مجوفه مانند کرده اند و بتازی آنرا
العظم الزورقی گویند از بهر آنکه شش پهلو دارد و بر ساق کعب پیوسته است و استخوان دیگرست آنرا زورقی گویند از سوی پس با اشتالنگ
پیوسته است و با پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو سه از پاشنه بیرون آمده است و اندرون زورقی نشستست تا استوار باشد
از سوی پیش با استخوانها خرده پیوسته است و از آنجا که برابر انگشت خردست با استخوان پیوسته شده چنانکه گفته شد
و گروهی از اصحاب تشریح این ... از جمله استخوانها جداگانه شمرده اند و استخوانها خرده با آن چهار پاره است و استخوانها
بن پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و عدد استخوانهای انگشتان چهارده است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت
بزرگ که دو پاره است و خرده پای یک دستست بر خلاف خرده دست از بهر آنکه کفها و کارها را پای کمترست و اگر کارهای
پای کمترست لیکن ... که برزمین ناهموار و بر پایها و نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین بر داشته
باشند اندر آید چون سنگها و کلوخها گردانیدن را پس بروردگار جل و علا این بند ورگها و استخوانها خرده و مشط انگشتان
بهم آورده و استخوان زورقی را مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها بگیرد و رفتن و ایستادن مردم برآنچه ناهموار بود و کف پای از سوی
اندرون تهی کرد و از زمین بر داشته تا اندر رفتن سبک پای بهر ... از زمین بر تواند گرفت و بتواند دوید تبارک الله احسن الخالقین
عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل و هشت پاره استخوانست بجز استخوان لامی که از حلق است و بجز استخوانها
خرد که آنرا سمسمانیه گویند و شرح استخوان لامی را باب شرح حلق گفته است اندر جایگاه خویش گفته آید انشاء الله و اگر چه عدد استخوانها
هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر کتاب تفصیل گفته آمد استخوان سر یازده است بدین تفصیل آنچه معروف
پیوسته و آنرا بتازی الجمجمه گفته اند که شش پاره است و از چهار درز الکلیل و لامی و الکلیلی و صدغی و قشری چهار دیگر را بید داده است
و چهار پاره دیوار است و یکی زیر استخوان و تدیست و چهار استخوان زوجست و این جمله یازده پاره باشد استخوانهای فک
زیرین و زبرین نیز ده پاره است دندانها سی و دو پاره است مهرها که آن را پشت و گردن و عصعص سی پاره است و چنبر گردن دو پاره
است استخوانهای کتفها دو پاره است استخوانهای سر کتف که بعضی از اصحاب تشریح آنرا عظم الکتف گویند دو پاره است استخوانهای
اسفل اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارهای پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو و دو ساعد هشت خرده و چهار
و پانزده انگشتان استخوانهای پهلو است چهار پاره است اندر هر سوی دو از ده پاره استخوانهای سینه هفت پاره است
استخوانهای ... دو پاره استخوانهای پای بیرون از پارهای پیوندی که پنجاه دو است دو باره ران و چهار پاره ساق و دو نهینی زانو
دو اشتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خرده و ده مشط و بیست و هشت استخوانهای انگشتان گروهی گفته اند از اصحاب تشریح که حق النحر
دو پاره است ... گروهی حق النحر را با استخوان کتف یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانها دویست و چهل و شش
پاره است و اگر پارهای پیوندی شمرده اند چه شانزده پاره است هشت پاره اندر هر دو دست و شانزده اندر هر دو پای جمله دویست
و شصت و چهار پاره است والله اعلم جزو دویم از کتاب چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلها و انجه دیگر در
باب نخستین از جزو دویم از کتاب چهارم از کتاب نخستین در یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و اعداد آن
هو ستند بطریق کلی اصل عضله عصبست و عصب ابا رسی پی گویند و این بار سه نوعست ... را بتازی ... طلب آن ...

یک نوع است که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ است آن را عصب گویند و دوم از سر استخوانها رسته است
آن را رباط گویند سیم از بیرون عضلها رسته است آن را وتر گویند و هر کجا اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی
یاد باشد تا شرح سخن معلوم باشد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و [illegible] و حرکتها اختیاری از قوت امر و تمیز
که [illegible] عصب با اندامها [illegible] فرود آید و دماغ عضوی است اندر غایت نرمی و نازکی و عصبها که از وی رسته است بنرمی و نازکی بود
نزدیکتر است و ممکن نشد که میانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی و با این عصبها [illegible] اندامها تواستی کشید
باری تعالی بلطف و تدبیر هر کجا که حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصبها را با رباط آمیخته است و آن عضلها را
بدان اندام پیوسته تا میانجی عصب قوت تمیز کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و باید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند گشاد بدانست و بعضی آنکه از سر استخوانها برخاسته
کشیده و سخت است [illegible] و میان او [illegible] رسته است [illegible] شاخ شاخ باز شده و میان
[illegible] گوشت آکنده شده و [illegible] گوشت آکنده شده است عضله گویند و دیگر باره [illegible] از گوشت بیرون
آمده است و بهم باز آمده و با آن [illegible] برهم [illegible] گشته و برهم مجتمع شده این موضع را که از گوشت بیرون آمده
است وتر گویند و این وتر با استخوان پیوسته است و [illegible] اندرون عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد
و هر گاه که مردم بقوت تمیز و اختیار حرکتی کنند و خواهند که عضوی را سوی خویش آرند عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج
کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بوی پیوسته است بخویشتن کشد و هر گاه که خواهد که آن عضو را از
نزد خویش [illegible] باز شود و هر عضله با آن اندازه عضوی است که حرکت آن بدو است و اگر عضو بزرگ است عضله بزرگ است و اگر کوچک
است عضله کوچک است [illegible] از عصب و رباط [illegible] بر سان [illegible] و بر روی عضله و بر روی [illegible] دیگر چون دل و جگر
سپرز و [illegible] اندرون شکم [illegible] اندر کشیده است و [illegible] نوعی [illegible] است لیکن قویتر والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلها که حرکت اندامها

دهد بدانکه آنچه متحرک است از اندامهای روی [illegible] پیشانی و پلک چشم و چشم و رخساره و لبها و فک زیرین و جمله عضلها این
اندامها جمله [illegible] تفصیل [illegible] از عضلهای رخساره دو عضله و [illegible] و چهار عضله [illegible] و عضلهای چشم
و پلک چشم [illegible] و عضلهای فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله [illegible] شرح داده آید بقول
الله تعالی اما عضله پیشانی عضله است باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی [illegible] چنانکه [illegible] استخوان
[illegible] و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان [illegible] اندر [illegible] پلک چشم و بر [illegible] آن [illegible] عضله
بدین اندامها [illegible] از بهر آنکه این اندامها استخوانی نیست [illegible] از هر سوی یکی و بعضی [illegible]
[illegible] دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست [illegible] العضلتان العریضتان گویند [illegible]
[illegible] از [illegible] استخوان [illegible] رباط از [illegible] آوازان [illegible] بگوشها [illegible] هر دو پیوسته
است و هر گاه که این شاخ تشنج کند لبها [illegible] رباط [illegible] هم از [illegible] از سر استخوان سینه
این رباط [illegible] رسته است [illegible] آمده [illegible] و پهن [illegible] از سوی چپ رسته است [illegible]
[illegible] آمده است و بگوشت و پهن پیوسته [illegible] که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید [illegible] لبها بر [illegible]

برسان

برسان [illegible] که رشته آن [illegible] و رباط سیم از [illegible] استخوان رسته است [illegible] هر دو کتف است و این شاخ [illegible] از سوی راست
هم از سوی راست [illegible] هم از [illegible] هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ است هم از سوی چپ [illegible]
[illegible] هر دو لب پیوسته هر گاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را [illegible] بر سان [illegible] و هر گاه که یک شاخ تشنج کند
لبها را از یک سوی [illegible] و رباط چهارم از [illegible] رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندرین زیرین هر دو
[illegible] و آواز [illegible] پیوسته و حرکت [illegible] بدین شاخ [illegible] و حرکت آن از هم [illegible] لب و برهم [illegible]
[illegible] باشد و بعضی مردمان باشند که گوشت خویش بتوانند جنبانیدن [illegible] این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک
باشد [illegible] پیوسته باشد و لبها را بیرون از این چهار عضله خاصه است از این چهار دو از بالا [illegible] فرود آمده است
و [illegible] لب زبرین پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و دو عضله دیگر از [illegible] لب فرودین پیوسته است
و [illegible] لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آن را از یکدیگر نتوان
[illegible] و چون عضلها [illegible] از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است [illegible] اندر میان است
[illegible] عضله را [illegible] باشد و لب [illegible] عضله پدید آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و
[illegible] بینی [illegible] از [illegible] است و با عضله [illegible] آمیخته است و [illegible] پیوسته است و
عضلهای چشم و پلک چشم [illegible] چشم [illegible] و از دو عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زبرین
و عضلها [illegible] پلک چشم [illegible] یک عضله از [illegible] چشم رسته است از سوی بالا و [illegible] پلک پیوسته است و
حرکت [illegible] چشم بدین عضله است و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم [illegible] و این هر دو [illegible]
است و [illegible] هر دو [illegible] و هم [illegible] پلک زبرین پیوسته است و حرکت [illegible] چشم بدین هر دو باشد هر گاه که هر
دو عضله تشنج کند چشم [illegible] فراز [illegible] و هر گاه که یکی را [illegible] آن گوشه که از آن سو رسیده باشد
[illegible] و عضله دیگر است [illegible] چشم که عصب مجوف [illegible] و تا بوقت [illegible] نظر بر چیزی [illegible]
[illegible] که آن عصب [illegible] شود و چشم بیرون [illegible] و چگونگی این عصب [illegible] تشریح عصبها یاد کرده شود [illegible]
این عضله بر شکل عضلها [illegible] اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است [illegible] عضلها
چشم و پلک چشم [illegible] و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم [illegible] آید و عضلها خاصه چشم شش است از این شش
عضله [illegible] چشم [illegible] یکی بر این گوشه که سوی گوش است و دیگر بر این گوشه که سوی بینی است یکی زبر و یکی زیر [illegible] چشم سوی
[illegible] دو عضله دیگر [illegible] چشم را بگرداند و [illegible] زیرین [illegible] و حرکت [illegible] باز کردن [illegible]
و حرکت فراز کردن [illegible] و حرکت [illegible] از استخوان [illegible] رسته است [illegible]
[illegible] این عضله تشنج کند [illegible] و حرکت فراز کردن [illegible] چهار عضلات
[illegible] دو عضله [illegible] صدغ گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلها [illegible] از بهر آنکه از دماغ رسته است و بمو [illegible]
است و دماغ معلوم گشته است که عضوی است [illegible] نرمی و نازکی از بهر آنکه این عضله چنین نرم و نازک است و بر دماغ بدین نزدیکی است
و [illegible] که [illegible] بدماغ [illegible] خطر [illegible] این دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته
است و آن را [illegible] گویند [illegible] است چون [illegible] و این عضله اندر زیر پنهان کرده تا از آسیبها دور باشند و دو

این عضله فرود آمده است و بکنار فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را برکشد و دهن فراز شود و لب اگر این عضله چنین
نازک است و حرکت برکشیدن را قوت بیشتر باید و قوت این عضله کار برنیامدی آفریدگار جل و علا از بهر یاری این
عضله را دو عضله دیگر از اندرون دهن بیافرید از هر سوی یکی و تر این دو عضله فروتر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت فک بالا بندد
و گروهی گفته اند که دو عضله دیگر است از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سوست یک سر او باستخوان رخسار پیوسته است و دیگر
و دیگر باستخوان زوج آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سوی از سرهاء این عضله
فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا ازین حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است از هر سوی
سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهاء فک زیرین دوازده پاره است دوازده آنوقت باشد
که این عضلها را شش شمارند و این عدد برین قول کرم تا عددی که اندر عدد جالینوس آمده است راست آید و بباید دانست که مردم
و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که فک زبرین جنبد و اندر آن که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه فک
زیرین بزرگتر است و سنگی است و چیزی سبک را کوچک جنبانیدن سبکوارتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ دوم آنکه اگر فک
زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نبودی و این پیوند می بایست که محکم باشد سیم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو
شریف است و جایگاه دو عضو شریف از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه ایشانست یکی چشم است که
چشم از جمله استخوانهاء اوست و چشم که آلت بینائی اندر وی نهاده است و دوم استخوان بینی است که از جمله استخوانهاء اوست و راه
بینی که آلت بوئیدنی است اندر وی است و آن دو عضو شریف که بیک جایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوائی
اندر وی است و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاستها
اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این همه عضوها را همی جنبانیدی و حاستها شوریده شدی و اندر جنبانیدن ایشان
خطرها و زیانها بزرگ بودی و فک زیرین ازین همه دور است و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از وی حرکت اولیتر آن
بود که فک زیرین جنبد و آنچه گفته اند که فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است یکی جایگاه و دو عضو شریف پیوسته و دو عضو شریف
دماغ و حاسه شنوائی را گفتیم و شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوائی و بینائی و بویائی از بهر آنست که مردم از مادر نادان
زاید و فضیلت مردم بر دانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوائی است و مردم را اگر آلت شنوائی نباشد هیچ سخن نیاموزد
و ... دل بماند و نادان و از بهر آنست که هر کرا از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند گفت لال بماند و آن را با چنانی و بویائی
این نقصان نباشد و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبکتر است و کوچکتر از همه حکمها جانوران است و فک بهیمه و دیگر
سنگ و بزرگ از بهر آنکه منفعت گشتن از حرکت فک خاییدن خورد و نبات و خوردنیها و مردم همه لطیف است و مانند میوها
رسیده و گوشتها پخته لاجرم حاجت نیامد که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دوگانه که استخوانها شکنند و بعضی
بهایم که علفهاء ایشان نباتها سخت است چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بدانکه فک زیرین بزرگ باشد او بوده کار
جل و علا هر جانور را بهر چه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله احسن الخالقین **باب ششم** از جزو دوم از گفتار
چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهاء سر و گردن و گفتار سر و گردن راست یا حرکتی است سر را خاصه با حرکت
مهره گردن و دوم حرکت اشتراک مهره گردن سیم حرکت خاصه مهرها گردن را و این حرکت چهار گونه است یکی حرکت سوی پیش
دوم سوی قفا سیم حرکت گردانیدن لب راست و چپ و چهارم حرکت بازگردانیدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ و چهارم حرکت

۱۸
بازگردانیدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ و عضلها آنچه گفته می شود و عضلات ازین جمله عضلها و گفتار تشنج است
و از چهار عضله عضلات که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ و این عضلها از استخوانی خروج آن
و از استخوان سینه رسته است و برآمده و وتر او باستخوان بناگوش پیوسته و هر جنبه که بالا برآمده است عضلها یکی بگرفته دیگری آمده است
و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که ده عضلات و لیکن اگر ازین دو عضله که از هر سوئی نهاده است یکی را سر به دو شاخ است گروهی گفته اند
که سه عضلات است و اندر جوامع جالینوس همی آید که دو است که اگر این عضلها را جفت شمارند و اندر کتاب عدد این عضلها برین قول که
آید تا با عدد جالینوس برابر آید و هرگاه که همه عضلها بیکبار تشنج کنند سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضلهاء یک سو تشنج کند سر سوی آن عضلها
گراید و اگر این گرایش یا باشد بر ساقی اگر کسی را که چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه کند و بجای جنبت دیگر است که حرکت
سر سوی قفا بدان بود و وتر این عضلها باستخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از بنه گاه سر تا گردن را با طاجنت نخستین
از چهار مهره دوم رسته است از مهرها گردن و وتر هر یک برآمده است و باستخوان پس سر پیوسته و با طاجنت دوم از
از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنان برآمده و با وتر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر این جفت نخستین
است هرگاه که این چهار عضله تشنج کنند سر را سوی قفا بکشد و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندکی با یک سوی
خویشتن بازگشته و جفت سیم زیر این هر دو جفت است و از هر سوی یک عضله است و با طاهر یکی از پهلوی مهره نخستین رسته
است و بلورب برآمده است و بمیانگاه و با وتر استخوان سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم بازرسیده است هرگاه که یک
عضله ازین دو تشنج کند سر را بلورب پیش سوی قفا بازگشته چنین که گرایش آن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را با طاهر
از چهار مهره دوم رسته است و بلورب برآمده است و پهلوی مهره نخستین اینجا که با طاجنت دوم از وی رسته است پیوسته
و با طاجنت دوم زیر پیوسته است و ورب این جفت چهارم برخلاف جفت سیم است تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند
گرایش سر که از تشنج جفت سیم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر است که میل خاصه سر سوی راست
و چپ بدانست و ازین چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش از مهره دوم با وتر استخوان
سر پیوسته است و دو که از سوی قفاست از مهره نخستین با وتر استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضله پیشین تشنج کنند اندر
و حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که چهار عضله یکبار حرکت کنند سر را راست بدارند و هرگاه که ازین چهار
یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید که اینجا یاد بلورب و اما عضلها و گفتار مشترک دو است از آنچه دو عضله سر را با
گردن سوی پیش فرو آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری که راه طعام و شراب است او کوبند و بمهره نخستین و دوم پیوسته
پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی راست سر را نیز پیش آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی چپ است سر را
با گردن سوی پیش آرد و چهارم جفت دیگر است که سر را با گردن گرداند و جفت نخستین بر زیر همه است و شکل او مثلث
است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بعد و پیوسته تمامی مثلث بگردن فرود آمده است و از جفت که با قیمت
یکجفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک جانبها مهره نهاده است از هر سوی یکی و سیم اندر میان
هر دو جفت نهاده است و حرکت گردانیدن سر و گردن و حرکت بازگردانیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها که حرکتها
خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی ازین چهار تشنج
کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که ازین چهار تشنج

جفت چهارم

کند گردن سوی راست میل کند و هر گاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هر گاه که هر چهار عضله
یکبار تشنج کند بباید دانست که بند گردن و سر را با گردن و بند گردن دیگر مهره ها را از مهره گردن که متحرک است بود و هرچه جنبش
بود هر دو جنبش بیکبار زیادت [illegible] اندر استوای گردن و استوای این بندگاه از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای
خویش باشد و بسبب سستی بندها فراز و باز تر نشود و بر تر و فرو تر نیاید تا عصبها [illegible] نشود و تباه نشود و تا عصبها که از دماغ
و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آن باشد که آفتها از آن تولد کند نبایسته و گاه
سستی این بندگاه از بهر آن بود تا سر و گردن را [illegible] گوش را [illegible] و [illegible] باشند با چشم و گوش که او دیده بان
باشند مردم را چشم سوی پس نیست و گوش از دو سوی پیش نیست و دیده بان باید که از همه سوها خبر یابد [illegible] علا
این بندگاه را بر هم استوار کرد و استواری از عضلها و رباطها ساخت که گرد این گاه ها اندر آمده است و بدان پیوسته
بر روی یکدیگر شده و او استوار کرده [illegible] بر آمده [illegible] که بندها بدین عضلها استوار باشند و از [illegible] گردن بر یکدیگر
مستغنی کرد اند و دوم تا چون بندها را بر یکدیگر [illegible] نبایستی مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیده بانان از همه
خبر باشند که دیده های چشم و شنوای گوش از همه سوها است ذلک تقدیر العزیز العلیم

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای حنجره و عضلهای لامی

آن [illegible] حنجره است و او
سه غضروف است یکی غضروف است که آن را اندر زیر [illegible] پیش حلقوم همی توان دید و بپسود و او را [illegible]
از بهر آنکه [illegible] است و از اول معقوف است و [illegible] از زبان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و [illegible]
آن جنبش حنجره سوی جری [illegible] و بر سر [illegible] تا خواهد [illegible] و دوم غضروفست که بکردار [illegible]
برابر درقی و بکردار [illegible] است و او را نام [illegible] الذی لا اسم له گویند یعنی که او را نام نیست و [illegible]
[illegible] حنجره سوی زبان [illegible] و سیوم غضروفیست چون [illegible] و بدین سبب [illegible] گویند و طرجهالی
نیز گویند [illegible] از بهر [illegible] و این را الذی لا اسم له [illegible] دو
مغاک و الذی لا اسم له دو زیادت بر دارد [illegible] دو مغاک و هر دو زیادت [illegible] هر دو مغاک
[illegible] الذی لا اسم له [illegible] و این [illegible] حرکت میکند و الغضروف درقی [illegible]
و باز [illegible] حنجره [illegible] و الذی لا اسم له [illegible] هر دو [illegible] و هنگام سخن گفتن [illegible]
و او [illegible] حنجره [illegible] و هنگام طعام خوردن حنجره [illegible] باشد و [illegible]
والذی لا اسم له [illegible] تا طعام [illegible] و بر راه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم راه دم زدن و راه
آواز است اندر پیش نهاده است و مری [illegible] طعام است از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت [illegible]
[illegible] تا بمری فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن [illegible] سخن گوید [illegible] و [illegible] باز شود و اگر
چیزی در حلقوم افتد [illegible] فرو رود [illegible] و از بهر آنکه [illegible] راه
فرو رود و [illegible] و [illegible] این [illegible] از بهر آن آفرید که او حنجره و حلقوم [illegible]
[illegible] اندر وی [illegible] پیش حنجره استخوانیست آن را اطبا العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نوشتن یونانیان
بحرف لامی ماند بدین شکل ل و منفعت این استخوان آنست که [illegible] عضلهای حنجره [illegible] است و این استخوان

داشتن

داشتن عضله [illegible] از عضلهای حنجره و از جمله این شش عضله دو از [illegible] زیرین چانه است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و هر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا زیر [illegible] برداشته میدارد و دو عضله دیگر از زیر [illegible] چانه است و اندر زیر
رفته [illegible] این استخوان [illegible] میان [illegible] پیوسته تا این [illegible] برداشته میدارد و دو عضله دیگر
[illegible] استخوان [illegible] یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو شاخ این استخوان پیوسته [illegible] بر تر و فرو
آید و اما حنجره را [illegible] عضله است از جمله شش عضله است که حنجره را باز کند و دو عضله است که حنجره را فراز هم آورد
از جمله عضلها که حنجره را باز کند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و الغضروف درقی پیوسته
هر گاه که این هر دو عضله تشنج کند او را سوی پیش آرند و از آن هر دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و دو عضله دیگر
است که الذی لا اسم له را [illegible] تا حنجره فراختر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را
از دو جانب باز پس کشند و دو عضله دیگر [illegible] این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود و از جمله [illegible] عضله که
حنجره را فراز هم آرند دو عضله است که از عظم لامی [illegible] الغضروف [illegible] پیوسته و از وی [illegible] الذی لا اسم له فراز
[illegible] دو عضله دیگر [illegible] پیوسته [illegible] غضروف درقی [illegible] الذی لا اسم له [illegible] فراز کرد تا حنجره از سوی [illegible]
تنگ شود [illegible] عضله که حنجره را فراز هم آرد اندرون حنجره باشد تا هر گاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم
را سوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله [illegible] اندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر و قوی تر از همه
[illegible] تا اندرون حلقوم تنگ شود و قوی از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن چند نرم بزند و خویشتن [illegible]
و این عضله [illegible] کار خویشتن نتواند کرد چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی [illegible] خویش [illegible] خویشتن بکرد
دم زدن با هوا [illegible] خویش [illegible] و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف [illegible] فراز [illegible]
انه احسن الخالقین

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهار است از هر سو دو عضله از استخوان سینه بر آمده است با استخوان لامی و [illegible] پیوسته کار این
هر چهار است که [illegible] عضو [illegible] حنجره را فرو کشیده دارند تا هر گاه که مردم آواز بلند کند [illegible]
باز [illegible] که قوت آواز [illegible] تا سر حلق فرو تر و بر تر شود و عضله دیگر [illegible] حلقوم آن را المعالیق گویند [illegible] حلقوم
نهاده است تا طعام را که [illegible] خویش فرو خواهد رفت [illegible] فرو دود تا بار راه دم زدن زحمت بکند

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای زبان

[illegible] عضلهای زبان نه است و از جمله این دو عضله [illegible] استخوان [illegible] رسته است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و هر دو [illegible] زبان پیوسته است و این هر دو عضله [illegible] و حرکت زبان [illegible]
دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از زیر
او و این دو عضله [illegible] زبان پیوسته است و حرکت بیرون آوردن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله است
و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است از نیمه زیرین یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو اندر
میان این دو عضله نخستین که بر زبان پیوسته است و حرکت گردانیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هر گاه
یکی عضله تشنج کند زبان را بدان سو خویش کشد و از حرکت دو [illegible] حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگر [illegible]

ملک زیرین رسته است از سر نار و کرد اینجه عضله اندر آمدست از اینجا و اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت او کشیدن
زبان بدین دو عضله باشد و یک عضله دیگر است که آن را هم از جمله عضلهء زبان شمرند و هم از عضلهء استخوان لامی رسته است که لامی با زبان را
سوی بالا می آرد و گاه آن لامی را اندکی سوی زبان آرد والله اعلم.

باب ششم از جزو دوم از کتاب چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوعست یکی عضله است خاص حرکت کتف را و دوم عضله است مشترک
میان بازو و میان کتف سیم عضلهء خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف است دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف است
و شش از جهت حرکت کتف ... از جمله این شش عضله دو از پیش گردن اندر آمده است ... بر کتف پیوسته و عضله سیم از مهره نخستین از مهرهای
گردن رسته است و بر سر گوشه کتف ... و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و به پهلوی بالای کتف پیوسته است نزدیک
سر کتف بدان زیادت که آن را منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلها کتف بر زبر برآید ... گوشت و سوی گردن میل کند و عضله
پنجم و ششم یکی از پس دوازده فقار که از مهرهای پشت است رسته است و بزیر فرو کتف پیوسته است و دیگر از فقار پنجم مهره و زیر تیغ
از مهرهای پشت رسته است و بعرض کتف پیوسته است بر سر نار هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند کتف را سوی
خویش کشد و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را سوی باز کشیده شده باشد میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضله ششم
تشنج کند میل کتف سوی زبر باشد و یک عضله دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطن رسته است و بر
برآمده است و به پهلوی زیرین کتف پیوسته تا پیش کتف و حرکت این عضله کتف را سوی خویش کشد و اندکی میل سوی جایگاه
کند و بازو را اندکی حرکت باشد سوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید والله اعلم.

باب هفتم از جزو دوم از کتاب چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای دست

از حرکتهای دست نخست حرکت بند و آن کتف است که حرکت بازو بدوست و اینجا که را است و شش عضله است از پهلوی سینه ده و از
جمله آن سینه ده یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و برآمده است و بر سر استخوان بازو پیوسته از سوی
پیش نزدیک ... کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن ... چنین که میل او سوی زیر
باشد بدین عضله است و کتف را اندکی سوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو
پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بر سینه چنین که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سیم عضله بزرگ است
دو تو بود چون دو عضله است که بر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته باشد هم از
سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است هر گاه که لیفهای توی بالایین حرکت کند بازو سوی سینه آید چنین
که میل او سوی بالا باشد و هر گاه که لیفهای توی زیرین حرکت کند بازو سوی سینه آید راست و این عضله را ... گویند و عضله
است ... عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوها و پشت برآمده است و از بن دو یکی بزرگ است و از استخوان
تهیگاه رسته است و دیگر ... و هر دو با استخوان بازو پیوسته و اندرون نزدیک او
بوتر آن عضله که از استخوان سینه برآمده است و ... عضله ... یاد کرده آمد پیوسته است هر گاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را
سوی پهلوی پشت باز کشد و عضله دیگر چون ... این عضله را ... عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته
و از جمله پنج یک عضله از کناره زیرین کتف تا ... کتف گوشت ... عضله سیم بر استخوان بازو پیوسته است
از سوی بیرون هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را فراز ... میل سوی ... و عضله هم از استخوان کتف رسته است

هم از

۲۲

هم از کناره زیرین و لیفهای او از بالا تا فرو کتف برآمده است و از فرو کتف تا پهلو از زیرین گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو
پیوسته است از سوی زیرین هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلو بستاند و ... کند و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر
بدین عضله پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگر آن یکی است که گوشت فرو کتف گوشت اوست
و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی زانه درون و حرکت بازو گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین
کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو پیوسته است بر بالا و وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بیرون
عضله گوشت اینجا از سوی بیرون این دو عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله است که منتهی گوشت کتف از گوشت اوست
و از خم کردن رسته است و از فرو کتف ... سر کتف و گردی اندر آمده و وتر او نزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از
پستی برآمده است اندکی بر وتر او پیوسته است و کار این عضله است که بازو را است برآورد عضله دوازدهم عضله است کوچک
اندر زیر کتف نهاده و کار او آنست که بازو را بردارد و به بردستگی اندر نگاه دارد و اگر آن عضله دو تو را که از سینه بر
آمدست یک عضله شمارند عضلهای بند کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند و این عضله دوازدهم ... از عضله یازدهم
شمرده اند و قول جالینوس آنست که این عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و حرکتهای او چهار گونه است
یک حرکت نزدیک آمدن به بازو دوم حرکت دور شدن از وی و سیم حرکت اندر گشتن سوی اندرون چهارم حرکت باز گشتن
سوی بیرون و این حرکتها را ... عضله است و از آنجمله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و از وی دور کند اندر همه حرکتی
پنج عضله و این پنج بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و هر دو صلب وار
بر یکدیگر گذشته اند بر شکل حرف ... اندر نوشتن یونانیان بدین شکل X X و این دو عضله یکی بزرگتر است و او را
دو سر است یک سر او از ... که بر کتف رسته است از سوی زیرین و سر دوم از ... زیرین او رسته است از آن ... که او را منقار
الغراب گویند این عضله از این موضع ... است و بر روی استخوان بازو برآمده و بیکدیگر شده و بجانب اندرون آمده و بفرو استخوان
زبرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار او آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون
باشد تا انگشتان از سوی اندرون با فرو کتف برسد ... و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو رسته است
و این عضله اندر دو سر است ... از لطافت ... شناخت و از این سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از
سوی پس او رسته است این عضله ... و بر روی استخوان بازو گذشته و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو
رسد و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد راست نزدیک بازو آید و هیچ سو میل نکند و عضلهائی که ساعد را از بازو دور کند سه
عضله است و این سه عضله دو عضله همچون عضلهای نزدیک آرنده از یکدیگر گذشته است صلب وار و یک عضله بزرگ است و ... از پهلو
زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و بگوشه ... استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد و هرگاه
که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زانه درون باشد و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته است بگوشه
بیرونی استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون
باشد و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضله دیگر است هر گاه
که او حرکت کند ساعد را ... که هیچ سو میل ندارد و اگر میل کند اندکی باشد و سوی اندرون باشد خواجه
ابو علی سینا اندر کتاب قانون میگوید بدان اند که این عضله دوم که ساعد را ... و باز که اندر هشت عضله است اندر ...

سی و چهار عضله برین عدد نهاده است و ازین چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی ازین دو از کنار زند
الاسفل رسته است و بسوی زیر از زند الاعلی پیوسته نزدیک میان کف و کار این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پشت
گرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و برآمده است و یکی زبر او نیز [illegible] ساعد پیوسته
و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و برآمده است و [illegible] بدین عضله نخستین بگذشته و بکنار زند [illegible] ساعد
پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گرداند و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد هشت عضله دیگر بر پشت کف نهاده
است و بر ساعد سیزده عضله از بهر حس است و دیگر از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله است لطیف بر شکم ساعد
نهاده است و وتر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان تا کف و انگشتان را حس [illegible] تا هر
که بر کف و انگشتان را حس [illegible] موی برآید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرد است و بعضی از
بهر حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است بتازی و نام
هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار بیاید و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک تازی
گفته تا چون اندر میان آن سخن آن نامها بتازی شنوند و خوانند یکی که تازی نداند بر وی پوشیده نماند و نامها بتازی شنوند
و خوانند یکی که تازی نداند بر وی پوشیده نماند و نامها اینست [illegible] استخوانها است [illegible]
انگشت نر الابهام انگشت [illegible] المسبحة والسبابه نیز گویند [illegible] الوسطی انگشت [illegible] البنصر انگشت خرد
الخنصر از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونین
و از وی چهار وتر برخواسته است و بچهار انگشت پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر
هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخواسته است یکی بخنصر پیوسته و دیگر به بنصر هر گاه که این عضله تشنج کند
این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله بیکدیگر پیوسته است چنانکه گوئی هر دو یک عضله است که از سر زند الاسفل رسته است و از
وی دو وتر برخواسته است یکی انگشت میانگین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است ابهام را فرو کشد
و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و حرکت این عضله خرد و بسوی جنبش اندر کرده
و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است یکی از میان کف و زند الاسفل رسته است و بابهام پیوسته
و دیگر از میان کف و زند الاعلی رسته است استخوان نخستین از استخوانهای آخر او پیوسته است اندر برابر ابهام هر گاه که هر دو عضله
بیک بار تشنج کند خرد [illegible] باز شود و کف [illegible] کشیده شود [illegible] و هر گاه که عضله نخستین تنها حرکت
کند ابهام از مسبحه دور شود و هر گاه که عضله دوم تنها حرکت کند خرد [illegible] بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی
نهاده است و بر پهلوی بیرونین او و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ [illegible]
میان گاه استخوانها دست نزدیک انگشت وسطی و مسبحه پیوسته است هر گاه که این عضله تشنج کند [illegible]
گرد است شود [illegible] از تشنج او بازداشته باشد [illegible] بتشریح [illegible] و این عضلها که بر پشت ساعد نهاده
است خلاف [illegible] گفته اند هشت عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند
و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه ازین چهار عضله که اینجا دو عضله شمرده اند دو عضله دیگر را که نزدیک دو عضله
از دو کنار [illegible] استخوان خرد پیوسته است بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند یکی را افزون کرده اند و دو عضله شمرده اند

و گروهی دیگر گفته اند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را افزون کرده اند از چهار عضله شمرده اند جالینوس اندر [illegible]
بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول آنها شمرده آید که این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست
صد و شصت عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتب [illegible] دیگر خلاف یافته شود و خلافها هم باز گفته آید تا معلوم باشد که این خلاف از
کجا است و بر شکم ساعد هشت عضله است و ازین هشت عضله یک عضله حس است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضله
دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است بماند پنج عضله ازین پنج عضله یکی عضله بزرگ است بر میان کف و ساعد نهاده
و رباط او از سر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخواسته است و بر پنج انگشت پیوسته یکی وتر که بابهام پیوسته
است ابهام را فراز کند و یک عضله دیگر است فروتر و برابر این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است
از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخواسته است و هر یکی بانگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را
حرکت بند کشیدن [illegible] میانین بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است یکی از آخر استخوان بازو رسته است و با استخوان [illegible] پیوسته است
هم از سوی پیشی نزدیک ابهام خنصر و بنصر [illegible] و عضله دیگر است از سر استخوان بازو رسته از سوی اندرون و وتر او بر استخوان
[illegible] پیوسته است هم از سوی پیشی نزدیک ابهام هر گه که این عضله [illegible] تشنج کند دست را بسوی پیش اندر گرداند و اگر هر دو عضله
بیک بار تشنج کنند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف سی و شش
عضله نهاده است و اندر هر دستی هژده عضله بود [illegible] و ازین جمله هفت عضله اندر رده بالائین است و ازین هفت عضله چهار
عضله چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضله ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی
ابهام را از انگشتان دیگر دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر رده زیرین است ازین یازده هشت بند گاه نخستین
را اندر انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و سه عضله بند گاه نخستین را از ابهام بجنباند و بند گاه دوم را نیز
اندر یکجا بند و عضلهای دست اینست که یاد کرده آمد

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر عضلهای دم زدن که سینه و پهلو بجنباند

عضلهای دم زدن را سه نوع است یکی نوع سینه را فراز
تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندر روی گشاده گردد و هوا [illegible] و خوش اندر کشد و این نوع
را العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراهم آرد تا هوا گرم گشته از حرارت دل
سوخته و دود و بخار شده بیرون کند و این نوع را العضلات القابضة گویند و نوع سیم عضلهاست که اندر میان پهلوها
و این عضلها قبض و بسط هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله
از جمله دوازده عضله حجاب و حجاب گوشتی است که شکم را [illegible] بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا
جدا کرده و هر چه آلت دم زدن است بر بالای حجاب است و آنرا شکم زبرین گویند و هر چه آلت غذاست اندر زیر این حجاب
است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب در آخر این باب گفته آید بتوفیق الله تعالی و دو عضله دیگر از چنبر
گردن رسته و بپهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست که این پهلو را بسوی خویش کشد و هم عضلها که اندر
میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را بجنباند و بر کشد که زیر اوست و دو عضله دیگر است هر یک دو تو از سوی بالا بدان
پیوسته است و کار آن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین هر عضله عضله دیگر پیوسته است
که از مهره دوم پیوسته است از مهرهای گردن و فرود آمده است تا به پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر فرو

کتف نهاده است اندر اهل کتف یکی و از مهره نخستین رسته است و از مهرهاء گردن دو نیز آن فرود آمده است و پهلوی نخستین
و دومین از پهلوهاء پشت پیوسته است و دو عضله دیگر است که رباطها یکی از [illegible] و موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهاء گردن و دوم
مهره نخستین و دومین از مهرهاء سینه و تیر هر یک پهلوهاء سینه پیوسته است و عضلها قابضه هشت عضله است از هر سوی
چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهاء پشت نهاده است اندر درازناء که دو پهلوهاء زیرین که آنرا پهلوهاء سینه نگویند
و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوان پهناء سینه نهاده است اندر درازی سینه از نزدیک خنجرگردان تا [illegible]
که بر فم معده نهاده است و سرهاء پهلوها بدین دو عضله با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضلها که بر شکم نهاده
است پیوسته است و چهار عضله دیگر است که این عضلها را یاری دهد از هر دو سوی دو عضله است این عضلهای قابضه و حجاب را اندر
قبض سینه فعلیت بر عهده و لیکن هر گاه که از حرکت بسط باز آید از آنکه دیگر که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما
عضلها که بسط و قبض هر دو بکنند عضلهاست که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سو
[illegible] از ده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده باشد پس هر سوی یازده عضله
واجب کند که باشد لیکن اینجا عضلها دو توست یک تو زاندرون است و دیگر بیرون و هر دو گانه است لیفها این همه عضلها اندر
نهاده مخالف یکدیگر است و هم با وریب نهاده است [illegible] و لیفها این لیفها مخالف یکدیگر از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کنند
و بعضی قبض کنند و هر گاه که لیفهاء باسطه اندر کار خویش باشند لیفهاء قابضه بیکار باشند و هر گاه که قابضه اندر کار باشند باسطه بیکار باشند
از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیفی عضله دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و این خلاف نیست میان [illegible]
این عضلها [illegible] از بهر آنکه این لیفها و این عضلها که بر درست است حرکت بر خلاف حرکت لیفها کنند که نزدیک سرهاء پهلوها
است چه لیفها و عضلها [illegible] هر چه نزدیک مهره پشت است بسط کنند و لیفها و این عضلها هم آنچه نزدیک سرهاء پهلوهاست قبض کنند
و لیفها و عضلها زاندرونی هر چه نزدیک مهره پشت است قبض کنند و لیفها و هم این عضلها هر چه نزدیک سرهاء پهلوهاست بسط کنند
و چون کار لیفها سر پهلو و لیفها این پهلو مخالف یکدیگر است دانسته آمد که هر عضله این پهلو [illegible] پهلو دیگر است و عضله سر پهلوی دیگر
پس واجب کند که اندر میان هر پهلوی چهار عضله است تا عدد عضلها پهلوها [illegible] گردد و عدد عضلها باسطه [illegible]
است و عدد عضلهاء قابضه هشت است جمله صد و هشت عضله باشد و بباید دانست که [illegible] عضلها از عضلها دم زدن حجاب است
از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب باشد [illegible] و اندر حالها [illegible] است بحرکت اوست و قویترین عضلها هم
اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر است و از پس او آن دو عضله است که اندر خنجرگردان است [illegible] بهر آنکه همه جانوران
را اگر دیگر عضلها آفت رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه منفعت این حجاب بسیار گونه
باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین حجاب دو بخش کرد و اندامهاء دم زدن را از اندامهاء غذا جدا کرد
و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهاء غذا باندامهاء دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد و این حجاب اندر میان [illegible]
و یا [illegible] اندامهاء غذا [illegible] اندامهاء دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت
دیگر آنکه چون قبض کند ثقل را و کثیف را که در شکم باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب از پیش پهلوهای زیرین رسته است
و بر پهناء آن سرهاء پهلوها بر آمده است و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره و هر گاه که [illegible] او
کم شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد و بر افراز دو این حجاب عضلهاست بر خلاف عضلها از بهر آنکه هر عضله که [illegible] است هم

برآید

برابر آن عضو از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است [illegible] از مهره گردن رسته است فرود آمده است [illegible]
و حجاب چون [illegible] کشیده گرد و آنجا که گوشت او رسیده شده است عصبی [illegible] چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ
و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن فرود آمده است بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب
است که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر عضو باشد که وی را بجنباند پس واجب کرد
که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب بدین مرکز دور بود و فرود آید بر آمدن
و اندر میان سینه چون معلق خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است
پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد کند و تا معلق نباشد و چون حاجت حیات بحرکت حجاب ضروری بود [illegible]
که اندر فرود آمدن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام کرده شود و او را از چند اصل مدد داده و بوی پیوسته تا اگر از آن
[illegible] خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نگردد و [illegible] حیات که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که توانگر
باشد [illegible] آن عصب را از سه اصل بیرون آورد یک اصل از عصب چهارم که از میان مهره سیم و چهارم بیرون آمده
از نخاع بر سان رشتهاء عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیم از عصب ششم پس این سه اصل را یکی کرد و اندر
میان آن غشا که ذکر او کرده آمد فرود آورد تا بسر حجاب تا هر که اندر این معنی تامل کند رحمت آفریدگار را اندر [illegible] جانوران
بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اختلاف است و اندر جوامع جالینوس بتفصیل این عضلها
همچنین و هم چند این همی آید و بر جمله عضلها می آید که [illegible] است و این بتفصیل [illegible] است و عجب است که همی گوید که همه عضلها
است و اندر این میان [illegible] وصف نکرده است [illegible] و خواجه ابو القسیم بن ابی الصادق النیشابوری از جمله
متاخران است و کتاب کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصاء بلیغ کرده است و او نیز اندر
کتاب خویش همی گوید [illegible] اگر عضلها این جمله است اندر عدد عضلها آن [illegible] همی آید و میگوید همی دانم
که از خطاء ناسخ افتاده یا از سهو اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل همی گوید که عضلهاء باسطه شش جفت است
و قابضه چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوهاست مجمل [illegible] جفت است و چون باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر
یکدیگر نهاده [illegible] اول اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن چند جفت
است و دو جانب جمله صد و ده عضله باشند **باب دهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر انواع
تشریح عضلهاء پشت عضلهاء پشت دو نوع است یک نوع آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد و خم کردن
پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو عضله
[illegible] و این هر دو عضله از [illegible] از بهر آنکه از [illegible] مهرهاء پشت شاخی جدا شده است [illegible]
نخستین و مهرهاء پشت [illegible] است و این هر شاخی سر عضله است و همه عضلها بهم پیوسته و این عضلها [illegible]
که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند باعتدال [illegible] راست باستند و هر گاه که تمام تشنج کنند
بسوی قفا گراید و عضلهایی که پشت را بسوی پیش خم دهد چهار است و از این چهار دو عضله است که اندر عضلها [illegible] گفته آمده است آن
دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زبرین او بمهره نخستین و دومین از مهرهاء گردن پیوسته و سر زیرین بپنج مهره از مهرها
پشت که از مهرهاء سینه گویند پیوسته است و اندر [illegible] بچهار مهره پیوسته است هر گاه که این عضله [illegible] تشنج [illegible]

بجنبانند و هر گاه که همگی عضلها تشنج کنند مهره را از مهرها بسپس [illegible] را سوی پیش خم دهد و هر دو عضله دیگرست و هر دو از مهره ... یازدهم
از مهرهای پشت فرو سو آمدست و هر گاه که این هر دو عضله تشنج کنند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلهای که پشت را سوی قفا خم دهد
جمله بیست و [illegible] سوی ... و عضلها که سوی پیش خم دهد جمله چهل و شش عضلها باشد **باب یازدهم** از جزو
دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای شکم عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله
بر دو سوی شکم گسترده است فرود آمده و اندر درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگرست اندر
زیر این بر روی [illegible] گسترده و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زبر این چهار که گفته آمد برآه سوی شکم گسترده از هر دو سوی عضله
بورب بر روی یکدیگر نهاده است یک عضله از سوی [illegible] پایین سوی زهار و دیگر را از سوی غضروف خنجری [illegible] این سوی
هر دو سوی شکم همچنین و اندر این عضلها منفعت بسیارست که بوقت حاجت شکم را [illegible] تا ثفل و بول بیرون آرد و زنان را بوقت
زادن یاری دهد و این فعل بیشتر این عضله کند که از پهنا نهاده است دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و بوقت [illegible]
[illegible] سیم معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد و روده را گرم دارد تا ثفل اندر روده بسته نشود **باب دوازدهم** از جزو دوم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مقعد عضلهای قضیب چهارست و از این چهار
دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت جماع هر دو عضله کشیده شود تا مجرای منی فراخ گردد و آب منی بیرون آید و دو عضله دیگر از
استخوان زهار رسته و بر بن قضیب پیوسته است هر گاه که این دو عضله [illegible] کشیده شود قضیب راست بایستد و هر گاه که تمامتر
کشیده شود قضیب [illegible] میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب سوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان را از هر سوی
دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آن را بر جای خویش بدارد
و از آنکه زنان را اندرون است و نهاده است و آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است [illegible] و آن
از پهنا [illegible] دهنه اندر آمده و [illegible] را از هم گرفته تا مردم بول بازمیدارد تا آنوقت که باختیار خویش خواهد که آن را
بیرون کند هر گاه که این اختیار به آید آن عضله سست شود و دهنه مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا وقت دفع
بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهارست گوشت [illegible] که او را [illegible] با پوست آمیخته است همچون گوشت لب [illegible] این عضله
آنست که مقعد را [illegible] را از گشودن بوقت حاجت ثفل را بیرون کند و عضله دوم بر لب این روده نهاده است بر [illegible] عضله
نخستین چنین که بر زبر او نشست و همچنین گرد لب این روده اندر آمده [illegible] این است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو این عضله
[illegible] بر بن قضیب بسته است و دو عضله دیگر بورب نهاده است بر زبر این عضله جفت [illegible] هر دو عضله آنست که مقعد را بر جای خویش باز آرد
هر گاه که این عضلات سست شود و مقعد بیرون آید **باب سیزدهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن
عضلهای پای اندر [illegible] پای [illegible] ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت رانست و این حرکت نیز [illegible] که مفصل
سرین است و ران و حرکتهای این بند [illegible] و دو عضلاتست اندر [illegible] سرین یازده عضله و از جمله یازده پنج عضلاتست
که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلات را عضلات باسطه گویند و چهار
عضله است که بر آمدن ران بسوی سینه و شکم بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه گویند
و دو عضله است که حرکت [illegible] ران بدان باشد و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بر بندگاه سرین گسترده است و او را
سه رباطست از بهر آنکه از سه جای برسته است [illegible] یکی از استخوان سرین رسته است و یکی از [illegible] و یکی از

عصعص

عصعص و از این رباطها دو گوشت [illegible] گرفت و یکی [illegible] و هر دو [illegible] سوی پس استخوان ران پیوسته است هر گاه که
یک [illegible] تشنج کند ران فرود آید و میل آن سوی آن [illegible] باشد و هر گاه که هر سه تشنج کند ران فرود آید و عضله دوم از [illegible]
استخوان تهیگاه رسته است از سوی پس فرود آمده است و بدان استخوان ران بدان فروبی که بر زبر مهره بیرونی اندرست پیوسته است از
سوی بیرون و پیوستگی همچنان [illegible] فرود آمدست از سوی پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون
باشد و عضله سیم همچون عضله دوم رسته است و پیوسته و پیوستگی [illegible] بیشتر فرود آمده است و از حرکت او همان حرکت [illegible] فرود
آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله چهارم همچنان پیوسته است و رسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم عضله
است از عضلها [illegible] بزرگتر و بر استخوان سرین [illegible] گسترده است و از سوی پیش و از سوی اندرون و تا بزانو رسیده است و بر استخوان
زهار برگسترده و این عضله را چهار [illegible] از بهر آنکه [illegible] و از چهار جای رسته [illegible] از استخوان زهار [illegible]
از آن فروبی که از وی [illegible] رسته است و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی اندرون دارد و سر دوم هم از این استخوان
رسته است و از زیرتر و از حرکت این [illegible] ران [illegible] برآمده و سر سیم هم از این استخوان رسته است لیکن [illegible] زیرتر [illegible] و از حرکت
این سر [illegible] تمامتر برآید و اندکی سوی اندرون و سر چهارم از استخوان سرین رسته است ~~[illegible]~~ و از حرکت این سر
[illegible] ران فرود آید [illegible] میل و عضلهای قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان
تهیگاه و دیگر از مهره [illegible] پشت با استخوان ران پیوسته است بدان فروبی که زیر [illegible] و از حرکت این عضله ران
[illegible] برتر آید و میل سوی اندرون باشد و عضله دوم از استخوان زهار رسته [illegible] پیوسته است از حرکت او ران
بر برآید و میل او بسیار سوی اندرون باشد و عضله سیم بسیار [illegible] هر دو است و هم از استخوان زهار رسته است فرود آمده است
تا بزانو هم [illegible] عضله دوم [illegible] و فعل او همچون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از [illegible] استخوان تهیگاه رسته است فرود
آمده است [illegible] از بندگاه زانو [illegible] است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید و اما دو عضله که حرکت [illegible] ران بدان
باشد [illegible] از استخوان زهار رسته است و هر دو [illegible] فرود آمده [illegible] و هم پیوسته [illegible] بزرگ که بر استخوان ران است
پیوسته است سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران سوی او میل کند [illegible] که اندر عدد این عضلها [illegible] است و خواجه
ابوالقیم اندر کتاب خویش میگوید جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا یاد کرده [illegible] عضله پنجم کرده است آن عضلها را باسطه که اندر این کتاب
یاد کرده آمده است میگوید بعضی که جالینوس این عضلها را اندر بعضی [illegible] اندر بعضی [illegible] سه عضله
لیکن [illegible] یک عضله [illegible] آن [illegible] کسی آن [illegible] عضلها را [illegible] روا باشد
اگر گوید این عضلها یازده است و گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است [illegible] خواجه ابوالقیم میگوید [illegible] جالینوس
اندر جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلهای قابضه [illegible] عضله سیم که اندر این کتاب یاد کرده است میگوید عضله
[illegible] استخوان سرین رسته است [illegible] با استخوان فروبی [illegible] زیر [illegible] پیوسته است و
از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی [illegible] باشد که این عضله [illegible] دیگر پیوسته
باشد لیکن عضلها [illegible] هر گاه [illegible] یک عضله [illegible] و از بهر [illegible] که [illegible]
یازده یا دوازده یا سیزده است و این معنی اندر جوامع جالینوس بدین عبارتست العضلة الثالثة [illegible] قاعدة عظم الورك
وهي عضلة [illegible] من زائدة [illegible] قليلا [illegible]

هذه العضلة متصلة بعضلات الاخمصة فمرة يتصل بها عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلث عضلات ومن اجل ذلك يجوز ان يقال ان العضل
المحرك للمؤخر احدى عشر او اثنى عشر او ثلث عشر وعلى الجملة اندرين عضلها سخن مضطربست جالينوس اندر کتابها که در تشریح تعلیق داده که یکی
است معروف بکتاب تشریح الاعضاء دویم کتاب عمل التشریح الاعضاء سیم کتاب منافع الاعضاء واندر هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها
بایکدیگر برابر است وخواجه ابو القسم اندر شرح منافع الاعضاء میگوید من سخنهای جالینوس را که اندر کتب گفته است اندر عدد این عضلها
بایکدیگر برابر نتوانستم کردن عبارت او اینست لم یمکنی ان اطبق کل واحد یخرج من هذه العضلات علی نظایرها فی عدد الذی ذکره فی
هذه الکتاب لانه یجوز فیما یقوله فی هذا الکتاب فی جمع العدد وهذا الابو فیه الاحسن فی ذیل کلامه فی هذا الکتاب یعطی فیه فی کتاب التشریح و
فی کتابه فی تشریح العضل ولم اعتمد شیئا مما قال له فی العضل بکلامه هنا دون الکتابین الاخرین ولعل غرضی یمکنه ان یجمع بین ما قاله
هنا وبین ما قاله فیهما با بود است که تشریح عضلها چنین مشکل باشد از تشریح استخوانها بسبب چندین اضطراب ائمه ونیکی
از باز گفتن این سخنها آنست که اگر کسی اندر کتابها دیگر اندر عدد این عضلها قولها مطلق یابد مخالف آنچه اندر کتاب یاد کرده
آمده است بداند که آن قول مطلق از آن سر نیست وبداند که خلاف اندرین باب کجاست وجهت چیست وچنانکه اندر جوامع جالینوس
همی آید که عدد این عضلها هست وشش است از هر سوی سیزده واز بهر آن هست وشش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اند چنانکه خواجه
ابو القسم از وی حکایت کرده واین عضله دیگر را که من حکایت کردم که بموضع عضله سیم وصف میکند هم سه عضله شمرده اند تا هست و
شش آمده وبباید دانست که اگر اندر عدد این عضلها وبعضی اندامها دیگر اضطرابست فایده شناختن عضلها بر جایست واندر
علاج اندامها از آن هیچ باک نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامی فعلی پدید آید چون سستی ویا سستی
ویا از پیچیدن ویا کشیدن که طبیب داند که حرکت اندام از کدام موضع است وبکدام عضله است علاجی که او را باید کرد بموضع آن فرماید
وچون موضع عضله وآغاز آن معلوم باشد اگر اندر عدد خلافست هیچ زیان ندارد واز پس حرکت ران حرکت بند گاه زانو
است که حرکت ساق بودست واندر عدد عضلها این حرکتها همچنین تفاوت ونیاوردست واز باز گفتن همه قولها سخن دراز میکرد وبقول
جمهور همان نه عضله است اندر همه اندامی نه عضله واز جمله این نه عضله یکی زانو را ازو ران نهاده است سوی پس وسه بر روی ران
نهاده است ویکی اندر بند گاه زانو نهاده است واز ین نه یکی عضله است دراز واز استخوان تهیگاه رسته است وبر اندرون
ران فرود آمده است وتا به نیمه استخوان زیرین ساق رسیده است آنجای که از گوشت برهنه است سوی زانه رون وبدو پیوسته واز
حرکت او ساق برزبر آید ومیل او سوی برون باشد برسان رقاصان که اندر میان رقص پای برآرند واز عضلها حرکت ساق
هیچ به بر ازین عضله است وعضله دویم از بن کاه استخوان زار رسته است وفرود آمده است هم بسوی زانه رون واستخوان ساق
پیوسته هم برابر موضع عضله نخستین پیوسته است واز حرکت این عضله ساق برزبر آید ومیل او سوی زانه رون باشد واز حرکت هردو که
یکبار حرکت کنند ساق راست برآید وعضله سیم از قاعده استخوان سرین رسته است سوی برون واز پس ران فرود آمده وهم برون موضع
پیوسته واز حرکت این عضله ساق بسوی اندرون میل کند ونرم برآید وعضله چهارم وپنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان این دو
عضله که گفته آمد نهاده وهر دو از قاعده استخوان سرین رسته یکی از سوی اندرون رسته وبساق هم از سوی اندرون پیوسته ودیگر از سوی
برون رسته وهم از سوی برون پیوسته است واز حرکت هر یک ساق برآید وخمیده گردد وسه عضله که بر پیش ران نهاده است یکی عضله
دو توست یعنی چون دو عضله که بدو سوی یکدیگر نهاده باشند واز دو جای رسته است یکی از فرو بلندی که بر زبر مهره سر ران برآمده است ودیگر فرو تر
از آن از پس استخوان وآخر او زیرین ویکیش است یکی پیچیده گوشت است وبمیان زانو پیوسته ویکی دیگر چون عصبی است که از وی اندر وتر

استخوان

استخوان پیوسته واگر این عضله را گویند دو عضله است روا باشد وعضله دویم وسیم هر دو از آن نخستین بزرگتر است یکی از استخوان فرو نرم زبرین
است که زبر مهره سر ران رسته است ودیگر از استخوان تهیگاه رسته است واین هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است واز هر دو یکی
وتر برخاسته است واین وتر پهن است وهم استخوان سرین را فرو گرفته است واستوار کرده وفرود آمده است واز بندگاه
زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم آرد چنانکه میل ساق اندکی برون باشد واز پس حرکتها ساق حرکتها قدم است
وعضلها آنچه کارها بر ساق نهاده است وهست وهشت عضله است بر هر ساقی چهارده عضله واز ین چهارده عضله هفت سوی پیش
نهاده وهفت سوی پس وآن هفت که سوی پس نهاده است سه عضله باشنه پیوسته واز ین سه دو از زیرین رسته وهر دو هم
پیوسته وگوشت شکم ساق همه از ین هاست از هر دو عضله یک وتر برخاسته است وبپاشنه پیوسته یا باشنه است کار او
آنست که قدم را سوی پس باز میکشد چنانکه میل او سوی برون باشد وبرای کشیدن وتر است این وتر قدم بر زمین باشند وعضله
سیم از سر قصبه بزرگ زیرین ساق رسته ورنگ او رنگ بادنجانست واو را وتری باریک هم با این دو عضله فرود آمده تا نزدیک
پیوند گاه پاشنه وبر آن موضع پیوسته واین عضله بچون تا رابست آن دو عضله نخستین را وهرگاه که این دو عضله را
آفت رسد پای از کار بشود واگر دیگر عضلها بسلامت باشد واگر همه عضلها را آفت رسد واین سه عضله بسلامت باشد
مردم بتوانند ایستاد وبتوانند رفت واین سه عضله دیگرست قدم وانگشتان را برافروکشد از ین سه یکی عضله از سر قصبه بزرگ زیرین
ساق رسته است واین از هر سه بزرگتر است واو را وتری است بزرگ ویک وجه حس گشته است واندر میان پاشنه وگوشت استخوان
ساق فرود رفته وتا زیر قدم اندر آمده ویک بخش به بند گاه انگشت نخستین یعنی انگشت سبلی ابهم پیوسته ویک بخش دویم به بندگاه دو
نخستین او یعنی خنصر وسبابه پیوسته این هر دو وتر این چهار انگشت را بر برکشد وعضله دویم هم از سر این قصبه رسته او فرود آمده
واین عضله کوچکتر چند نیمه نخستین باشد ووتر او نیز باریکتر است وبدو بخش است یکی بخش به بندگاه انگشتین وسبابه خنصر پیوسته ودیگر
بخش به بندگاه انگشتین وکوچک وسبابه وهر دو وتر هر دو انگشت را بر برکشد واز سر این هر دو اندکی فرو شکافته هر دو فرود
یکی گشته وبه بندگاه ابهام پیوسته اوراند همچنین فرو کشد وعضله سیم از پس قصبه اندرونی ساق رسته وبمیان هر دو قصبه فرود
آمده ووتر او با استخوان خرد پیوسته ووتر او ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید واز وتر عضله چوی به بند گاه نخستین
ابهام پیوسته وابهام را برتر آرد چنانکه میل او سوی اندرون باشد وعضله هفتم از استخوان ران رسته وبه ران عضله بزرگ
که وتر وی بپاشنه است پیوسته پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است ووتر او فرود آمده است واندر کف پای گسترده شده
وپای چون اسیری باشد که نظام ونهاد استخوانها خورده ومسط وانگشتان الف دارد وبباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح
این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه از وی یک وتر برخاسته است که بپاشنه است گفته
یک تن از آن ووتر او اندر کف پای گسترده شده وعضله سیم آنکه برنگ بادنجانست وچهارم آنکه انگشت سبلی وخنصر را بر برکشد
وپنجم آنکه ابهام وسبابه را خم دهد وجالینوس اندر کتاب منافع الاعضاء شش عضله یاد کرده وآن عضله را که برنگ بادنجانست و
آنکه وتر او اندر کف پای گسترده شده یک عضله شمرده وپس در میان سخن گفته تا ان گفتن که این دو عضلهاست ودر مقالت ششم
از کتاب عمل التشریح گفته که این دو عضلهاست که وتر او بپاشنه است از برون پاشنه وتری از وی برخاسته وعضله شده وبیاض وتر
اندر کف پای گسترده شده واین سخن دلالت کند برآنکه این عضلهاست بنفس خویش واز جمله آن عضله که برنگ بادنجانست نیست
واندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این دو عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده عضلهاست که از استخوان ران رسته است از سوی

برون و از جمله آن دو عضله کو ترا و پی پاشنه است جدا است و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از این شرح
کرده است که اندر تشریح ظاهر شده است و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او میگوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد
و این هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر قصبه زانو اندر و بن ساق رسته و هم پهلوی آن قصبه فرود
آمده است و وتر او قوی است و نزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای بر زیر آید و عضله دوم هم از این حرکت قصبه رسته است
و هم پهلوی عضله دیگر نهاده است و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را برکشد و عضله سیم اندر میان هر دو قصبه
نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته اندر و از او کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم اندر سر قصبه برونی
ساق رسته است از سوی اندرونی که بقصبه زانو و بن پیوسته است و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر
برخاسته که چهار انگشت را برابر برآرد و عضله پنجم هم از این قصبه رسته است و عضله و وتر او با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضله
ششم هم از این قصبه رسته است و عضله باریک است و وتر او بخنصر پیوسته و از حرکت او خنصر میل بسوی برون کند و عضله هفتم از این قصبه
رسته است و وتر او فرود آمده است و بر زیر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت کار حرکت کنند قدم بر زیر آید
و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر زیر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است هر قدمی بیست و شش عضله و از جمله
جمله بیست بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این عضلها همه انگشتان را حرکت است بای نهاده است نزدیک استخوانهای
مشط بیخ عضله از این جمله بیخ انگشت را بسوی اندرون کشد و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد و چهار عضله دیگر نزدیک
استخوانها فرود نهاده است بند گشت نخستین را از چهار انگشت بر زیر فرود آرد و دو عضله که جای اندرین بر انگشتی و دو عضله نهاده است
هرگاه هر دو عضله حرکت بند گشت نخستین بر زیر میل کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند است عضلهای پای
و عدد آن چون عضلهای را بهر است شش عضله شمرده آید و عضلهای حرکتهای ساق را جدا شمرده اند و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق
نهاده است بیست و دو و حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است و عضلهای که اندر زیر دو قدم نهاده پنجاه و دو عضله شمرده اند جمله بالغه
و بیست و چهار عضله باشند و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القسم میگوید
اصحاب جوامع و بعضی متقدمان جمله عضله را باب گفته اند و عدد عضله به راستی پانصد و چهل و هشت است و اندرین کتاب این عضلها را
که دو باره شمرده اند و آنچه زیادت گفته اند همه را شرح داده شد جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر
تشریح عصبها و این بخش شش باب است باب نخستین از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن
عصب و منفعت آن بر طریق کلی باید دانست که حیوان از جماد و نبات بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آلت
این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو را چون چشمه است که آب از وی بهر زمینی برسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی
عصبها از دماغ بهر اندامها برسد و بدان ماند که دهقانان جویها و برزیگران این راهها را که آبها میرسانند و جویها میکنند تا آب بهر
آرند از چشمه و خرد و هر زمینی جوئی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنکه
باری تعالی از دماغ عصبها برویانید و از بهر اندامهای عصبی در خورد آن بمیانجی عصبها قوت و حرکت و حس بهر اندامها
رسیده است و چون معلوم شود که عصبها که بهر اندامها پیوندد از دماغ رسته باشند اندر که معلوم بود از دماغ برویانید
و از بهر اندامها که دورتر است برسان رودی بزرگ که از چشمه آید و از آن شاخها برداشته اند و از آن شاخها [illegible]
دورتر برند آفریدگار جل و علا نخاع را از دماغ برویانید پس از نخاع برابر بهر اندامهای عصبی برون آورد و بدان

اندام

اندام برسانید تا حس و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها برسد و [illegible] و چون عصبها حس [illegible] آنجا یابد که اندامها
بمیانجی آن از هر چه بدو رسد زود خبر یابد و این عصبها نرمتر و لطیفتر و از نرمی برنده تر و خبر دهنده تر آفریده اند [illegible]
اندامها را بر روی خبر دهد و چون عصبها را حرکت از بهر حرکت باید [illegible] سختتر آفریده و صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید
و عصبها همه جفت جفت یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر برون آمده است و با اندامها پیوسته مگر یک عصب [illegible] که آن از دو
است باب دوم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است
عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از شرح هر جفتی بباید دانست که این عصبها را [illegible] که هر یک بدان [illegible] از
دماغ برون آمده است و این [illegible] اندر ابتدا [illegible] گویند و متقدمان گویند [illegible] خواهد آمد باید که معلوم باشد
جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو [illegible] برون آمده و چون [illegible] حس [illegible] بدان باشد و از آنجا
[illegible] و از [illegible] هر یکی عصبی برون آمده مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند عصب مجوف گویند
و میان تهی او [illegible] است [illegible] باریک [illegible] و آن عصب که از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ
رسته بسوی راست آمده و [illegible] و بهم پیوسته چنانکه میان هر دو اندر هم [illegible] و دیگر گشته و فراخ شده
پس [illegible] فراخ باشد و [illegible] فراخ [illegible] آید و این تجویف را
مجمع النور نام کنیم [illegible] این عصب [illegible] بهم پیوسته است [illegible] که برین شکل [illegible] با راست
و چپ [illegible] باز [illegible] آید [illegible] عصب از هم جدا شده اند و بر [illegible] این
شکل شده و آنچه از سوی راست آمده و هم بسوی راست باز گشته و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده و هم
چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده و هر دو را [illegible] فراخ شده [illegible] رطوبت جلیدی [illegible] اندر آمده و این
قول جالینوس است [illegible] گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده و چپ براست اما این شکل [illegible]
[illegible] و این مجمع نور [illegible] اول [illegible] نور بصر [illegible] میان این دو عصب بچشم همی آید [illegible] چشم
آفت رسد [illegible] این مجمع نور [illegible] چشم [illegible] نور چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] مجمع نور [illegible]
[illegible] عصب [illegible] مجمع نور [illegible]
[illegible] مجمع نور [illegible] عصب [illegible]
[illegible] عصبها [illegible] عصب [illegible]
[illegible] مجمع نور [illegible] عصب [illegible]
[illegible] مجمع نور [illegible]
[illegible] عصبها [illegible]

و صورت دیدنی و منفعت چهارم آنست که اجتماع نور جوهر نور را مبدا دوم است نزدیک چشم تا قوی تر باشد و بهتر تمام
باشد همچنان که از بهر زمینی بزرگ که آب از چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر این آب بدین زمین آرند زمین یکبار
سیراب نشود و بعضی آب جا بجا و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آب
گرد آب شود راه آب بگشایند تا زمین یکبار سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدا دوم باشد و آب از وی قوی تر
بیرون آید این مجمع نور مر نور بصر را همچون مبدا دوم است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است
و هر یک را نقبه ایست اندر استخوان چشم بر آن نقبه برآمده است و اندر وی بشکنج شاخ شده است و هر شاخی بعضله از عضلهای
چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها رسانند و جفت سیم از کنارها میانه که دماغ رسته چنین که یک نیمه دماغ
اندر پیش او است و یک نیمه از پس او و جفت که از دماغ رسته با جفت چهارم آمیخته شده و باز از وی جدا شده و چهار شاخ
گشته یک شاخ او راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکی است
و شرح عرق سباتی یاد کرده آید هش کنند شود و این راه اندر استخوان آن جوبست و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرو آید
و فرو رود تا آنجا ب اندر گذرد و بر حشا که فرو حجاب پراکنده شود و شاخ دوم از نقبه استخوان صدغ بیرون آید
و این شاخ با شاخی که از جفت هفتم است پیوسته گردد و شاخ سیم از نقبه جفت دوم بیرون آید و لختی گردد و لختی بسوی
گوشه چشم آید کر سوی گوشی است و بعضله صدغ پیوندد و بعضله فابیدلا و با برو و پیشانی و پلک چشم و لختی دوم بسوی گوشه چشم آید که
سوی بینی است و کالبدها مشبه است که این عصب بر آن نقبه فرو رود و از اندرون بینی فرو آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد
و لختی سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده اندر استخوان رخسار فرو آید و او برا آنجا بدو لختی شود و لختی اندر دندان آید و اندر دندانها
فک بالایین و گوشتهای بن دندان پراکنده شود و لختی دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخساره روی و بینی و لب بالایین پراکنده شود
و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده اندر فک بالایین فرو آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود تا حس ذوق
یاور سد یعنی شناختن مزه ها چیزها و باقی فرو آید اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و لب زیرین پراکنده شود و جفت
چهارم از پس جفت سیم رسته و هم زان اندرون قحف با جفت سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا گردد و یکبارگی فرو آید و حس ذوق
بدیشان رسانند و جفت پنجم منفعت است یعنی دو توست و گروهی گفته اند که هر فردی از این جفت دو عصبست و گروهی گفته اند هر فردی بدو
شاخ میشود و یک شاخ اندر عقب است که از اندرون گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندر نقبه
بجه و این بجهه یکی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و می گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده
تا اندر دوری راه عصب صلب تر میشود و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود و بیشتر از وی بسوی رخساره
و بعضله پهن که بر وی نهاد است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه بماند یا را آن عصب گردد که از جفت سیم بعضله
صدغ می پیوندد و پیدا است که حاسه سمع اندر عصب هم از بهر آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی رسد
تا سمع حاصل آید بسبب تسمیع دن هوا و این عصب را واجب بود که وی صلب تر آید بسبب این عصب از نیم باز پس دماغ
بالیست که باشد و جفت سیم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته بعضی ها و رباطها تا گوئی که هر دو یک عصبست لیکن از وی
جدا شده است و لیکن گشته و هر سه لختی اندر نقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده و یک لختی بعضله حلق و بن زبان
پیوسته تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و لختی دوم بعضله کتف آمده و سری از وی بعضله پهن که

الکتف

برکتف است پیوسته و لختی سیم اندر نقبه که عروق سباتی از وی برآید فرو رفته است و باجب پیوسته و چون از حنجره اندر گذشت
و سینه فرو آمده است چند شاخ بوی باشد و با آن عضلها حنجره که بر سوی بالا داده پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه
فرو آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاست و باز گشته و بیا لا برآمده و بعضلهای که غضروف طرجهالی فرو خواباننده پیوسته و
این شاخها را عصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و غشاها پراکنده شده و باقی
فرو رفته و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته آمد که از جفت سیم با حشا فرو آید آمیخته و با حشا پیوسته و جفت هفتم
از پس دماغ رسته از آن موضع که از پس نخاع است و بحد لختی گشته و بیشتری اندر عضلها زبان پراکنده شده و اندکی بعضلها که
کمیان ورقی و عظم لامی است پیوست

باب سیم از جزء سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها
که از نخاع رسته است و از مهرها گردن بیرون آمده

عصبها که از مهرها گردن بیرون آمده است جفت نخستین از نقبه
مهره نخستین بیرون آمده و چنانکه اندر تشریح این مهرها یاد کرده آمد اندر عضلها سر پراکنده شده و قوت حس و حرکت بدان عصب
باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این نقبه تنگ باشد معلوم شده است و جفت دوم از این نقبه که میان مهره نخستین است و مهره
دوم بیرون آمده و بروی برآمده پس سوی قفا بسوی پیش باز گشته و بر پوست بر و بن گوش و حوالی آن پراکنده شده
از بهر آنکه عصب نخستین باریک بوده به حوالی آن پراکنده نرسیدی و بایستی بعضلها حس کردن و بعضله پهن پیوسته است
و قوت حرکت برسانند و جفت سیم از نقبه که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده و هر فردی بدو لختی گشته یک لختی اندر عضلهای
که حرکت جنبانیدن گردن بدیشانست پیوسته و از آن موضع برآمده و پیچها و مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل غشا که از بر آن جایها
رسته و با وی آمیخته شده و همچنان با این رباطها بسوی گوشی باز گشته و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر آنجا بهم گوشتی
گوش پیوسته است تا او جنبانیده و لختی دوم سوی جانب رخساره آمده و اندر عضله پهن و عضله صدغ پراکنده شده و اندر ایشان هم
بعضله گوش نیز رسیده و قوت حرکت بدین جایها برسانند و جفت چهارم از نقبه که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمده
و فرو آید بدو لختی شده یک لختی از آن بسوی قفا آمده و اندر زیر عضلها اندر آمده و بنزدیک خارها مهره رسیده و بدان خارها
پیوسته و از سوی شاخها برخاسته بعضی از این شاخها که بعضلهای مشترک میان سر و گردن پیوسته و باقی فرو آمده و
بعضلهای که حرکت مهرها پیدا است پیوسته و لختی دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده و با جفت پنجم آمیخته شده و جفت
پنجم از نقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده و بدو لختی شده یکی بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم از آن لختیهای جفت
چهارم آمیخته سوی پیش آمده و دیگر سوی پس رفته و این کوچکتر نزدیک کتف آمده و اندر عضلها کتف پراکنده شده و لختی دیگر بدو
لختی شده یک شاخ بر عضله پهن که بر رخسار است پیوسته و بعضلهای که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای
جفت ششم و هفتم که فرود روند و اندر حجاب پیوندد و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت با این تفصیل است که یاد کرده آمد
و خواجه ابو علی سینا در قانون گوید که این عصب که بدو لختی شده و لختی خود بسوی پیش آمده و بعضلهای رخسار و بعضلها
که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوندد و لختی دوم نیز بدو شاخ شده یک شاخ با شاخها جفت سیم و ششم آمیخته شده و فرود
آمده و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر که در میان این شاخ و لختی نخستین بجانب کتف آمده و بعضله زیر از کتف پیوسته و خواجه
ابو القسیم اندر کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو شاخ شده و یکی از یکی بسوی قفا آمده و اندر عضلهای سر و گردن داده است
سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده و لختی دوم بدو شاخ شده و یک شاخ بسوی پیش آمده و بعضله رخسار و بعضله

و گردن را سوی پیش آمده بپیوسته و شاخ دیگر کوچکتر است اندر میان این شاخ و آن کشش بر آمده و بیشتر زیر کتف بپیوسته و اندر عضلها پراگنده شده و چیزی که ازین عصب باقی بماند از جفت چهارم و پنجم آمیخته شده و فرود آمده و بپیوسته و اندر وی پراگنده شود و جفت ششم و هفتم و هشتم [illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمدست

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از مهرهای [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آید

[illegible]

ودو آمده و آمیخته شده و اندر آن عضلها پراگنده شده و دو جفت باقی و رجعت که از مهرها عصعص بیرون آمده جمله اندر قدم و اندر انگشت و اندر عضلها و میانه و مقعده و اندر عضلها که از استخوان عجز رسته پراگنده شده است جمله عصبها عدد آن سی و یک جفت است و بکفو و الله اعلم

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح رگها که از جگر رسته و آنرا آورده گویند و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو چهارم از کتاب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است

[illegible]

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگها که از جگر [illegible]

بیالا انهاده است یکی بجانب زاد آمده است و اندر وی بکذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زده است اندر حجاب پراکنده شده است تا او را
غذا دهد و اکنون از حجاب بیرون آمده چون برابر دل رسیده ، از وی رگها باریک بیرون آمده چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده
تا غذا دهد و پرورانند و باقی رگها بجانب چپ شده ، بجنبش بنزدیک گوش راست دل آمده و بیشتر اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای
دل از بهر رسانیدن نسیم هوا است و این رگ از بهر غذا رسانیدن دل نیست که غذا غلیظتر از هوا است
[illegible]

[illegible]
و از بهر آن که اگر الشبکة المشیمیة گویند بافته شده و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید

باب سیم از جزو چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح رگهای دست

رگهایی که بدست اندر آمده است یک رگ کتف است کی قیفال از وی است و دیگر ابطیست اما قیفال ببازو اندر آمده و از وی شاخها برخاسته و اندر روی عضلها و اندر پوست
پراکنده شده ، و چون به بند گاه ساعد رسیده ، یک شاخ شده ، میان حبل الذراع است و برطاهر زوج زند الاعلی نهاده و پس بسوی بیرون
[illegible]

و رگ اکحل از وی است و باسلیق ... اکحل از میان گفاه بر ساعد آغاز کرده و سر او میل اندرون دارد و بدو بهره باز آمده و بسوی
زند الاعلی میل کرده و همچنان بودست بسوی بیرون رفته و بدو شاخ شده بصورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنار زند الاعلی
آمده و بر سر زند آمده و اندر میان انگشت ابهام و سبابه پراکنده شده و شاخ زیرین بکنار زند الاسفل آمده و اندر ... انگشت
ابهام پراکنده شده و یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبابه آمده و با شاخ که از سر زند الاعلی میان سبابه آمده و امیخته شده و یک گشته و شاخ
دوم اندر میان بنصر و وسطی آمده و ... شاخ سیم میان بنصر و خنصر آمده و ... اندر انگشتان پراکنده شده و

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح نخستین دو شاخ ... از اجوف ...

[illegible]

... و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند و ... شاخ گشته و شاخ از سوی بیرون
... آمده و از سوی اندرون ... پراکنده شده و از دو شاخ ... انگشت خنصر پراکنده شده ...
با شاخ بیرونین ... پراکنده شده ... **جزو پنجم** از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر تشریح شریانها نهاده آید و هشت باب **باب نخستین** از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد
کردن شریانها بر طریق کلی ...

[illegible]

باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از
کتاب نخستین اندر شناختن شریان ...

[illegible]

اندر اندامها پراکنده شده و ذلک تقدیر العزیز العلیم **باب سیم** از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر
شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده و آنکه از دل برآمده و دو شاخ از وی برخاسته
یک شاخ بزرگتر که گرد دل اندر گشته و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده و اندر وی پراکنده شده
و باقی بدو بخش شده یکی بزرگتر سوی زیر فرود آمده و دیگر بسوی بالا برآمده **باب چهارم** از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر شناختن شریان که بسوی بالا برآمده این شریان که بسوی بالا برآمده به دو بخش شده میان بزرگتر بسوی سینه
آمده و بر راست ایستاده آمده و بر شاخ شده و دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ یک
بزرگ و یک اندر اندر وی رسیده که اندر باب تشریح الحنجره یاد کرده است و همچنین که او را جایها پراکنده شده و با تهابن پراکنده
شده و چنانکه یاد کرده آید و شاخ سیم بسوی چپ از استخوانها و اندر پهلوها سینه و اندر جوابها جنبش کردن و اندر گوشتی و مهره
بالاین از مهرها گردن پراکنده شده و از آن بسر کتفها آمده و با تدابیرها و دست آمده و بخش دویم بسوی کتف راست آمده و
همچنانکه شاخ سیم از بخش نخستین پراکنده شده این نیز از سوی چپ پراکنده شده **باب پنجم** از جزو پنجم از گفتار
چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریانهای سباتی این شریانها سباتی هر یکی چون بگردن رسیده است به دو بخش
شده یک بخش بسوی پیش آمده و دیگر بسوی قفا رفته و آنکه بسوی پیش آمده دو شاخ شده و یک شاخ بسوی اندرون رفته و اندر زبان و
عضلها که اندرون دهن است پراکنده شده و شاخ دویم بیشتر برآمده و اندر پیش گوش عضلها صدغ اندر آمده و لختی از آن
از وی اندر زبان و این عضلها پراکنده و باقی شاخها بسیار گشته بمیان سر برآمده و به شاخها که ازو از سوی راست برآمده و بشاخها
که از سوی چپ آمده پیوسته شده و اندر یکدیگر گشته و این بخش که بسوی قفا رفته هم به دو شاخ شده و یک شاخ که کهتر است
لختی از وی برآمده و اندر عضلها که حوالی بند گردن است پراکنده شده و لختی کرده و نزدیک از اللا بست اندر آمده
و شاخ دویم که بزرگتر است اندر لختی که اندر استخوان گوریست اندر آمده و شاخها بسیار زده و لایجی که شبکه از شاخها
او تمام شده و آن شاخها او شاخها او بر یکدیگر به دماغ فرود آمده پیوسته شده و در میانها هر دو و اندر یکدیگر بافته
روح و حرارت غریزی از شاخها شریان بشاخها و رگهای میشود و شاخها و رگهای غذا بشاخها شریان پیوسته
بوند و شاخها از شریان برشونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی برشونده است هر دو بقوت خویش شاخها
و رگهای توانند شد و رگهای و شاخها ورید فرود آمده تا غذا از وی بدین شریانها فرود آید و موافقترین نهادی است
از بهر آنکه اگر شاخها شریانها فرود آینده بودی و شاخها و رگهای برشونده هر که غذا بدان شاخها شریانها نرسیدی و قوت
حرارت روح که جنبش او بازی آید غذا را بازجنبانیدی و دفع میکردی و آن شاخها از غذا بهره نیافتی و خشک شدی
و مغز سر آن بکوایا آن برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و غشا صلب تا جوان شریانها لختی
اندر وی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد پس بتدریج بر شود تا برسیدن چون شریان بر دماغ را مخالف مزاج آن نباشد
باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن شریان که بسوی زیر آمده است این شریان
بزرگ که بزیر فرود آمده بحیث است ایستاده تا نزدیک مهره پنجم از مهرها پشت و این مهره برابر دل است و موضع نشستن آنجاست
و مایل میان شریان و استخوانها پشت نشستن است چون بدین مهره رسیده است فرود آمده تا نزدیک استخوان زیرین
و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته و در سینه پراکنده شده و آن شاخها اندر قصبها شش

پراکنده

پراکنده شده و همچنین برابر هر مهره از مهرها پشت شاخی از وی برخاسته و بدو بخش شده یک بخش بسوی راست آمده و دیگر بسوی
چپ رفته و اندر میان پهلوها و نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته دو شریان از وی برخاسته و اندر
حجاب اندر آمده و بسوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته و بهر یکی شاخها بسیار
زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر پراکنده شده و یک شاخ از جگر برون آمده و بمثانه آمده و اندر آن
پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته و اندر روده‌ها باریک و روده قولون پراکنده شده و پس شریان دیگر از وی برخاسته
که کلیه گرده است بگرده چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده و دو شریان که بالا قسمت یک بوی گرده آمده و دیگر بدان
گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریانها باشد از وی بکلیه جذب کند و قوتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده
و از امعاء غذا اندر پس خالص بدین دو رسد پس دو شریان دیگر برخاسته یکی بدین خصیه آمده و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ آمده
همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که خصیه چپ را آید جمله از گرده چپ آمده باشد و آنکه بخصیه
راست آمده همیشه از اصل شریان آید و باشد نیز که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته
باشد پس از این شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگها که طولانی تر است که او را امعاء المستقیم گویند
اندر روده و نیز اندر مهرها پشت که برابر است و اندر نخاع اندر رفته و اندر رگها که آنجا است پراکنده شده است یک شاخ
از این شاخها دیگر باره بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج زنان و مردان آمده
و با شاخها و رید آمیخته شده است پس اصل شریان چون بفرو مهرها پشت رسیده و با ورید که همراه اوست بدو بخش شده و شکل
حرف لامی بوده تا پای و هر دو برابر پای فرود آمده و پیش از آنکه برانها رسد از هر یکی اندر راه شاخی برخاسته و بمثانه آمده
و لختی بناف آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و بر این هر دو شاخ اندر گودال که اندر
شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده باشند و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخها برخاسته و اندر عضلها که
بر استخوان زیرین نهاده پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمده لختی اندر وی پراکنده شده و بابیه مردان و زنان از آن بفرج
آمده و لختی اندر ران‌ها بدو بخش شده یکی بسوی بیرون ران فرود آمده و یکی بسوی اندرون ران و آن اندرونی میل بسوی بیرون
دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبرشان پراکنده شده **باب هفتم** از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است از شریانها بعضی با ورید رفته اند از اندام و بعضی
تنها رفته و آنچه تنها رفته دو شریان است که از جگر بناف آمده و شاخها شریانی که با ورید است و شریان بزرگ که اندر
نخاع مهرها است از مهرها پشت و شریانها که بسینه فرود آمده و آنکه پس از آن آمده و شریانها سباتی آنجایگاه که اندر شبکه
پراکنده شده و شریانها که بگوشها اندر آمده و آنکه بکتفها آمده و شاخها او و آنکه بمعده و جگر و سپرز و روده‌ها آمده و چه
آنکه از عضله شکم فرود آمده و آنکه نزدیک استخوان زیرین آمده و آنچه با ورید رفته شریانهاست که اندر اندامها طاهر
و همه اندر زیر ورید است و بدان ورید تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرد و باز شریان از ورید غذا
همی یابد **تمت** باری تعالی علا **گفتار پنجم** از کتاب نخستین اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار
هفده باب است بدانکه چون تشریح اندامهای یک یک یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب اثر
او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی اندر کتاب تشریح جوید غرض او بجای حاصل بود و بعون الله و حسن توفیقه

اندر امعا و رگ اطباق الاعصاب آلات آنکه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری دیگر است و اندر امعا معده را جای الاجزا گویند

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن اجزاء سر و تشریح دماغ اجزای [illegible]

سوی است پس گویم پس کوشت پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آن را شبکی گویند پس گوهر دماغ و بجو بنها آن [illegible] بگو بنها است پس دو غشاء که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو سیم چهارم از این کتاب یاد کرده آمد پس استخوان کاسه سر و دماغ است اما تشریح دماغ پیدا باید داشت که دماغ مردم از جثه او با بسیاری از ابواب و بجوبنها نهاده هر بجوبنی را غشا او بجو بنها [illegible]

جدا است و هر دو بجوبنی جای که یکدیگر نهد و جدا ای هر بجوبنی اندر پیش دماغ ظاهر تر است و منفعت آنکه جدا بجوبنی است آن است که اگر اندر یک بجوبنی سده افتد یا آفتی دیگر آن آفت بجملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر [illegible] گفته معلوم شده و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آن است [illegible] بسیار عصبها که از وی رسته است و [illegible] تا کار از وی گیرند تولد کنند و اندر [illegible] نگردد و تا محل حاسه‌ها که از او اگر

محسوسات پیوسته اثرهای بزرگ [illegible] مشغول می‌شود و محل قوتها خیال و فکر و [illegible] که پیوسته اندر حرکت است پیوستگی انفعال و حرکت نیرو و مشتغل نشود تا هر روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است به دماغ بر می‌شود اندر آن [illegible] از دل به دماغ پیوسته حرارت او [illegible] شود و معتدل گردد و تر از بهر آن است تا [illegible] خشکی اندر وی بر بی نیاید و حرکت و نرم [illegible] از بهر آن است که تا عصبها که از وی رسته علک [illegible] و علک [illegible] اندر [illegible] که گویند [illegible] که از [illegible] نشکنند و بکسلد و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای آن بر وی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس [illegible] از وی [illegible]

و خاصه عصب سمع و بصر و جزو پیشین صلبتر است از بهر آنکه عصبهای حرکت [illegible] از وی رسته است [illegible] عصبها حرکت [illegible] صلبتر باید از بهر آنکه عصبهای حرکت قویتر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو بازپسین [illegible] لطیف [illegible] است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا [illegible] بر دماغ فرود آید اعضا [illegible] جای کنند و اندر زیر جزو آوین دماغ [illegible] و این [illegible] برسان [illegible] چون آورده به دماغ اندر آید [illegible] اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گرم [illegible] اندر آن [illegible] و اندر دماغ بر [illegible] شود و گوهر دماغ مانند [illegible] و اندر دو ورک جمع شود چنانکه یاد کرده آید و از پیش دماغ همچون [illegible] فرود [illegible] بیرون آمده است آن را اطباق [illegible] گویند [illegible] حلمتان [illegible] باشند و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده یکی رقیق تر است و با ماس سو دماغ است و دیگر صفیق تر است و با ماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف [illegible] باشد و از بهر آنکه دماغ و [illegible] ملا [illegible] است که اندر حال [illegible] با ماس قحف گرداند [illegible] جوهر دماغ زیاد شود که مردم را آواز بلند کرده یا خشم گیرند و حرکت [illegible] گرداند جوهر دماغ با ماس قحف گرداند و آفت یابد کار [illegible] و علاج این دو غشا را ایجاب [illegible] است تا جوهر دماغ که نرم و نازک است با قحف که استخوان صلب و سخت است ماس نگردد و از [illegible] آن دو [illegible] شده و دو غشا از بهر آن کرد یک غشا هم طاقت جوهر دماغ را و هم طاقت قحف [illegible] حکمت چنان [illegible] کرد که یک غشا که طاقت قحف دارد به صلبتر باشد و دیگر که طاقت جوهر دماغ دارد به رقیق تر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقت [illegible] چون [illegible] گاهی اند که [illegible] و تعلق [illegible] و [illegible] که به دماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو همچون [illegible] اند یکی [illegible] بر [illegible] خویش است و [illegible] غشا صلب که با ماس قحف رقیق که اندر زیر [illegible] نهاده [illegible] آن بر وی نیست لیکن از وی جدا است و از او و اندر دماغ [illegible] است و از غشا صفیق [illegible] تا [illegible] غشا تجویف به [illegible] تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد و باقی این [illegible] از درز قحف بیرون آمد

وبر طرف

و بر طرف هر قحفا از وی غشا [illegible] شده است و اندر قحف پوشیده و اندر دو ازوی دماغ سه تجویف است و طب [illegible] آن را البطون الدماغ گویند و هر یک اندر [illegible] تجویف است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر دو ازا بود تجویف است چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را یاری است از بهر آنکه مردم از راه بینی هوا را بدرون کشد و فضلات دماغ [illegible] از وی بیرون آید و روح حاسه از وی [illegible] اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بر آن عضو رسد و کار او قوت [illegible] اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین که حرکت [illegible] و منبع او [illegible] بخش [illegible] بازپسین است و روح حرکت [illegible] که از وی به یک اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از آن بر آن عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر [illegible] که [illegible] از وی رسته است و [illegible] او است و تجویف میانین چون منفذ است که از تجویف نخستین به تجویف بازپسین می‌برد و تجویف میانین چون [illegible] میان هر دو [illegible] که اندرین تجویف است طبیبان روح گویند [illegible] روح که اندر تجویف نخستین است با روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جمله محسوسات که ادراک [illegible] از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت [illegible] یاد کرده آید از جزو بازپسین [illegible] نخستین باز آید [illegible] سه تجویف اند [illegible] شکل این تجویف میانین [illegible] و [illegible] او چون [illegible] است و [illegible] گویند و [illegible] نیز گویند و از بهر آنکه محل [illegible] محسوسات جزو نخستین از دماغ و محل [illegible] جزو بازپسین است و صورتها محسوسات هم از تجویف نخستین به تجویف بازپسین می‌رسد به سبب تجویف میانین [illegible] محل [illegible] آمد تا هر چه از حس [illegible] کند [illegible] حفظ [illegible] و به وقت یاد آوردن از وی باز خواهد و [illegible] حس باز آرد و هر [illegible] اندر [illegible] آن جزو به پدید آید و [illegible] دانسته آمد که هر جزوی محل کدام قوت است و کار هر جزوی چیست [illegible] رقیق که با ماس دماغ است هم بر دماغ افتاده است و از وی [illegible] و جمله دماغ را [illegible] نزدیک [illegible] و آنجا که جرم دماغ [illegible] به تدریج صلبتر [illegible] و صلابت او از غشا [illegible] است و اما شبکه‌ها که اندر جرم دماغ [illegible] جوششها که باره باره برهم نهاده باشند و برهم بافته [illegible] آن را [illegible] گویند و این [illegible] از بهر آن است تا روح نفسانی چنانکه اندر [illegible] که [illegible] اندر این [illegible] به هر وقت باشد که روح [illegible] از [illegible] دماغ [illegible] آن [illegible] اندر این [illegible] یابد و اندر وی [illegible] و مزاج دماغ [illegible] چنانکه [illegible] اندر [illegible] بر [illegible] شود و [illegible] و مزاج [illegible] گرد و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است [illegible] جزو پیشین بزرگ [illegible] میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش [illegible] اند و غشا [illegible] هر دو [illegible] اندر دماغ و این دو [illegible] که [illegible] سخن معروف [illegible] گفته‌ایم که شرح هر دو [illegible] یاد کرده آید و از بهر آنکه تا [illegible] گاهی باشد که بر آن اعتماد کنند [illegible] از جنس عدد اندر میان [illegible] باشد [illegible] از آن عدد جای [illegible] بر آن اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این شکل نهاد [illegible] و چون [illegible] این هر دو [illegible] نزدیک یکدیگر نهاده [illegible] و [illegible] فراخ [illegible] شده و [illegible] و شکل باز [illegible] و [illegible] که با این [illegible] مانند صنوبری باشد [illegible] یک [illegible] باشد و قاعده آنجا که [illegible] و نهایت [illegible] است و اجزاء دماغ که [illegible] میانین [illegible] آمد و هر شکل [illegible] تا بر میان آنکه [illegible] خویش را [illegible] کنند و گاهی به هم باز [illegible] این اجزاء دماغ این هر دو حرکت می‌کنند و معنی شکل [illegible] اندر وی [illegible] به سبب

ووده گوینده و هرگاه که این عووده خویشتن را از گنبد تجویف او دراز کند و بسته شود و این حرکت را انقباض گویند و هرگاه
بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و از درون تجویف گوشه سقف او از کری
است از عظمت که بیشتر است تا که خود با زلیس دماغ سقف این تجویف بر او قاعده نهاده و هم از جرم دماغ بر شکل راه ان
و معنی شکل ان است که هر دو گاهی جای بیکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هرگاه که او وده حرکت انقباض کند
تجویف بسته شود و هرگاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود و این را انهار اطباء الفقیبال گویند و اندرین را انهار تر زیر بث
لیکن سکیا را است تا حرکت انقباض و انبساط قوی‌تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحکم آن حکم کرد و دورو دو تمام
باشد و سستی کمتر زید و سبب کند بدین دو حرکت بیفتد جزی که گنبد باره باشد چون حرکت جزی بجا شده که سکیا را بنه و این چنین که
چو حرکت احتیاط با تجویفها و با آن حرکتها تر باشد از بهر آنکه قوت دافعه دماغ و دفع فضله حرکت انقباض تر اند که ول انبس او نیکا
جل و علا سبب ... و از یک دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها از اولیاء است تا قوت دافعه دماغ بقوت باتمام فضلها را از دماغ
دفع کند بعون الله و برون آمدن فضلها را از دماغ سه مجری است یکی از فوه پیشین دماغ فرا بینی و آن کرگست میان فرود
پیشین و فوه میانین و دوم اندر جو و میانین و فوه با زپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او
و فوه میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلها او را بنخاع دفع شود و هر دو مجری را ابتدا کجا غار است از بهر او که بینی
اندر جوم دماغ بکذرد و هر دو ابتدا که غشاء رقیق است یکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و ابتدا این منفذ کجا از هر دو مجری تواند بکشد و فراخ
است و آخر او تنگتر است بر شکل قمع و بتازی اوراقمع گویند و مستمتع نیز گویند چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد
اندر غدد اکنده شود بر شکل مهره که میان غشاء صلب و میان مجری کام نهاده است و این را غده ایا بینا نیز گویند و این مهره
بگذرد و با استخوان غشای سخت که آن را مصفاه گویند یعنی پالوده و فرو آید از راه کام برون آید و مجری سیم از دو فر دوست
که او جنبش دماغ برون آید و بشکل سوراخ است آنکه طبیبان از راه الحلمتان گویند و اندر زیر او استخوانیست بر سان پالوده و منفذ
او اندر بینی گشت و شاید که استخوان را مصفات گویند و بعضی گویند دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت تشریح او اندر تشریح بینی
یاد کرده آید بعون الله تعالی باب دوم از گفتار نخست از کتاب نخستین اندر تشریح چشم اجزاء چشم غشاست و عضلات
و رطوبات و عضلات و آورده و شرائین و اما عصب و است یکی از بهر حس است و آن عصب مجوف که بیند و دیگر از بهر حرکت است و شرح
هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آید و غشاء نیز دو است یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته بدین دو غشا
پوشیده است و غشاء صلب مماس استخوان است و غشاء رقیق مماس جسم عصب و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقات شک
است بقول جالینوس هفت است اول ملتحمه صلبه است و دوم مشیمیه و سیم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات
نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرائین اندر تشریح اندامها یکبار یاد کرده آید است اما عصب اجوف چون از
دماغ بگسترده چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر شود تا که رطوبتها چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت
جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافیست و روشن و خشنده همچون یخ و برو دیگر بیند و بر دیگر سپاری ژاله را گویند بشکل
ام که است بر سان ژاله در وی واند یکی از کردی بیضی که از بدنها اشباح دیدنیها اندر جزی باز کرد افتد و تا دیدنیها یکجا
را از وی نشنی تمامتر باشد و پشت او از گردی بر تیزی و درازی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد و رطوبتها اندر آمده و بهم
اندر نشیند و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام آن غلیظ همچون آبگینه که اخته بود بر سان(؟)

رطوبت

رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که از که هر خون است و گفته ایم که شکل رطوبت جلیدیه گرد است ولکن
گرد او جزئی که در خط نور هم گسترده از خطوط و ابرو پیشین و دایره بزرگ ترست بر میان گفته باشد و بدان دایره بدو نیم اندر انیم است و
این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه بدین تا به ابرو ابرو تا که گرد او در آمده و از سوی پشت از بهر آنست که او غذا است که از وی
همی آید همیا تا طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب او را رطوبت بیضیه گویند و اندر
جنبش او از بهر آنست تا تابش آفتاب و چراغ و روشنی او و خنک بیا در جلیدیه نه بیند و همچون سپری باشد تا عکس چیزی
چرا بنور پیچ آنچه رسد است و رطوبتها چشم اما طبقات چشم نخست طبقه است که از گنبد غشاء صلب رسته است و او طبقه شحمیه
که وصف کرده اندر آمده و این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیق نیز گویند و او بهی این را الطبقة الشریفه و او را نیز
گویند بدین سبب گویند طبقات چشم نخست و طبقه دوم طبقه مشیمیه است و از گنبد غشاء رقیق رسته و از جرم این غشاء و از رگهای اندر
وی رسته و این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر این گویند همچنانکه کودک اندر شکم مادر از مشیمه باشد او نیز در مشیمه
طبقه سیم که او را شبکیه گویند و آنچه شبکیه که او ابتدا آمده از میان این طبقات و این طبقه غذا از شبکیه بر سانند و
شبکیه را آن غذا الف خویش بر میداد و باقی غذا که تر میکند و بر زجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین غذا خویش بر میدارد و
صافی تر میکند و جلیدیه بر رساند و طبقه سیم شبکیه است و از گنبد عصب مجوف رسته است و که در رطوبت زجاجیه اندر آمده و از سوی
تا آنجا که نهایت زجاجیه است که از حد کرکست میان زجاجیه و بیضه و شبکیه را بتازی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر
آن گویند که همچون دام کرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده و آن را یک فرو گرفته و طبقه چهارم از گنبد و شبکیه است اما
و نسج او همچنین بار یک است بر رشته خانه عنکبوت بافته شده و از وی صافی تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتیه گویند و
باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتیه آمیخته و این عنکبوتیه آن جای هست میان رطوبت جلیدیه و بیضی و این طبقه لطیف از بهر آنست
تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از گنبد مشیمه رسته شود و پیش چشم است و از وی صفایی غلیظ تولد کرده و رنگ این صفا
اسمانگون است و آسمانگون از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از پراکندن معتدل تر نور بصر را موافق
تر از روی چیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی وی را یک فراز هم آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنکه متوسط
است نور بصر را با اعتدال جمع کند و دوم آنکه چون در خشیدن یا چراغ و روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر است تا چون غذا میانگی
باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلبه که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه غذا از این صفاق آسمانگون
یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبه انگور که دنبال او بکنند
تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود دیدنی باطل گردد
و اندرون این طبقه خملهاست نرم از بهر سه کار یکی آنکه خمل مماس رطوبت بیضه است و دوم تا نگذارد که این رطوبت
بیضه سیلان کند سیم تا آب که اندر چشم آید وقت کار بوقت قدح آن آب را اندر زیر خمل پنهان کند و این خمل بکند اور
که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه گرد او ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او
مماس طبقه قرنیه است و دوم آنکه با کنار های ثقبه است بایسته و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال
خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو پوست بکلفت اندرون نرم تر است و با خملست و دیگر که صلبتر است اندر
ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی است و بدین سبب است که بوقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود

غذا از رطوبت جلیدیه از او ... از بهر آنست

و طبقهٔ ششم طبقه ایست از کنار عنبیه صلب رسته که طبقهٔ نخستین را از سوی بیرون اوست و پیدا کرده آمده است و این طبقهٔ ششم
شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او چیزی که در اندرون باشد بتوان دید و صلبست و مستدیر برسان سر تراشیده و او را
شفاف صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جملهٔ اجزاء چشم را استوار دارد و موضع عنبیه را نیز
پوشیده دارد و از بهر آنکه شفاف و چهار توست از بهر آنکه اگر یکتو را آفتی رسد دیگر توها سلامت باشد و طبقهٔ هفتم طبقه ایست
از گوشتی سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدیشانست آمیخته او را طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شحمها و پاره‌ای گوشت
از غشاء صلب رست و اندر پیش چشم بسط شده اجزاء چشم را پوشیده و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده و لحام برو بر رفته و بدین سبب او را
ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غشائی از رگها و آن طبقه پاره که از وی رسته است و تشریح عضلها و رگها و شریانها
اندر تشریح اندامها یکان یکان یاد کرده آمده اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای چشم چهارست اکحل و ازرق و اشهل و اشعل
و اسباب اکحلی یعنی سیاه چشمی و اسباب سیاه چشمی هفت گونه است نخستین آنست که روح باصره اندک باشد یا تیره یا او از بهر آنکه عصب
مجوف را تاریکی پر نور است روح باصره آن نور را که نشد و نور از این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر از نور کند پس هر گاه که آن
نور اندک باشد یا تیره و پنهان شود رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هر گاه نور چشم چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند
رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سیوم و چهارم آنکه رطوبت جلیدیه بزرگ باشد یا آنکه اندرون بر نهاده باشد
از بهر آنکه این رطوبت همچون آینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هر گاه که کوچک باشد یا اندرون نیز باشد صفای چشم کمتر باشد
و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش میان جلیدیه است و هر گاه
که بسیار و تیره باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه
رنگ طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها کبود باشد و در بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه و اندر هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد
اکحل باشد و هر گاه که این همه سببها جمع باشد چشم سیاه باشد و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هر گاه که روح باصره صافی
و تمام باشد و رطوبت جلیدیه بزرگ باشد و بر روشنی نهاده باشد و رطوبت بیضی اندک و صافی باشد چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببها از
و بعضی دیگر باشد چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب اکحلی و زرقی برابر باشد چشم شهلا باشد

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح گوش

گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت برسان ... بر آفریده تا هوا و آواز را فرو گیرد و آواز متحرک شود
اندر این صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجری است پیچ پیچ کرده است تا راه آواز دراز باشد و سرد و گرم که در گوش
اندر شود و روان باشد و قوت آن ... بیکبار اندر نرسد و از پس سوراخ گوش حجره‌ایست و سوراخ اندر او
گشاده است و هوا که اندر این حجره ایستاده است و عصب شنوائی بر روی این حجره گسترده و این عصب از جفت پنجم از عصبهای دماغ
رسته است اندر این عصب اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد الجور نشود و شرف این عصب اندر گوش
همچون شرف رطوبت جلیدیست اندر چشم یعنی که همه اجزاء چشم از بهر خدمت و مصلحت رطوبت است و همه اجزاء گوش و شکل
آن از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ قصبهٔ ریه است و فایدهٔ غضروف اندر او باب
نخستین از این گفتار یاد کرده آمده والله اعلم

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و شرح این همه هر یکی اندر این کتاب بجای خویش گفته آمده
و بینی آلت دو کار است یکی بوئیدن و دیگر آواز را اصلاح کردن و نیمهٔ بالائی او استخوانست و نیمهٔ زیرین غضروف

اما بوی بینی تا بمصفاة که اندر ... اوست پیش از این گفتن را یاد کرده آمده است که اندر هوا و مانند غربال و دماغ برابر این مصفاة
مشغول است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان قوت است چون دو سر پستان که از پیش دماغ بیرون
آمده است و اطبا آن را آلة الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی و منفذی دیگر بکام گشاده است و آواز بدین منفذ صافی
شود و زینی که هر گاه که مردم را زکام ... کنند سبب رطوبتها که بدین منفذها فرو دی آید آواز گرفته می‌شود و همچنین
از بینی اندر گوشهٔ چشم منفذی گشاده است و بدین منفذ طعم ... رسد

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها
بسیار اند و ... از رگها و شریانها ... و اندر بن زبان گوشتی است چون غده‌ای و آن را اطبا ذی اللحم الغدد
گویند و اطبا آن را المولدة اللعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهن از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است
تا بدین گوشت غده‌ای چنانکه میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهن از این دو منفذ بیرون آید و تری زبان از آن
باشد و ... زبان ... و اندر زیر زبان دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگها بسیار خرد
و هم اندر زبان پراکنده شود ... از بهر آنکه ... میان ... و نیز هم
است و در ... اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زبان چنانکه زبان مار و [illegible]
از بهر ... زبان خویش ... اوسرب ... و اندر
حاجت ... شود و شکاف ... و هر وقت آنی به آن شکاف بیرون آرند و چنان نماید که زبان ایشان
کافران ... که زبان را خویش باز شود ...
و حس اندر حس ... از بهر آنکه زبان ... آواز ... کشیده و زبان آلتیست
بیاری لب و دندان و کام آواز را ... و حروف ... بیرون همی آید و محل حس طعمها اوست و بر وی
... زبان آلت ... از آنکه محل حس طعمهاست اندر وی ... سیوم است و وی آنست که آن چون
است که خوردنیها را که مردم همی خواید اندر زیر دندان میگرداند تا تمام خائیده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلها
است و تشریح آن ... تشریح اندامها یکان یکان یاد کرده شده

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبهٔ شش و حجاب و هر یکی را یاری است
اندر آن اما یاری حجاب است که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن مادت را بحلق رسانند و آواز کننده عضل
حنجره است که مادهٔ آواز و دودی را که اندر قصبهٔ شش باشد اندر آید و باز میگردد و آن بسته بر میگیرد تا آن دود
را که از قصبهٔ شش آواز کرده است و لهاة آن لقرف حنجره را بر وجه خویش میدارد تا آواز باندازه و آهسته باشد و حنک
همچون قبه است که آواز اندر وی ... نماید و زبان و دندان آلت بدید آوردن و شنوانیدن حروفهاست و لغته
را اندر ادا ... آواز را ... و خوش کردانیدن آواز ... که آواز و حروفها ... دیگر آن خوش‌تر و آن ... بیرون آید
و ... بینی ... که هوا که مادهٔ آواز است اندر موضع ... آوردن حروفها زحمت کردی ... که کسی که بینی
بگیرد یا بسته ... راه بینی بسته شود آواز ... گردان شود و ... که ... تا ... بر مثال ... بینی است
... برون شود و آواز ... زحمت ... اما اجزاء حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و عظم لامی و ...

اندر میان آن حنجره است و تشریح غضروفها و حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی اندر این گفتار چهارم اندر باب چهارم از جزو
دویم یاد کرده آمده است و تشریح غضروفها اندر گفتار چهارم اندر آخر باب دویم از جزو سیم یاد کرده آمده و عصبها و حس و فقها
سینه اندر این گفتار یاد کرده آمده اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست
که حنجره را نرم همی دارد از بهر آنکه برون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نه بینی که هر گاه که کسی را تب محرقه آید این رطوبت
بسوزد و خشک شود و آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوا و گرما همچنین باشد و تا حلق تر نکنند آواز بر نیاید
و فایده چرب و لزج بودن این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها سهل و نرم و آسان باشد حلق
آن موضع را گویند که مجرای طعام و شراب و مجرای نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی
است که بر زبر حنجره آویخته است و آن را به پارسی ملازه گویند و منفعتهای آن یکی آنست که گفته آمده است و او تقرف حنجره را
نگاه دارد از گرد و دود و غبار و از آنچه از وی راسته باشد دویم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی آن ناگاه
یکبار به شش نرسد و روده و ماکه را همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که هر که لهاة او را ببرند آواز او زیان دارد
و لوزتان دو پاره گوشت غددناک و صلب است که بر بن زبان آویخته و سوی بر رسته است چون دو گوش و راه طعام و شراب
که بمری فرو رود اندر میان هر دو است و از وی برای ماده که هر دو اصل گوشها در آمده است و منفعت این لوزتین
آنست که هوا را که بحلق فرا خواهد شد لختی باز دارد تا بحرکت ... دم زدن هوا بسیار و یکبار فرو نرود
تا سستی هوا یکبار فرو گرفته نشود و از بهر آنکه هم آنکه طعام و شراب بتقدیر فرو رود و بحلق اندر ماند و مردم از آن رنج بینند
و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود و همان رنجش همان حال پیغمه و غلصمه گوشتی است مانند حبه
اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر رفیده حلق نهاده هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوا بسیار ناگاه یکبار فرو نرود
و بشش نرسد **باب ششم** از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح قصبه حلق و شش قصبه حلق آلت اندر
آمدن هوا و برون شدن هوا است که مردم آن را نفس همی کرد و باز مید مد و منفذ او فراخ است و از غضروفهای بسیار است بعضی
بر شکل دایره و بعضی بر شکل نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است بر سان نردبانی و هر یک با یکدیگر بر بافتی استوار
کرده و لهمک ما به یکدیگر اندک مایه فراخ است و غشائی بر روی این غضروفها کشیده است و اندرون او غشائی دیگر است
صلبتر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده و بر راستی او از این غضروفها آنکه بر شکل
نیم دایره است همه نقصان سوی پس است و تمامت دایره او از غشائی است نرم تا آن غشاء محاسن مری باشد بوقت فرو
بردن طعام و شراب که مری فراخ باشد و حلقه غضروفها بر او زحمت نکند و آنجا این فرمایند که بخش است و هر بخشی
اندر شش بخشها بسیار گشته و غضروفها را این بخشها همه دایره درست است از بهر آنکه اندر آنجا حرکی زحمت نیست
و دایره درست باید از موضع بعید احاجت منفعت غضروفها و قبه آنست که بپوسته گشاده باشد و فراهم نیفتد
چون غشاء و صفاق و مانند آن تا هوا فرو برود و برمی آید و با آن صلابت غضروف یاری باشد اندر قوت آواز
و منفعت آنچه این قصبها از حلقها است و بر یا طها بهم پیوسته است و غشاء بر روی گسترده آنست که بوقت دم زدن
فراخ و کشیده تر تواند شد همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشاء قصبه که محاسن مری است جای بمری باز گذارد تا
مری فراخ شود و طعام فرو رود و مری نیز بوقت دم زدن جای یافته و قصبه که محاسن اوست گذارد تا فراخ شود

و هوا بسیار فرو برد و هر گز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و فرج که اندرون قصبات
صلبتر از بهر آنست تا مانند با بر کرتر فرو آید آن انسوز و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده
شده آنست که این شاخها و جرم شش بیکدیگر نرمی گوشت و تخلخل او همچون خوی است فرو دیا هوا را که مردم بنفس اندر کشیده
باشد تا هر گاه که خواهد که آواز برکشد وی را از و یاری باب فرو برد و یا سبب غباری و بوی ناخوش و یا سبب دودی
خویشتن فرو برد و هوا اندر نگاه داشته هوا تازه و اندرین خوی معد باشد یعنی آماده بود و بدل رسد تا روح اندر وی بسوزد
و هر دو آن هوا مر روح را چنان است که قوی کمال برده اند که هوا روح کرده و لیکن همچنانکه آب که مردم بخواند ... سبب
غذا شود و آنرا اندر اکها بازیک بکند اند و اهل تن را سوده ... روح باشد تا وی را اهل تن را سود دهد و اجزای شش ...
است که اندر وی پراکنده شده ... و بینه ... و کوشت متخلخل اسفیدی که اینده و غشاء
که اندر وی کشیده است و جمله از و به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه سوی راست است سه بخش است
و آنچه سوی چپ است به دو بخش است از بهر آنکه دل سوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل بگرفتن مشغول
کرده است و فضای سوی راست فارغ تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر او کار بجا آنکه تا جای فارغ
نماند و دویم تا بخش سیم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندر این فضا همی گذرد و منفعت غشاء آنست که او را
بر شکل خویش نگاه دارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دویم آنکه این غشاء وی را حسی میدهد و تشریح شرایین اوردی
اندر گفتار سیم اندر باب دویم از نوع چهارم یاد کرده آمد و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشائی است
و سیخ دو بخش را اندر یکدیگر راه نیست از بهر آنکه اندرین غشاء هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه به دو بخش است
یکی آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آنچه اندر فضای
سینه است بدین غشاء بیکدیگر پیوسته بود مانند باری لطف **باب هفتم** از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح
دل اجوار دل گوشتست و عصب و غشاء و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و کوشها و آنچه اندر تجویفهای
اما گوشت او گوشتی سخت و غلیظ و قوتهای ماسکه و جاذبه و دافعه اندر الیفهای گوشت اوست که آنگه ورا آفریده بودند آن چهار
بود بر سبیل نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها از این طرف رسته است
و رباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد و بدین طرف پیوسته و غضروف او قویتر از دیگر غضروفهاست و هم اندر این طرف
است از بهر آنکه بیخ و دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و غشاء او صلبتر از سپیج عضو دیگر است
بدین معنی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریفست و این غشاء وی را بسر است تا آفتها و آسیبها بدان نرسد و غشاء از وی جدا
است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشاء رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد دویم آنکه تا حرکت انبساط
اندر وی پاکشاده تر شود و اندرون دل سه تجویف است دو بزرگتر است و سیم آنکه اندر میان هر دو است که جالینوس آن
تجویف سیم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعده تجویف راست فرو
تر است تا راه غذا به وی نزدیکتر باشد و شریانها از سوی چپ رسته است از بهر آنکه سوی راست تجویف غذا مشغولست و اندر
تجویف راست خون غلیظست از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذای او را خون غلیظ باید و اندر تجویف چپ خون
غلیظ رقیق تر است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذا را بسیار اندر وی آماده باشد و گشت

انجا به لطیفتر است از بهر انکه خون غلیظ بیرون نتواند آمد از وی و کوشتی که در جوانبها به جانب غلیظتر و صلبتر است از بهر انکه خون
که اندر وی است رقیق تر است و کرمتر و با روح آمیخته و حکمت آلهی اقتضا آن کرد است انجانب غلیظتر باشد تا خون از وی بتراود
و روح از وی تحلیل نشود و هر طرف بزرکتر کرد انداندرانها از آن نسیم هوا از آن سوراخ دو پاره کوشت عصب ناک رسته است همچو دو باد کیر
شکل و کوشی هر کاه که دل حرکت کند این هر دو کوشی فراز هم آیند تا نسیم هوا که رفته باشد به دل اندر شود و هر کاه که حرکت انبساط کند هر دو
کوشی از هم باز شوند و راه بسته تا نسیم هوا پیشتر نکرد و دل اندر میان کاه و فضای سینه است از بهر انکه استوار ترین جائی اندر تن
مردم است و او بتر جائی بیامد که تا حرارت او به هر طرف برسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی انکه دل معدن حرارت است
و جگر نیز کرم و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر
بجانب مستوی باشد دوم انکه از کنار جوف که طحال است پهلوی دل همی آید که ز کاه او فراخ تر باشد سیم انکه سپرز اندر جانب چپ و خانه سودا
سرد است و حکمت اقتضا کرد که حرارت دل اندکی بجانب او میل دارد و تا حرارت دل به جانب بالا نه تا سپرز از وی لطف حرارت
و معتدل شود و هر حیوانی که حرارت او اندک باشد اکنده و اکر چه دل او بزرک باشد چون خرکوش و لیکن حیوانی باشد که دل او کوچک
باشد و او دلیر باشد بسبب انکه حرارت او بسیار باشد و لیکن اغلب انست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرکتر باشد اکر چه کوشتال و تشیش
او صب است از بهر انکه عضوی با نسبت لطیف است از تن مردم انست که هیچ عضوی از وی لطیفتر نیست و هیچ الم برنتابد و از بهر اینست که
هر حیوانی که کشته اند دل او آفت کمتر یافته اند و اندر اینها دیکر آفتها بسیار یافته اند و اندر دل بعضی حیوانات که بزرک اندام ترست
استخوانی یافته اند خاصه اندر دل کاو و بز و این استخوانی باشد بغضروف مانند و انچه اندر دل فیل باشد بزرکتر و صلبتر باشد از بهر انکه معدن
حرارت و معدن روح و روح دل است و قوت زندکانی او بدان حدت که اکر حیوانی کشته شود زود دل او بیرون کیرند تا دیر کاه از وی و کتی جنبان
و به لوزان باری جل عظمته **باب نهم** از کفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح مری و معده اغوا اعنی مری کوشت و عصب
در کتاب که غذا و هو و شرب را آنجا که قوت حرارت حیوانی بود رسانند و عصبها که قوت حس بود رسانند اما عضله که اندر وست و بیک
برون و لیف عضلها اندر وی یا از درازی است و کار قوت جاذبه بوی لیف درازی باشد و لیف عضلها برونی از بهر آنست دیگر
قوت دافعه لیف پهنا باشد و فرو بردن طعام عنیف او هر دو عضل باشد و بیا بیرون کردن عضله برونی باشد و بدین سبب است
کر دن کردن در او انشوار تر باشد زیرا که قوت بلعیت باشد و فرو بردن بقوت دو عضله خاصه که این قوت بعضی قوت های او است
از برون مری بر راست مهره ها که اول فرود آمده و دو عصب که از دماغ فرود آمده با وی همراه است و انجا که مری برابر مهره ها
چهارم رسد از مهره ها پشت که برابر سینه است و به سبب آنکه مهره ها سینه کو بینه اند که یا او بسود است میل کرده جنانکه راه مرزبان
کرا او اندر همی آید تا بر این باشد اینچنین که برابر است فرود آمده تا نزدیک حجاب رسیده و بر بالا که بوی سوسته و استوار کشته
واین رباطها مری را و هر دو عصب که همراه او است هر یک جدا که نه چیدار از تا هر کاه که مردم طعام فرو برد مری فراختر
شود و رکها که اندر حجاب برامن او باشند زحمت نکند و تنفس رود تا هر کاه که معده از طعام سنکین شود عصبها که همراه او
هر یک جدا که زمیدار و فرو نکشد و انجا که از حجاب اندر کذرد جنانکه سود راست میل کرد او بر است بسوی چپ باز کردد
و این آن جایکاه باشد که از مهره دهم اندر کذشته باشد برابر مهره یازدهم و واز هم بس پس بتدریج فراختر
میشود و این جایکاه فم معده و مری بیوسته و از وی رسته و لیکن مری از کوشت است و عضله که اندر وی و بیرون او است
رقیق تر است و عصب حس و حرکت او از ده و سر این هر یک عضله را حاجت جنانکه اندر تشریح انها مفرد و یکان
ایکباره

یا دا ده آمده است و معده را عصب است و کوشت او کمتر است و حق که اندرون معده است از سوی بالا لیفت و اندرون و این سوی
جگر که کیموس است و جذب است که اندرون قوت دافعه است و شکم هر چه مردم بخاید اندرحال فرو طعم و بوی آن ادراک شود و بوی
که کند مرحا که وبر دل لشد دل را از انه و اکر چه بر تهنه آن اثر نکند و از سوی بر لیفت و دو ما بیوسته است و لیکن عضله که اندرون
درست قوی تر است و مری فراختر از دهن است از بهر انکه طعام که بر مری که رو خام و ناکوارید و غلیظ و رقیق باشد و انچه برده
فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفها و طبقه اندرون بعضی از درازی است از بهر انکه قوت جاذبه اندر لیفها و درازی است
و اول کار معده جذب است جذب اول انکه این لیف که آن جذب اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی
او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفها این طبقه بوریب نهاده است و قوت ماسکه از لیفها موریب است و اول آن بود
که آن ماسکه را ماسکه جذب آمیخته باشد از بهر انکه کار روی دویم از کارها معده امساک است تا هر چه قوت جاذبه جذب کند ماسکه آن
را ببستاند و نکاه دارد و لیفها طبقه برونین از پهنا است از بهر انکه قوت دافعه از لیفهای پهنای است و اولیتر آن بود که آن دافع
برونتر باشد از بهر انکه با زپسین کار معده دفعست و اندر مری هیچ لیف موریب نیست از بهر انکه ماسکه کار او نیست و شکل او
معده کروی است و منفعت کروی معلوم کشته است و پشت او که از سوی مهره ها پشت است بهتر کرایید تا ملاقات او با مهره ها بیشتر
باشد و طبقه برونین انجا که قعر معده است کوشت بیشتر است تا کرمتر باشد و هضم بهتر کند از بهر انکه قعر او از همه یکادل و جگر نزدیکتر
کرم همیشه از ناحیه ورزش و شادی از عصب حس بقیه معده است و اندر وی کسترده شده تا حس نقصان غذا به ان آگاه شود
بدو رسد آنکه کار نباتات کار دیگر از اجزاء معده را هیچ اندام دیگر را این حس نبود و از بهر انکه متقاضی غذا الم معده که حاجت
بود که معده متقاضی غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اکر همه اندامها حس کرسنکی جنانکه فم معده همی یابد بیاقندی مدام
روزه دار به روز رنجور بودندی و همه اندامها کرسنکی و تکاپوی شی سوزش آوردی و جمکین طاقت آن نداشتی که بکوبت
طعام او بار بس نرافته و رکها بزرک از سوی جگر بمعده آمده و انجا که محدب است و انواد و از ناف معده بر ضمان بادیک تر
و بر روی او کسترده است و همچنین شریانها از دل جامعه و بدین رکی بپیوسته و رشحهاء اوباشد فنا این رکی آمیخته اصل ترتیب از ان
یافته شده است و این تن فضا صفای است که یاد کرده آید و الطوبتی جوب را زج بلا میرسیده است و به کشته و ظاهر معده
روده ها و ماساریقا و دیکر احشا به بین شریب پوشیده شده و او را که هیچ دارد از بهر انکه به رطوبتی است و حرارت
را بهتر نکاه دارد و رشحها و بدین شریانها که اصل شریب است بحرارت روح و خون حرارت او را همه میکند و از سوی
راست جکر بکرد یک سوی معده اندر آمده و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده کسترده شده است و از سوی بالا جایکاه
دل است و از سوی پیش ترب است و از سوی پشت رک بزرک و شریان بزرک بدر از وی صلب فرود آمده و حرارت او
هم بصلب و هم بغیث معده میرسد بیاری سیحانه و تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاده تا از هر سوی حرارت
اندامها به وی برسد تا همچنانکه او طلب غذا متقاضی همه اندامها است و هضم طعام خدمت همه اندامها میکند این همه
اندامها و برا حرارت خویش بیاری دهند تا کار او تمامتر آید و بر بالای ترب عضله است قوی تر است آنرا صفاق کویند
و بر بالا صفاق عضلهاء شکم است و آنرا مراق کویند و اصل صفاق از سوی بالا است از حجاب رسته و کرد همه اندرون
شکم است و آن مراق کویند و اصل صفاق از سوی بالا است از حجاب رسته است و کرد همه اندرون
شکم کسترده شده و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمده و انجا دو منفذ تنک باند از آن که رکها و رباطها

بجای پرده‌ی موی سرشته است اندر وی که بافته است و هر گاه که لیفی فراخ گردد ... پس آن منفذها فروده آید فراخ شود آن منفذها تا فتق گویند
و از این صفاق آنچه سوی بالاست استوارتر است و آنچه فروتر است غلیظ‌تر است و شکمها بار یک این صفاق باشد این شکمها از
اصل ترکیب است آمیخته و ترکیب این شکم بافته شده است و روده‌ها را از این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه نگاه میدارد
و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنی‌عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و این بواب از جوی بزرگتر است از بهر آنکه طعام
گوارید و با آب آمیخته بود بدو فرو آید تا طعام هضم نشود این بواب از جوی بزرگتر است از بهر آنکه طعام گوارید و با آب آمیخته بود
بدو فرو آید تا طعام هضم نشود این بواب فراز آمده باشد و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود و تا دافع کار خویش تمام کرده
گشاده باشد ... و اول معده است که طعام از وی بمعده اندر شود فم معده است و گروهی آن را فواد گویند و نام دل
بر وی نهند [باب هفتم] از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح جگر جگر عضویست که کیلوس اندر وی خون شود و اندر
ماساریقا اندر گیرد از حال خویش بگردد از بهر آنکه اندر وی نیز قوتیست مانند قوت جگر چنانکه اندر رودها قوتیست مانند قوت معده
چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذا از ایستی گوشت و جگر گوشتی است مانند خون بسته شده باشد و اندر گوشت جگر
رگ عصب نیست الا رگهای که آنرا اوردة گویند از جگر رسته و تشریح آن اندر این گفتار اندر باب نخستین از جزو چهارم و باب تشریح دیگر رگها یاد
کرده آمده و جگر کیلوس را از معده و از روده‌ها بجذب ... اندر کشیدن کیلوس ... اما ساریقا است که از جانب مقعر رسته
و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا اندامها اسفنجی شود و غذا از اسفنجی خون شود و هر گاه که کیلوس تمام پخته
شود جگر بهره اندامها ببرد و فرستد و آب را اندر فرستادن او رگهاست که از جانب حدبه رسته و آن ... از جانب حدبه اندر
گروه گردگاه که بهیکل پیوسته است آنجا فرستد ... از جانب مقعر اندر منفذی که ... پوستی است ... فرستد
از عصب اندر روی پوشیده است از بهر کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست اگر بدین غشا پوشیده نبودی از الم ... که اندر وی
پدید آید آگاهی نیافتی و علت برای جانشین از بهر آنکه چون ورم حس الم نیافتی لعلاج آن مشغول گشتی پس ... تا ...
و علاج این غشا اندر روی کشیده تا حس ورم و الم پدید آید دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است اندر این غشا بشکل
و نهاد خویش بماند سیم آنکه جگر بدین غشا با غشاء معده و روده پیوسته است و همچنین بر ... پیوسته است و بر ... یک
پهلو از پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ هست که کیلوس از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود و بس اندر
جگر رگها باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزاء کیلوس ملاقی همه اجزاء جگر شده است تا قوت
جگر همه اجزاء کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند و از جگر رگی بدل پیوسته و گروهی گفته‌اند که این رگ از دل رسته است و جگر پیوسته
و بهره دل که آنست ... پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشا این رگ بقعر جگر پیوسته و بعضی با یک ... از معده و جگر پیوسته و سبب
... ضعیف معده را با جگر بسیاری انبارگیست ... فرو داند ... قوی اندر جگر پدید آید و بر جگر فرو نهاد است از وی برون آمده
بر سان انگشتان و بدین فرو نهاد گرد معده اندر آمده چنانکه کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و این فرو نهادها را ابتدای زوایه گویند و اندر
بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره از این زوایه نهاده است و بدو پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر ... بعضی ... است
و اندر بعضی مردمان ... با جانب ... پهلوها ... باشد [باب هشتم] از گفتار
پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح زهره زهره کیسه است از عصب بافته و از لیفها ... بافته و از جگر آویخته
و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده و صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنی‌عشری اندر گشاده

نسخة الثانی

است و ولختی صفرا فرو یا بدین منفذ بروده فرو آید از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمده و اندر بیشتر
روده اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زیر زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرا از وی
بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنی‌عشری
گشاده و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا رنج باشد و ... بر آن باز زهره هضم او
نیک نباشد و این از جمله چهار ... که آنرا ... الاعضاء الآلیه گویند و شرح این اندر باب ... از گفتار ششم یاد
کرده آید و هر گاه که زهره صفرا جذب نکند یا از آنچه جذب کند فرو یا از وی دفع نشود و اندر بعد آید جرا که جذب
جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه ... بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این
دفع بعضوی دیگر افتد حمره و نمله اندر آن عضو تولد کند و اگر ... یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه
بروده فرو آید زحیر و اسهال صفرا تولد کند [باب نهم] از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح سپرز
سپرز عضویست که اندر وی خون که ثفل خلط سوداست بدان فرو بالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودا اندر
میان اجزا آید تواند شد و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا جذب آن خوارتر بود و ... بر ... سودا لازم
کند و اگر ... هضم کند و غشا اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هر گاه که در وی آماسی پدید آید و
غشا کشیده شود حس الم پیدا بود و این غشا از صفاق رسته و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم از این جزو یاد کرده
شده و سبب این صفاق وی را با جایهای ... است از بهر آنکه غشا ... بدین صفاق پیوسته و شکل سپرز چون
شکل زبان است و موضع او سوی چپ معده است و بیشتری از وی اندر زیر معده است و اندکی بر ظهر او بر آمده و از کبر او منعدل
دراز کشیده و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا اگر دل سپرز خوانند و آن را اندر کشیدن سودا از جگر است
جگر اندر دفع سودا البوره او این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ اندر شود و از باطن
سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده و لختی سودا از وی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را انجا و چنانکه اندر باب پنجم
از گفتار سیم یاد کرده آمد و جانب مقعر سپرز سوی پهلوها است و بر باطن اندک لیفی از پهلو پیوسته و از جانب
مقعر او بر باطن اندک لیف با معده پیوسته و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریها سودا وی تولد
کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و برص سود و هر گاه فرو یا دفع نکند سپرز آماس
گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچه لیغ معده را رسیدی از سودا او او را نشد که وی بدو نرسد و
هر گاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هر گاه که سودا ترش باشد و عفونت بر او دارد و اندر کنا
باشد عفونت آن آرد و هر گاه که بسیار باشد ... سودا آرد و هر گاه سودا را ترشی از معده بروده فرو آید پیچ سودا وی
تولد کند و هلاک کند [باب دهم] از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح روده‌ها روده‌ها آلت دفع ثفلات
آفریده کار رجل و علاء این آلت را ارشش نوع آفریده هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع بسیار بود و آنرا
روده روده نهاد دو نوع نخستین از روده‌ها روده اثنی‌عشری است دوم صایم سیم ... روده که مخصوص است بدانچه که آنرا
امعاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم معاء مستقیم اما معاء اثنا عشری بقعر معده پیوسته و دهان او
را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند همی نکه مری از بهر جذب است این روده از بهر دفع است و بدو نسبتی

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح گرده

از سوی چپ و شکل هر یکی چون شکل نیم دایره است ... و مانند بعضی از دایره است ...

[illegible]

[illegible]

حکایت میکند که بزرگی را از امرای دیلم اماس کرده بود ... [illegible]

مشغول شدم ... [illegible]

... و پس او ناخوش گشت و ... [illegible] ... و اندر آن رنج هلاک شد

باب پانزدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح مثانه مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق ... [illegible]

[illegible]

است که مردان از بول ... پاک شوند که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر موضعش یاد کرده آمد

باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح خایه و قضیب خایه آلت تولد منی است و منی از خون پخته تولد کند که از بهر ... [illegible]

[illegible]

از خشم

مگر تنگ است و این اوعیه از نزدیک غایه تنی بجانب بالا بر آمده است پس سر در کردن مثانه میل کرده است و بتوقیف آنجا آمده است و اندر زیر
مجری بول است اما قضیب عضوی است از رباطها و عصب و رگها و شریانها نهاده و اندرون وی گوشتی است اصل او از زهار است و از رگها است و
و اندر این رباطها تجویفها بسیار است هرگاه که آن تجویفها پر باد شود قضیب خیزد و هرگاه که برخاسته باشد تجویفها فراهم آمده
باشد و اندر زیر این رباطات مجاری است پس از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد رسد و عصبها او از مهره‌ها آمده و از مهره‌ها و
پشت آمیخته است و به پوسته است و این عصبها از نوع رباطها است و اندر حس است و اندر ذکر سه مجری است یکی مجری بول و
دیگر مجری منی و سه دیگر مجری ودی است و این آب باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول اندکی آید و قوت بر
خواستن قضیب از دل است و حس او از عصب که از او است و اصل او از رگها است و غذاء او از جگر آید و آرزوی مباشرت یک است
مغز و گرده باشد و اصل او دل است و عصبها و قضیب و غایه اندر اجناس یاد کرده آید

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح جسم رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است بجای قضیب مرد را آلت اندر شکل رحم همچون شکل قضیب
است و خایه و زهدان لیکن قضیب و خایه بیرون است تمام برون آمده و رحم آلتی است ناتمام و اندرون و گویی که رحم آن زهدان است باز گردانیده
و بدان سبب که رحم بجای کیسه خایه است و دهان رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون قالب است مرا دهان رحم را و آن چون غلاف قضیب
را و گویی که بهر دو باندازه یکدیگر است و اگر باندازه یکدیگر نباید از آنجا تشنجها تولد کنند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید
و خایه‌ها و زنبه همچون خایه مرد است لیکن خایه زنبه بزرگتر است و گرد و تر و طعنی بود از وی میل دارد و بیرون است هر دو اندر یک سو است
و خایه مادینه کوچک است و گردی است که به پهنی میل دارد و اندرون است بهر دو جانب فرج نهاده و برابر یکی فرجی جدا که آنرا بوشنند
و از بچه بکر ما است و هیچ یکه زنبه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده و دراز بر مثال مجری آمد او عیه منی کو زنبه‌ها و زنبه را این
اوعیه است لیکن از زنبه از جانب خایه بجا لا بر آمده و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید پس هم گرفته است و بسوی قضیب
فرود آمده و اندرین فرود آمدن دو سه جم بزرگ به پیچ تفاخ آمده و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی پیکها کرده بر شکل
دو سر بود همچون آخر رحم و پس چنین شود که پیکها است و از وی سوی گردن رحم است تا منی از وی بر رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت
تنگ شود و گردن رحم را از شب بر آرنده و گوهر رحم حرکت سپید و نرم و باحس است عصب از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که
گوهر او حس نیست هر چند که اندر وقت حمل بچه بزرگ میشود و رحم باندازه او فراخ میشود و کشیده میشود و از آن انجو احکام دد
و هرگاه او از حمل فارغ شود فراهم آید و عصب بجای اندکیا بوی آمیخته میشود رگها و باد و دماغ از بهر است و بدان قدر است
و اگر این عصبها بیشتر بودی ... تر و تیز تر بودی و ... رسیده ... و پستانها ... رسیده نشود و تجویفها و تمام نشود
همچنانکه پستانها ... رسیده شود و بزرگی این چند آنکه خواهد بود و دیگر ... و رحم دو شیره کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض
باشد اندر رحم او هم چند مثانه او شود و هرگاه که برابر رحم بزرگتر از مثانه شود اندر وقت حمل همان مثانه فراهم آید و وقت
زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر و او اندرون لیف او طوقها و طبقات از عصب بر میان گاه او
طوقی دیگر است از عصب انبوه و اونلوس گویند و اندرون رحم چهار زاویه است همچون سر پستان دو سو راست و دو سو چپ و بن آن
بهم نزدیک و سر آن تیزتر و اندر او فلس گویند و اندرون رحم این زاویه‌ها بر سان بول کیسه است و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاده
است و بر صفاق محکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم بسوی بالا فرو آن از مثانه از سوی زیر فرو آن از ... این فرو تبا

کردن مغز

کردن مثانه است و درازی یک رحم از نزدیک مشت و بر نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی یابی گردن از
شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن با غذا از حالت بزرگیه باشد و بسبب ای جماع نیز دراز
شود و درازی رحم هم بدین مقدار باشد که آخر رحم تا در و با بالا این برسد و رحم دو نوبت در اندرون آن رگها بسیار است و
دهان رگها هر یک چون منفذ است آنرا انقوه الرحم گویند و غشاء که اندر اسلم باشد بدین منفذها پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا
آید و غذاء بچه از آنجا بدو رسد و تو بر در اینجا چون غلاف است آنرا که یک نوع لیف است و توبه اندرون دو تجویف است چنانکه گویی دو
رحم است و هر دو را گردن یکیست و بدین سبب دو بچه یک شکم زاینده و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعد و پستانها باشد و بیشتر
بچه بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند که در یونان زنی را هیفده ... بود بچهار شکم آمد و این سخت نادر باشد و تو بر اندر اینجا
از لیفها جا و زبر پایسکه و از افو یافته است و هرگاه که وقت حیض باشد رحم سطبر تر شود چنانکه گویی فربه شده است و هرگاه که پاک
شود بر حد در باشد فراز هم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک دهان رحم آید سبب آن را حس طبیعی کرا و را که سبب منی است از
رحم چون عضله است و انجوع الجوع است بر هم نهاده و بدان سبب از تو اند سند و اندرون آن نرم است هر چند فرو تر باشد
نرمی او بیشتر باشد و طبیعت عضو و فسکا ای بود اندر او حال همچنین باشد و اندرون گردن رحم غشایست بار یکیا از رگها سخت
بهم دو شیره یافته است

گفتار ششم از کتاب نخستین از ذخیره خوارزمشاهی اندر یاد کردن قوتها و آن
گفتار پنج باب است باب نخستین از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن قوتها چند است و طریق
اندر اجتهاد مردم را قوتها شناختن فعلها و هر دو را ابگیری توان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلهاء جنس طبیعی و
جز آن ... و چون فعلها را سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است اول قوت طبیعی دویم قوت حیوانی سیم قوت نفسانی
و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندر اعضاء خاصه است و هر یک معدن قوتی دیگر است و آن اندر اعضاء الفعال جسم
گویند و قوت طبیعی دو است یک نوع خادمت کار او است که اندر اعضا القرف کند و تن را الغذاء ای برورا ند چند انکه ممکن گردد و
معدن این قوت کبد است و نوع دویم غایت کار او است که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بتر اندرون شبیه تولد فرزند کند
و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این بر دو نوع اندر این کار رگها است که از جگر رسته و اندر همه تن پراکنده شده و قوت
حیوانی یکی غذا است و کار او است که قوت از نکاه داشته‌اند و غریزی که درک حس و حرکت است بهمه تن برسد و اگر این قوت مطلع
رساند روی نهد پذیرا حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شرایین است که از دل رسته
و اندر همه تن پراکنده شده و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست
که از دماغ رسته و از نخاع که خلیفه او است و اندر همه تن پراکنده شده و ارسطاطالیس میگوید که معدن همه این قوتها دل است لیکن
فعلها اندر اعضاء دیگر پدید آید همی که طبیبان میگویند که معدن حس و دماغ است لیکن حس و دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
بسوی دل بر یک اندر اعضاء دیگر پدید آید و درست آنست که ارسطاطالیس میگوید

باب دویم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتهاء طبیعی قوتهاء طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه بعضی نیز خادمی است که کار از بهر قوتها دیگر کند و قوت خادمه
این باشد و بعضی است که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدوم و مخدوم جنس است یکی تفرقه اندر غذا اکنده کو ابقاء شخص
بدو است و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دیگر قوت نامیه و جنس دویم تفرقه اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقاء
نوع بدو است و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر را قوت مصوره اما قوت غاذیه بعضی قوت ...

قوتیست که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچه از هر یک تحلیل پذیرفته باشد باز بسته و قوت نامیه یعنی
قوت فزاینده و قوتیست که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می باید ببالاند و فزونی اندر درازا و پهنا آن پدید
آید تا چندانکه خواهد باید بالا بد و تمام شود و این بالیدن و فزونی را نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و
غذا را با اندامها رساند تا نامیه کار خویش کند و غاذیه گاهی غذا را راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت
از آن باز رساند و هر گاه که زیادت از آن باز رساند نشو و نما پدید آید لیکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگر زیادت باز
رساند نشو و نما نباشد لیکن فربهی باشد و هر گاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هر گاه برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز
رساند شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خونست که تولد آن در جگر باشد دوم
آنکه غذا را با اندامها پیوسته کند سیم آنکه چون با اندامها پیوسته کرده باشد آن را مانند آن اندام کند و چهار قوت اندر زیر این قوت
غاذیه است و کار هر چهار سبب تا این سه نوع کار او تمام آید و اینکه غذا را بگرداند و این چهار قوت یکی قوت جاذبه است یعنی
کشنده دوم قوت ماسکه یعنی نگاه دارنده که غذا را نگاه دارد سیم قوت هاضمه یعنی گوارنده که غذا را از حال بگرداند چهارم قوت دافعه
یعنی رانندهٔ فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی از اندامها یکی از این چهار قوتهاست و جاذبه آنچه بابت او باشد از غذا بکشد
و ماسکه آن را نگاه دارد و هاضمه آن را بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند هر گاه این چهار قوت کار خویش
تمام کنند کار قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است آن خونست و وقت باشد که اندر این کار
تقصیر افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت هاضمه معده که طعام را نتواند گوارید و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد دوم از قوت
هاضمه جگر که کیلوس را نتواند گوارید و خون چنانکه باید نتواند کرد و این هر دو اندام کار این هر دو اندام کاریست عام از بهر همه اندامها
سیم قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بدو نرسد ... پدید آید که آن را بزبان یونانی اطروفیا و بتازی عدم الغذا
گویند یعنی نایافتن غذا نوع دوم غذا را که با اندامها رسیده باشد بدو پیوند آید و هر گاه این کار ... و جسم نزار و استسقاء لحمی پدید
آید و تقصیر اندر این کار از قوت هاضمه ... از بهر آنکه اندر این علت حاصل آمدن غذا است و با اندامها رسیده است لیکن پیوستن
و مانند آن گشتن نیست و نوع سیم غذا را که با اندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هر گاه که اندر این کار خلل افتد علت برص و بهق
پدید آید و این هم از تقصیر قوت هاضمه باشد از بهر آنکه اندر این علت غذا هست و باندام پیوسته است لیکن مانند او نشده و بیان قوت
گرفتن و نشو و فزونی و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه چون اندازه او در برابر ... و فزونی و بالیدن بکرد و هر روز اندامها
او می فزاید و این فزونی هم در درازا و هم در پهنا باشد و هم در ستبری و این حرکت آنگاه باشد که طبیعت را این قوت داده تا چون
طبیعی ... هر گاه که خواهند ... و سیم ... آن را ...
شود و لیکن ستبری آن کم شود و ... این قوت نیست که فزونی اندر چیزی از همه سوی پدید آرد و طبیعت نیست
که بغایت آنگاه این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین بباید دانست که این قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
را که یاد کرده آمد قوتهاء دیگر ... تمام باشند یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و ... یعنی
متقدمان ... که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را
سردی و تری ... از بهر آنکه طبیعت جوانی ... از سردی باری ... و ... افعال طبیعی
جاذبه و ماسکه و قوت هاضمه ... بیاری خشکی کند و قوت ماسکه است که بگرمی و خشکی لیکن ماسکه را حاجت بخشکی بیشتر است

که جاذبه را

که جاذبه را تا ماسکه که تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه و دافعه را حاجت بگرمی و تری
لیکن هاضمه را حاجت بگرمی بیش است و دافعه را حاجت بتری بیشتر است تلخیص آن را ... است که تا به ... کیفیتی است که هم
قوتها را یاری کند و سردی یعنی قوتها را یاری دهد ... از بهر آنکه کار سردی است که همه قوتها را از کار باز دارد و هاضمه
هر قوتهاست و از بهر آنکه کار همه قوتها بجای نیدن غذا تمام شود و این در قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوت
هاضمه آن را معده گویند و کار او آنست که هر چه غلیظ است از غذا آن را لطیف کند و جوهرها را از هم جدا کند و با چیزی
که لطیف است بیامیزد و اگر غذا لطیف بود اثر باشد آنرا با غذا ای که غلیظ باشد بیامیزد و بپزد و قوام دهد و این هم کار او
است که چون بجا نیدن غذا است باید و ماسکه که غذا را نگاه دارد و کار او نیز بجا نیدن لیفهاست که بوریب نهاده است
آن لیفها را بجنباند و گرد غذا در آرد و او را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را گرد کند یعنی با حس و سردی قوت ماسکه
و از هم کار او قوتها باز دارد و لاالآنست که اندامها ماسکه را یاری دهد و این است که چون لیفها ... که آن ماسکه
است که غذا اندر آید و اندک مایه سردی ویرا یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیات باز بسته و این فعل است که اندر حال فعل
قوت ماسکه را آید لیکن آنست او بر هیات نگاه داشتن غذا بود و آنست دافعه را نیز از سردی یاریست هم بعوض و اوست
که سردی یاری او را از تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فزونیها یاری باشد و بر لیفها که از پهنا نهاده و آن دافعه است
که آن را نیز از هم گرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه
را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه سوختن است و این هر دو کار از این قوت تمام شود پس خشکی اندر این دو کار
بیشتر از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار
آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم کرد که ماسکه را خشکی نیز بکار آید از گرمی از بهر آنکه حرکت
لیفها را اوکیست و حرارت از بهر حرکت باید و ... بجا ندان لیفها او بر هیات است که سخت ... و از ... خشکی از بهر
باید از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است
یکی جذب جاذبه اندر مغناطیس است دوم از بهر ضرورت خلا است چنانکه اندر آب ... و غیر آن ظاهر است سیم بقوت حرارت
چنانکه روغن فتیله را ... جذب کند و بنزد اهل تحقیق این سه هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهد از لازم هر کاری
قوت جاذبه حرارت یاری است جذب قوی تر تمامتر باشد و دافعه را خشکی باید لیکن کمتر از آنکه جاذبه را و ماسکه را باید و جاذبه را اگر
از آن باید که ماسکه را اما قوت مولده از جنس دوم از قوتها نفسانی که اندر اول این باب یاد کرده آمد و دو نوع است یکی قوت
آنکه فزاینده ... باشد اندر مردان و زنان ... اندر ماده پدید آید و نوع دوم مزاجها اندامها یکی از آن که اندر منی است
پدید آرد و جدا کند تا مزاج اندامها یکی از آن چون دل و دماغ و ... استخوان و عصب و رگها و گوشت تا هر یک بجای خویش بکرد تا هر گاه که
قوت مغیره و آن مزاج رسد بر اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آمد شرح این قوت اندر منی است و این قوت را اطبا مغیره
اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوعست مجموع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمد دوم آنکه با دیگر قوتها
یاد کرده آمد و آن را مغیره دوم گویند و هر گاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج آن گرم و تر است گرمی
بدان از تری است گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هر گاه که بدان
جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که از وی گرم باشد نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد

نزاع او سرد و خشک و حسّی آنکه باشد عصب و سرو آن و عروق و رباط و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جو رسد که خشکی زیادت باشد
غضروف پدید آید و هرگاه که بدان جو رسد که خشکی زیادت از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیّره دوم همچنان و [illegible]
باشد الا آنکه کار مغیّره نخستین این اندامها پدید آید پس از آنکه [illegible] و از همه کار مغیّره دوم که غذا این اندامها بود و بدان [illegible]
شود و قوت مصوّره قوتیست که از وی اندامها و شکلها [illegible] و خردی و بزرگی آن پدید آید [illegible] کار از جمله
کارها [illegible] معلوم کرده که قوت غاذیه اگر چه از قوتها مخدومست از وجهی خادمست و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز
از وجهی خادمست از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولّده کنند و قوت مولّده نیز خدمت مصوّره کند این همه قوتها [illegible]
یگانه تا مصوّره کار خویش اندر وی پدید آید پس ازین قوتها قوت مصوّره مخدومست مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی
مخدومه و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه [illegible] لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمست
و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیّره میکند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوتست که معلومست و کار ایشان
[illegible] باشد و [illegible] از کار بازبسته و این سه یکی قوت مولّده است دوم قوت مصوّره [illegible] هرگاه که کار هر دو چنانکه باید کرده
تمام شود از کار بازایستند و کار ایشان اندر فرزند [illegible] روز تمام شود و اگر بدان [illegible] باشد [illegible]
تمام شود [illegible] از تمام شود [illegible] کار مولّده است و کار مصوّره [illegible] از بهر آنکه هر گاه که
[illegible] پدید آید مصوّره اندر ساعت کار خویش بکند باذن الله تعالی و [illegible] که کار [illegible] طبیعت
کاری اتفاقی و بیهوده نیست لیکن عنایت ایزدیست که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده و از [illegible] و قوتها را
برین داشته که این کار بر نسق راست میرانند و دلیل بر آنکه این قوتهاست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند کار هر دو آید و
لذت هر دو حاصل کرده و نر و ماده را ازین کار [illegible] اندران [illegible] آنست که تا آب ایشان [illegible]
و از آن چیزی حاصل شود و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار [illegible] که [illegible] ایزدی آن آبها را [illegible]
آن آب ضایع شدی و اگر نه قوت [illegible] که این قوت را برین کار [illegible] غذا [illegible]
و نطفه اندر وی [illegible] شدی [illegible]
[illegible] و اگر نه قوتیست [illegible] اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و [illegible]
[illegible] پدید آمدی و اگر نه قوت مصوّره استی که [illegible] قوت [illegible] و شکلها [illegible] و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن
[illegible] از [illegible] و اگر نه قوت غاذیه استی [illegible] و جدا [illegible] از [illegible]
[illegible] و اندر رحم [illegible] و بزرگ شدی [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین و دلیل دیگر بر آنکه
این قوتهاست آنست که هر طعام و شراب [illegible] خورده شود [illegible] طبیعت مردم و قوت [illegible]
[illegible] از حال بگردانند و آن از طبیعت مردم و از قوتهای اوست [illegible] آن در تن پدید آید ازین جایگاه
معلوم شود که طعام را غذا کردانیدن [illegible] و [illegible] منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردمست و
قوتهای او [illegible] که هر گاه طبیعت مردم ضعیف کرده و قوتها [illegible] از طعام غذا [illegible]
و از بهر [illegible] مردم [illegible] گوشت [illegible]
حاصل شود و آنرا [illegible] نطفه گویند و چون [illegible] چند [illegible] بر روی [illegible] پدید آید [illegible]

ترا زجان اول بر روی نطفه [illegible] پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه [illegible] پدید آید علقه گویند
و چون [illegible] گوشتی [illegible] مضغه گویند و چون [illegible] شکل اندامها [illegible] پدید آید و را جنین گویند
و چون [illegible] حرکت پدید آید حیوان گویند

باب سیم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوت حیوانی

[illegible] که مردم [illegible] قوت [illegible] حرکت [illegible]
گویند و حرکت [illegible] و حرکت انقباضی [illegible] خویش [illegible] و قوت حیوانی
قوتیست که این [illegible] حرکت [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] و از بهر آنکه روح [illegible] حرکت انبساطی [illegible] حرکت انقباضی [illegible]
[illegible] حرکت انبساطی [illegible] حرکت انقباضی [illegible] از طعام [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] روح [illegible] قیاس روح [illegible] قیاس [illegible] طعام پس [illegible]
لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح [illegible] قوت [illegible]
پذیرا [illegible] قوتهای نفسانی [illegible] روح [illegible] پذیرا [illegible] نفسانی [illegible] و اگر قوت [illegible]
از عضوی [illegible] و آن قوت [illegible] العضو زنده [illegible] که عضوی [illegible] را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده [illegible]
[illegible] عضو مرده را [illegible] حس و حرکت نباشد [illegible] پس پدید آمد که اندر عضو [illegible] است [illegible]
[illegible] که قوت [illegible] و حس و حرکت [illegible] و اندر حال [illegible] قوت [illegible]
و پذیرا [illegible] قوت حس و حرکت اختیاری [illegible] و این قوت [illegible] از بهر آنکه قوت غاذیه [illegible] حس و حرکت
اختیاری [illegible] که [illegible] حس و حرکت اختیاری [illegible] پس پدید آمد که از [illegible]
پدید آید [illegible] قبول [illegible] این قوت پدید آید و این قوت [illegible] و هرگاه که روح پدید آید
قوت قبول حس و حرکت اختیاری [illegible] نخستین [illegible] اندر وی پدید آید پس روح بدین قوت پذیرا [illegible] نفسانی [illegible]
همه قوتها از وی [illegible] قوتها [illegible] از روح [illegible] پدید [illegible] از قوت [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] قوتها [illegible] دماغ [illegible] چون چشم و گوش و بینی و دهان و [illegible]
و هرگاه که [illegible] از روح اندر [illegible] دماغ [illegible] پذیرا [illegible] قوت نخستین یعنی
[illegible] از وی پدید آید [illegible] اعضا [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] قوت [illegible] پدید آید [illegible] روح اندر دماغ [illegible] قبول قوت
[illegible] حس و حرکت [illegible] قوت نخستین [illegible] قبول [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] اطبا [illegible] پدید آید لیکن [illegible]
اگر چه روح [illegible] نخستین قوت [illegible] قبول [illegible] قوتها دیگر را قبول شود [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] اطبا گفته اند که قوت حیوانی [illegible] شایسته قبول حیات
[illegible] روح [illegible] اعضا [illegible] حرکت انقباضی و انبساطی [illegible] قوت
حیوانی [illegible] زندگی اندامها [illegible] و این معنی را [illegible] گویند [illegible]

وحیله‌ای فرزند نهاد و امر زنان از نهاد این دو کار را اندر کارها می‌آرد تا کار خویش بکند و بمعنی الفعل کوینه و این قوت حیوانی
از وجهی قوت نفسی است از بهر آنکه کار [illegible] او بدو آید و از وجهی قوت نفسانی را [illegible] از بهر آنکه از وی کارها و نوعها
متضاد پدید آید چون حرکت انقباض و انبساط [illegible] فیلسوف [illegible] که [illegible] معنی آن خواهد قوتیست که [illegible]
و [illegible] از وی است پس این قوت حیوانی [illegible] قوت نفسانی [illegible] پس [illegible] قوت نفسانی [illegible] آنرا کوینده [illegible]
حرکت و [illegible] این قوت [illegible] بطبیعی [illegible] و [illegible] آن قوت [illegible] که طبیعی [illegible]
طبیعت کوینده [illegible] قوتی را کوینده [illegible] از بهر بقای شخص و از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت [illegible]
[illegible] فیلسوف است بر طبیعت

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتهاء نفسانی

قوت نفسانی دو نوعست یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو قوت
[illegible] را حس ظاهر کوینده و دوم را حس باطن و حس ظاهر پنج حس است بینائی و حس شنیدن و حس بوئیدن و حس چشیدن و حس بسودن
و [illegible] حس [illegible] کوینده و بعضی حس [illegible] است و [illegible] و [illegible] کوینده [illegible] اند
[illegible] از بهر آنکه [illegible] این [illegible] کیفیت [illegible] و [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] و [illegible] این قوت [illegible] صورت
[illegible] آن اندر باید [illegible] صورت [illegible] اندر باید [illegible] و [illegible]
[illegible] اندر باید و این حس باطن [illegible] حس مشترک [illegible] و [illegible] کوینده و دوم قوت [illegible]
[illegible] و [illegible] و حس مشترک قوتیست که همه محسوسات اندر [illegible]
[illegible] و قوت [illegible] که هرچه حس مشترک اندر یابد این قوت [illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] و معدن این هر دو قوت [illegible] است از دماغ [illegible]
[illegible] و معدن قوت [illegible] و [illegible] اندر [illegible] حس مشترک [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] قوت [illegible] و قوت [illegible] سیم قوتیست که آنرا متفکره کوینده و معدن
او [illegible] از تجویف [illegible] از دماغ [illegible] قوت متفکره [illegible] از حس مشترک [illegible]
[illegible] متفکره اندر [illegible] و [illegible] و کاهی [illegible] صورتها [illegible]
[illegible] چون مرغ [illegible] و [illegible] مرغ [illegible] تمام [illegible] از هم [illegible]
تحلیل کند چون [illegible] این قوت [illegible] قوت متفکره است [illegible]
هم [illegible] و صورتهاء محسوسات را [illegible] و [illegible] و چهارم قوت [illegible] است و قوت متفکره آنست
[illegible] حکم کند [illegible] و [illegible] است و [illegible] آن [illegible] کند هم [illegible] از وی [illegible]
[illegible] و دشمنی [illegible] لیکن قوت این حکم کند و دشمنی [illegible]
[illegible] نطقی و عقلی [illegible] لیکن این قوت [illegible] محسوس [illegible] محسوس [illegible] و مردم [illegible]
این قوت را [illegible] و معدن این قوت [illegible] است از تجویف [illegible] از دماغ و بعضی [illegible] این قوت را [illegible] کوینده و فرق
میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت [illegible] محسوس معنی نامحسوس [illegible]

قوتهاست [illegible] آید اندر تمام [illegible] و طب را [illegible] از راه طب [illegible] باید شناخت و [illegible]
تا [illegible] از قوتها [illegible] آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول کرده و قوت پنجم قوت حافظه است و [illegible]
کوینده و معدن او [illegible] است از تجویف [illegible] از دماغ و او چون [illegible] است معنی [illegible] که قوت وهم [illegible]
[illegible] که قوت خیال [illegible] است [illegible] که حس مشترک [illegible] و [illegible] قوت حرکت [illegible]
[illegible] محسوس معنی نامحسوس [illegible] و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیان کار [illegible]
[illegible] سودمند [illegible] زیان [illegible] و قوت [illegible] اندر حال عضلها [illegible]
[illegible] سودمند [illegible] زیان [illegible] و [illegible] و معدن این قوت
[illegible] است از تجویف [illegible] از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها [illegible]
و از عصبها و از [illegible] رسد [illegible] ذلک تقدیر العزیز اللطیف الخبیر

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن فعلهاء اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعل [illegible]
اندر [illegible] طعام و این فعل [illegible] قوت تمام شود و از بهر آنکه اندر این فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید داشت باید قوت
معده [illegible] قوت جاذبه [illegible] که [illegible] جذب کند [illegible] و قوت حس از [illegible]
شهوت طعام [illegible] شهوت [illegible] معده [illegible] شهوت [illegible] قوی [illegible]
[illegible] اندر شناختن حالها [illegible] و [illegible] قوت تمام شود [illegible]
[illegible] معده [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] قوت تمام شود [illegible] قوت [illegible]
طبیعی و [illegible] قوت اختیاری و [illegible] قوت جاذبه طبیعی [illegible] قوت اختیاری [illegible] حلقوم [illegible]
[illegible] چیزی فرو بردن [illegible] چیزی [illegible] و [illegible]
اختیاری [illegible] قوت جاذبه طبیعی [illegible] فرو بردن [illegible] آن [illegible] معده [illegible]
و [illegible] جذب کند [illegible] دفع میکند و [illegible]
[illegible] قوت تمام شود یکی قوت [illegible] و دوم قوت [illegible]
قوت عضله حلقوم [illegible] قوت اختیاری [illegible] است [illegible] و چیزی از معده [illegible] دشوارتر
است از آنکه چیزی فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن [illegible] قوت تمام شود یکی قوت [illegible] و دوم قوت [illegible]
و سیم قوت عضله حلقوم [illegible] قوت اختیاری است [illegible] و چیزی از معده [illegible]
[illegible] از آنکه چیزی فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن [illegible] قوت [illegible] و دوم قوت اختیاری [illegible]
ضعیفتر است از آنکه [illegible] فرو بردن از بهر آنکه [illegible] طبیعی [illegible] و [illegible] طبیعت [illegible]
باشد و معده را [illegible] قوت [illegible] دفع کند و [illegible] غذا
[illegible] قوت تمام کردی قوت دافعه این عضو [illegible] بیرون [illegible] و دوم قوت جاذبه آن عضو [illegible]
رفتن [illegible] و [illegible] باشد و بعضی [illegible] باشد [illegible] و کیفیتی تمام شود [illegible]

قوت دافعه یاری دهد بر آنکه خلطی را بزیر برد و بیرون آن باز ایستد و این یاری بدان تواند کرد که خلطهای سردی غلیظ را
اکنده را مانند که تنگ شود و ... تیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب بکند و گرمی برخلاف این باشد خلط را رقیق کند
و مسام را گشاده کند و بقوت او جذب تمامتر باشد و گرمی بضرورت غلبه [illegible] خلطی رقیق بجذب کند پس اگر غلیظ
باشد و قوت جاذبه طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او است بدو دانسته است فعل قوت ماسکه اندر معده و اندر
است که اندر جگر از بهر آنکه او را کار پختن و گواریدن طعام اندر معده دراز تر است و مدت دراز تر کار قوت ماسکه اندر
معده است از بهر آنکه پخته شدن او تمام شود و هیچ نگذارد معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت گواریدن ماسکه معونت
کار کند و چون گواریدن شود دافعه کار کند اندر هر زمان قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار [illegible] ماسکه و معونت
کار کند و چون تمام شود دافعه کار کند اکنون در باب [illegible] از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده و [illegible] گفته آید یکی از
نزدیک باب کتاب معده بر آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده از سوراخهای ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از
آنچه اندر وی است غذا همی یابد این فصل [illegible] آورده اند چون جمیع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده
یاد کرده آمد و لیکن تحقیق برخلاف است کیلوس از معده بیرون آید و جگر اندر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته باشد خون از او
و تا کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شاید بدین حاجت بدان نبودی که جگر آن را
خون کند و جنبه عضو دیگر [illegible] حکمت [illegible] است که معده طعام را کیلوس کند و به [illegible]
است که صفرا [illegible] از وی بستانند سیم سپرز است که سودا [illegible] از وی بستانند چهارم گرده است که آب [illegible] از وی بستانند تا غذا
شایسته از وی پدید آید [illegible] و اندر [illegible] جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که [illegible] کار خویش کنند که معده و جگر
که این هر دو کار [illegible] کنند [illegible] کار خویش بکنند نبینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه از
کیلوس که اندر [illegible] کیلوس جگر [illegible] و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه از او خون کند و [illegible]
خون را [illegible] تحقیق است که معده و جگر را این قوتها هر یکی دو نوعست چنین که بمعده است قوت جاذبه یکی قوت
جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر [illegible] دوم جاذبه خاصه او که غذا را از [illegible] جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه [illegible]
دو نوعست یکی نوع است که از بهر [illegible] طعام را در معده نگاه دارد تا کیلوس گردد نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا نگاه دارد
او گرده و قوت هاضمه نیز دو نوعست یکی آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر [illegible] و نوع دوم هاضمه خاصه او است که غذا را
[illegible] ماننده معده کند و قوت دافعه هم دو نوعست یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم دافعه خاصه
که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و هر عضوی پس از بهر آنکه این دو عضو کار [illegible] کنند و اعضاء دیگر [illegible] کار خویش کار اگر
نیست [illegible] که کار [illegible] بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکب است از حسی
و طبیعی معده است [illegible] از بهر آنکه هر گاه [illegible] معده حس گرسنگی بیابد [illegible] جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد و بگوید بر [illegible]
که مردم هر گاه چیزی خورد [illegible] که معده آن را [illegible] و بهر گواریدن و بوقت [illegible] هر گاه که حس [illegible]
[illegible] و کار خود بکنند بطبع [illegible] هر گاه که حس [illegible] جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون تمام [illegible]
حس [illegible] مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است [illegible] و [illegible] دیگر اندامها [illegible]
اندامها [illegible] نه معنی حاجتمند [illegible] از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی [illegible] لیکن بوقت [illegible]

بیکار

هر یک کار خویش بطبع بکنند و بطبع چیزی را خورد و [illegible] مثلا استخوان [illegible] سرد و خشک نباشد که مزاج او راست بدو جذب بکند
و گوشت [illegible] گرم و تر نباشد که مزاج او راست بدو ~~[illegible]~~ بکشد یا اندکی چنانکه غذا او راست بدو [illegible]
ماده [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] کار بطبع و آنکه کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی مری است
که راه طعام و شراب است نبینی که مردم اندر روزگار [illegible] حس [illegible] عقبه [illegible] و سببی اندر [illegible] باشد که آب
خوردن ممکن نباشد [illegible] کنند و [illegible] که بمعده فرو شود و اگر چه قوت جاذبه بطبع [illegible]
باشد آنچه کار او اختیاری مجرد است عضلها [illegible] و [illegible] رفع [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] و دفع [illegible] عضلها [illegible] و [illegible] باشد و کار ماسکه معده آن
قوت تمام باشد که معده [illegible] طعام اندر آید و [illegible] جز از معده [illegible] از طعام [illegible] از طعام و میان
معده و طعام هیچ تهی نباشد و هر گاه که قوت ماسکه قوی باشد کار خود تمام کند [illegible] طعام [illegible] معده آن
[illegible] برای [illegible] معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام [illegible] و هر گاه که ماسکه ضعیف
باشد [illegible] طعام [illegible] میان معده و طعام [illegible] تهی بماند و [illegible] معده [illegible] و [illegible]
و حال ماسکه رحم هم [illegible] هر گاه که [illegible] ماسکه [illegible] اندر [illegible]
و اندر رحم آن وقت تمام باشد که [illegible] رحم [illegible] نزدیک [illegible] رحم آید و بوقت [illegible] کار دافعه معده هم [illegible]
باشد و چیزی که اندر معده [illegible] بماند [illegible] از بهر آن [illegible] چیزی [illegible] است چون [illegible] تا چیزی رقیق اندر معده
[illegible] چیزی [illegible] و [illegible] بیرون آید و چیزی که بیرون آید تا از بهر آن بیرون آید که آن چیز [illegible] غلیظ
بودی [illegible] از بهر آن بماند که قوت ماسکه آن را نگاه دارد و چندان [illegible] کار خویش بکند نبینی که چیز رقیق و غلیظ
[illegible] پس [illegible] بوقت خوابش از معده بیرون شود و از آنجا معلوم [illegible] اندر معده ~~[illegible]~~
اندر معده قوت ماسکه است که چیز رقیق را [illegible] نگاه دارد و قوت دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوت [illegible] است
که [illegible] بتوفیق خدای تعالی والصلوة علی المرسلین
تمام شد کتاب اول از ذخیره
خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود و اندر تن درستی و بیماری و انواع
بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال بول و براز و حالها که از تن بیرون آید چون عرق [illegible] و بول و [illegible]
و این همه از جمله [illegible] باشد و این کتاب به گفتار **گفتار نخستین** اندر شناختن تندرستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها
و این گفتار ده باب است **باب اول** اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن که چند است **باب دوم** اندر
شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که [illegible] اندامها تولد کنند **باب سیم** اندر شناختن [illegible]
[illegible] مزاجی **باب چهارم** اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد **باب پنجم** اندر شناختن بیماریها
که از [illegible] اتصال گویند **باب ششم** اندر شناختن احوال [illegible] **باب هفتم** اندر شناختن [illegible]

آنرا از جمله بیماریها شمرند باب هشتم اندر شناختن بیماریهای منسوب باب نهم اندر شناختن حالهاء بیماریها باب دهم
اندر شناختن بیماریها که از بدن [illegible] جراحت بمانده و بیماریها که مردم از یکدیگر گیرند باب یازدهم اندر شناختن بیماریها
که تازه او را دو سبب زایل شدن بیماریها دیگر باشد باب دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه از حال بگردد و بیماری دیگر
شود و حال بیمار بدتر شود گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامات و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر شناختن
اعراض بر طریق کلی باب دوم اندر آنکه هرگاه خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن شناسد نخست باید که تشریح کرده اندامها
بداند باب سیم اندر شناختن نشانها بیماریها و شرکت بیماریها اصلی باب چهارم اندر شناختن نشانها امتلاء باب پنجم
اندر شناختن نشانها خون و بیماریها خونی باب ششم اندر شناختن غلبه بلغم و بیماریها بلغمی باب هفتم اندر شناختن
نشانها غلبه صفرا و بیماریها صفرا باب هشتم اندر نشانها غلبه سودا و بیماریهای سوداوی باب نهم اندر نشانها
سده و بیماریها که از سده تولد کند باب دهم اندر شناختن بیماریها بادی باب یازدهم اندر شناختن نشانها
آماسها ظاهر و باطن باب دوازدهم اندر شناختن نشانها تفرق الاتصال گفتار سیم اندر شناختن نبض و این گفتار
بیست و سه باب است باب اول اندر شناختن که نبض چیست باب دوم اندر منفعت نبض باب سیم اندر آنکه حالهاء
نبض چرا از سر بال ساعد باید جست باب چهارم اندر آنکه نبض چگونه باید جست باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از
چند جنس است باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها باب هفتم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که هر یک نامی است
خاصه و فرق میان نبضها [illegible] باب هشتم اندر شناختن اسباب نبض باب نهم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه باب دهم اندر شناختن نبضها مختلف و شناختن هر یک [illegible] باب یازدهم اندر
نبض مردان و زنان باب دوازدهم اندر نبض سالهاء عمر باب سیزدهم اندر شناختن نبض آبستنان باب چهاردهم اندر شناختن
نبض فربه و لاغر باب پانزدهم اندر شناختن نبض هر فصل از فصلهای سال و هر شهری از شهرها گرم و سرد باب شانزدهم
اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب [illegible] و بیداری باب هفدهم اندر شناختن نبض بسبب [illegible] باب هجدهم
اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه باب بیستم اندر شناختن نبض [illegible]
باب بیست و یکم اندر شناختن تغیر نبضها [illegible] باب بیست و دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب [illegible] گفتار چهارم اندر
شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب اول اندر منفعت دم زدن باب دوم اندر شناختن
سببهاء دم زدن باب سیم اندر شناختن سببهاء دم زدن بسببهاء طبیعی باب چهارم اندر شناختن نشانها دم زدن
غیر طبیعی باب پنجم اندر شناختن نشانها دم زدن اندر [illegible] سینه گفتار پنجم اندر شناختن حال آب و طبیبان تفسره
گویند و دلیل نیز گویند و بتازی بول گویند و این گفتار [illegible] باب است باب اول آنکه دلیل [illegible] باب دوم اندر
آنکه [illegible] دلیل [illegible] چیزها هست باب سیم اندر آنکه آب از شیشه چند باید که [illegible] چون باید داشت باب چهارم اندر
آنکه [illegible] باید گرفت باب پنجم اندر چیزها خوردنی که رنگ آب را بگرداند باب ۶ اندر شناختن آنکه اندر آب چگونه نگاه باید
کرد باب ۷ اندر شناختن فرق میان آب مردم و چیزهائی که طب از آن مانند باب ۸ اندر آنکه طبیب را نگاه کردن آب
چند چیز جوید باب ۹ اندر شناختن حالهاء مردم از سپیدی آب باب ۱۰ اندر شناختن عدد رنگها آب باب ۱۱
اندر شناختن تن مردم از زردی آب باب ۱۲ اندر شناختن حالهاء تن مردم از سرخی آب باب ۱۳ اندر شناختن

حالهاء تن

حالهاء تن مردم از سیاهی آب باب ۱۵ اندر شناختن حالهای تن از آبها مختلف و رنگهاء مرکب باب ۱۶ اندر شناختن
حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول و قوام باب ۱۷ اندر شناختن حالهای تن از [illegible] بول باب ۱۸ اندر شناختن حالهای
تن از قوام رسوب باب ۱۹ اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب باب ۲۰ اندر شناختن رسوب باب ۲۱ اندر فرق
میان رسوب نیک و بد باب ۲۲ اندر شناختن رسوب نیک و بد باب ۲۳ اندر شناختن حالهای تن از رسوب غیر طبیعی باب ۲۴
اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب باب ۲۵ اندر شناختن حالهای تن از رنگها رسوب باب ۲۶ اندر شناختن حال
تن از قوام رسوب باب ۲۷ اندر شناختن حالهاء بول اندر سالهاء عمر باب ۲۸ اندر شناختن فرق میان بول [illegible]
باب ۲۹ اندر یاد کردن [illegible] گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است باب ۱
اندر آنکه علاجها و حالهای تن مردم در اجابت طبع چند چیز جوید باب ۲ در علاجهای تن از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب ۳ اندر
شناختن حالهای تن از نرمی ثفل باب ۴ اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثفل باب ۵ اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل
باب ۶ اندر شناختن حالهای تن از ثفل [illegible] و سبک باب ۷ اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل باب ۸ اندر شناختن
حالهای تن از [illegible] ثفل باب ۹ اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن ثفل با باد باب ۱۰ اندر شناختن حالهای تن از چربی و
[illegible] ثفل باب ۱۱ اندر شرح قول بقراط و [illegible] گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق
و این گفتار پنج باب است باب ۱ اندر آنکه عرق چیست و از چه چیز تولد کند باب ۲ اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق
باب ۳ اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق باب ۴ اندر شناختن حالهای تن از سردی و گرمی عرق باب ۵
اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال [illegible] که از سینه بر آید [illegible]
بتازی نفث گویند [illegible] و این گفتار شش باب است باب ۱ اندر علاجها نفث [illegible] گویند باب ۲
اندر [illegible] حالهای تن از بسیاری و اندکی نفث باب ۳ اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگها نفث باب ۴ اندر شناختن حالهای تن مردم
از بوی و طعم نفث باب ۵ اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث باب ۶ اندر حال تن از وقت بر آمدن [illegible]
[illegible] گفتار نهم اندر شناختن سببهای حال تن مردم این گفتار [illegible] باب است باب ۱ اندر یاد کردن
سببهای عارضی بر طریق کلی و این [illegible] است باب ۲ اندر شناختن اجناس سببها باب ۳ اندر شناختن سببها که
تن را گرم کند باب ۴ اندر شناختن سببها که تن را سرد کند باب ۵ اندر سببها که تری فزاید باب ۶ اندر سببها که خشکی
فزاید باب ۷ اندر سببها که شکل اندامها را تباه کند باب ۸ اندر سببهای سده باب ۹ اندر سببهای که منفذ [illegible]
تنگ کند باب ۱۰ اندر شناختن اسباب درشتی باب ۱۱ اندر شناختن اسباب نرمی باب ۱۲ اندر سببها که اندامها را از
جایگاه بیرون کند و از یکدیگر دور کند باب ۱۳ اندر شناختن اسباب [illegible] باب ۱۴ اندر شناختن اسباب
تفرق الاتصال باب ۱۵ اندر شناختن اسباب آماس باب ۱۶ اندر شناختن اسباب درد باب ۱۷ اندر شناختن انواع
الم و درد [illegible] و شناختن سبب [illegible] که از [illegible] تولد کند باب ۱۸ اندر شناختن انواع الم [illegible]
[illegible] باب ۱۹ اندر شناختن حال ناطبیعی که از درد تولد کند باب ۲۰ اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکت
تولد کند باب ۲۱ اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از باد تولد کند باب ۲۲ اندر شناختن اسباب تخمه و امتلاء باب ۲۳
اندر شناختن سببهای [illegible] اندامها جزو دوم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کنند [illegible]

[illegible]

باب ۱۸ اندر شناختن سبب خواب [illegible] اندر شناختن سبب گریه [illegible]

باب ۱۹ اندر شناختن سبب [illegible] باب ۲۰ اندر شناختن سبب خشم و خجل باب ۲۱ اندر شناختن سبب [illegible]

[illegible] جزو بیستم اندر شناختن سببهای مرگ [illegible] باب ۱ اندر شناختن

سبب [illegible] مرگ باب ۲ اندر شناختن [illegible] باب ۳ اندر شناختن سبب مرگ مفاجاة [illegible]

فهرست کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی. بسم الله الرحمن الرحیم. گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن

تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است. باب نخستین از گفتار نخستین

از کتاب دوم اندر شناختن بیماری و اجناس آن. باید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج همه اندامهای

اندامها یکسان معتدل باشد و اعتدال هر یک [illegible] چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده

آمده است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کوب است و هر گاه که سبب زایل شود بیماری عضوی ثابت زایل شود و بیماری عضوی [illegible] اگر [illegible] که نه باشد [illegible]
اگرچه از یکدیگر دور باشند بعضی باید که یکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی هر دو یا بیکدیگر [illegible] باشند چنانکه معده با دماغ [illegible]
[illegible] از نفع [illegible] از انواع [illegible] آمده است [illegible] اندر کتاب اول [illegible] گفته آمده است
[illegible] دماغ و معده هر دو [illegible] یکدیگر [illegible] شود [illegible] که هر گاه که مردم [illegible] معده [illegible] گشتن پدید آید
[illegible] این مشارکت است که هر گاه مردم [illegible] حس آن در دماغ پدید آید [illegible] عضوی اندر ذات خویش ضعیف
باشد [illegible] عضوی دیگر [illegible] عضو ضعیف [illegible] العضو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کبد را از [illegible] معده [illegible] دماغ [illegible]
هضم نکند [illegible] دماغ ضعیف شود و طعام [illegible]

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب دویم اندر شناختن انواع بیماریها [illegible] مزاجی [illegible]

[illegible] مرکب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج مرکب [illegible]
[illegible] معلوم شد که سوء
المزاج [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible] سوء المزاج [illegible]

و چهار سوء المزاج مفرد است با ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده و مثال چهار سوء المزاج گرم با ماده [illegible] و مثال سوء المزاج
گرم با ماده [illegible] از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا و مثال سوء المزاج سرد با ماده و بیماری فالج و مثال سوء المزاج تر با ماده [illegible]
[illegible] مثال سوء المزاج تر با ماده [illegible] استسقا [illegible] مثال سوء المزاج خشک با ماده [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible] سرطان و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد [illegible] باشد و هر گاه که
[illegible] طبیعی باشد سبب بیماری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]

باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب دویم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واندر رگها و معده ها جستن گرفته و چون معده و دماغ که اندر حال امر غلیظ بسبب به که انگار سر معده را سنگ پر کند و اندر حال گشته
که معده را تمام بکرد سیم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که اندکام ترسی عظیم
از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجات بمیرد و اندکام لذتی مفرط اسمی چنین از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهت بزرگی اجزاء
اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتوان گفتن و چون پستان زنان که بزرگ باشد و خایه مردان و چون گوشتی که اندر
گوشه چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را منفذ را اگر از چشم چکیدن باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک ازو آید و چون داء الفیل که
علتیست که پای مردم ستبر شود و چون علت سمیوس و این علتی است که لب مردم سخت بزرگ شود و اندر ... این علت افتد و
هم اندامهای او بزرگ شد چنانکه از نوکها باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدین سبب مردم طعام و شراب کمتر او انجام
بسته شود اندر خوردن و علت زبول حاصل شود و زبول علتی است که جاسوسی کرد ازش گویند و خارش نیز گویند و بسیار باشد که این علت
اندر زبان باشد اندر چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد و یا غیر آن و یا غددی که اندر زیر
بیرون آید و آن را بتازی سلع گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که از گرده و مثانه تولد کند و چون ثولول
که بر عضو پدید آید و ثولول را بپارسی ... کنند ... و چون گوشتی فزونیا که با ثولول که با بندروان بینی پدید و چون علت جاکوزان را باشد
و آن گوشت پاره باشد ... که اندر رحم تولد کند و چون زاغ که اندر فرخانه و بعضی از نواحی جگر و از زم باشد و چون عرق مدنی که نقصان
عدد باشد که اندر روز کار رها اندر بشره بیماران پیدا شود و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا
دستی آفریده است یا چشمی یا آنکه چشم خرد نباشد تا اندامها مانند آن شود ششم آفتی که از جهت اشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد
چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانها که اندر زیر اشتی باشد و نقطه زخ و نرم بود و فرو می بالاید و میان
بسطح استخوان ملمس شود و ماده که [crossed out] ملکه لکن از وی بلغزد و بعضی ورشاء آن استخوانها بر بدرد و درست
کند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت بکرد و وقت که از درشتی جوه و قصبه حلق و شش باشد که درشت کرده و بدین سبب آواز منغیر
شود هفتم آفتی که از جهت روان آمدن عضوی باشد که از جای خویش بجنبد چون بیند کش و ملکه و چون روده که بکیسه خایه فرو آید
و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه عنبیه از طبقها آفرینیه افتد به و بیرون آید و این علت را اطبا انتفاخ گویند و چون
جشم الب و رحم را که از جا طبعی بگردد هشتم آفتی است که اندر عضوی پدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد
و این از دو گونه باشد یکی آنکه عضوی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او نا بخاستی شود و سرچی کردد و حرکت آن عضو
با خلل و بی نظام شود و چون دست و پای مفلوج و چون نحو مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و چون شیخ امتلائی و استرخائی که
هر دو نوع عضو را از حرکت طبعی باز دارد و دوم چون بیمار پیماری باشد که اندر بعضی اندامها شرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر آن
دوم از این نوع یاد کرده آمد باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق
الاتصال گویند تفرق الاتصال آنست که نه است و آنچه از پوست و تکذا ... و آنرا بتازی خدش گویند و سحج گویند و اگر گوشت
ترو شود آنرا جراحت گویند و هر گاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب
سوء المزاج که او را الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذائی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد
و باستخوان رسد و باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که خورد شود و با از دراز اشکسته شود و اندر عضو و عصب و اندر
عصب پهنی ... از اشکسته شود دیگر شکاف تحتیش بباشد آنرا اشق گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ گویند و اگر خود

بلکه هی

سلعه

از گوشت ... و چیزی ... اندر ... بیرون آمده ...

شدن گویند و آنچه پاره پاره شود و کسر گویند و تفرق الاتصال عصبها که از پهنا افتد بتر گویند و هر چه تفرق الاتصال اندر عضله افتد
هر چه بر کناره عضله باشد مسک گویند و هر چه بر کناره پهنا افتد و گویند و هر چه از درازا افتد فزر گویند و هر چه از پهنا افتد من گویند
هر چه از درازای عضله افتد و شکافها بسیار اندازد و خایر نباشد یعنی دور فرو باشد قرع گویند و هر چه شکافها بسیار باشد
و خایر باشد شدخ گویند و باشد که تفرق الاتصال اگر در میان عضله افتد فوص و رض و فسخ هرسه گویند و تفرق الاتصال
که اندر درازای رگ افتد آنرا صدیع گویند و باشد که سر رگ گشاده شود آنرا شق گویند و دقی که اندر شریان افتد و خون
اندر فضای حوالی او باشد گرد آید هر گاه که درست بروی افتد جا باز شود آنرا ام الدم گویند و ثبت الدم نیز گویند و اگر
انتفاخ ری که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که آنرا غث ما افتد آنرا الفتق گویند و آنچه عضوی را از عضوی دور
کند چنانکه بند کتف و عضو از جای بجنبد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال
باشد که اندر منفذها و مجریها افتد و منفذها فراخ شود و باشد که از جای منفذ طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری طبیعی
پدید آید و هر گاه که تفرق الاتصال اندر عضوها افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد مزاج او
بد باشد دیرتر درست شود خاصه آنچه اندر عضو غذا او بد استسقاء و ضعف او بد سوء القنیه و الشبها تا بستان هر چه دیرتر بهم باز آید
شود و اندر معالجات سخن اندر تفرق الاتصال شرح گفته شود ان شاء الله تعالی باب ششم از گفتار نخستین از کتاب
دوم اندر شناختن آماسها آماس بیماریست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماسی نباشد که نه از ماده و نه
از سوء المزاج عضو تولد کند و همچنین هیچ آماسی نباشد الا که شکل و نهاد و مقدار عضو بگرداند از بهر آنکه عضو از آماس عظیم
تر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزاء عضو را از هم بکشد
و دور کند تا خویشتن را اندر میان اجزای جای کند پس گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها بیشتر اندر اندامها
نرم افتد و کروهی گمان برده اند که اندر اندامی که بغایت نرم باشد آماس نتواند بود از بهر آنکه دروی تمدد یعنی کشیده
شدن ممکن نیست این گمان باطل است از بهر آنکه هم بدماغ که نرمی بغایت است و هم استخوان که سختی بغایت است هر دو آماس
پذیرد و نه بینی که هر دو غدد ابد بپرند و بیالند و فزونی شوند اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ ... بیشتر از بهر
آنکه هم بر سبیل تفتیق فضله قبول کنند و آماس پدید آورند ... فضله اخلاط قبول کرد و انقلاع اندر کوها و نفوذ ... اندر چشم
او سیغزد ... بعضی اندامها زرد و سیاه و کبودی و خوارده گشتی و سنگشتی که این آنکه طبیعی است و از فضله اخلاط
کاندر جرم دندان نفوذ کند و با غذا آمیخته شده بس ... از آنکه وقتی این فضول سوداوی حشر نفوذ یابد و آماس تولد
کند خاصه که دندان عضویست که پیوسته می بالاید و می فزاید و هوای شما بدید آمدن او بیاید از بهر آنست که هر دندانی بر دندان
برابر او است جسد و هر دو سوده میشود و نه بینی که دندانی که اندر برابر دندانی نبود ... و دراز شود و بسیار که دراز شود
از دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان پیوسته می بالد معلوم است که بالبدل او قبول غذا است و معلوم است که
بصحت غذا فضول و اخلاط بریزی پذیرد و پذیرفتن آماس هم بر سبیل بیش دور نباشد خاصه که همی بینیم که هر گاه که دندانها را
درد و خیز و مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است که باو همراه آمیخته است و حس از درد حس کوی و سردی ضربان
به عصب ... و ضربان حرکت شریانست که به عصب نزدیکست و حس ضربان او حس حرکت این شریان است پس عضوی که بر حس ضربان
تر یعنی بدان ... همی یابد و از آن عصب ... یکی و مشتر آن ... که اندر که هر آن نرمی ... کرده اند و ... آن ... المتول

نیم ... آمدن هم

کند و تب قطلاه و اماس کرده بود اماسی که اندر عضوی پدید آید و سبب آن دو باشد یا از عضوی که بر بالای است بر وی فرود آید و آنرا اثر کویند
باشد که ماده بد با اخلاطی نیک آمیخته شود و بدانست که ماده پدید نیاید و هرگاه استفراغ اتفاق افتد اخلاط نیک بدان استفراغ خرج
شود و خلط بد اندر تن بجا ماند بوی او پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بظاهر تن دفع کند و اماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد
و بد است بکسر و مانند کی و غیر آن آید مثال این زنی که اندر تن او خلطی بد با اخلاطی نیک آمیخته باشد و بجراحت سیه ضد اخلاط نیک ال
خرج میشود و خلط بد اندر تن بجا ماند و بوی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و برتن این زن [illegible] و بثرها پدید آید یا دردی که هیچ
اندر تن او اخلاط باشد آمیخته یکجا با [illegible] است و چون نیک از آن [illegible] ببرد و خلط بد اندر تن او بجا ماند طبیعت آنرا
دفع کند و از دفع طبیعت برتن او اماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت اماس است لکن بثره اماسهای خرد است و اماس بثره بزرگ و عادها
که اماس از آن تولد کند شش است چهار اخلاط چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و هم اماسها یا گرم باشد
یا سرد و سؤال کنند جهة اماسها گرم یا از خون باشد و یا صفرا لکن بعضی [illegible] عفونت یاد دارم شود و اینمعنی اندر کتب [illegible]
گفته آید ان شاء الله و اطبا هر اماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی کویند و اگر از صفرا صرف باشد حمره کویند و اماس صفرا
خالص را که اندر پوست بروان باشد و اگر از صفرا سوخته باشد آنرا [illegible] کویند و [illegible] آنرا کویند که اندر پوست و گوشت باشد و چه
مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره کویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی کویند و هرگاه که اماس گرم
کنه خراج کویند و هر اماسی گرم که اندر گوشت است که اندر جایها پوسیده باشد چون گوشت که اندر [illegible] گوشتها اندر [illegible]
است و غده و [illegible] آنرا طاعون کویند و هر اماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و اگر از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید
باشد و اگر صلب و تیره باشد [illegible] و بر خواسته باشد و اندر [illegible] کند آنرا سرطان کویند و این سرطان [illegible]
همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و زیر بغل بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد او را
برانگشت بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه است که سلعه از گوشت و پوست جدا است و خنازیر از گوشت جدا
باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با گوشت و پوست آمیخته باشد و فرق میان اماس صلب و سرطان است که اماس صلب [illegible]
وحس عضو را باطل کند یا کم کند و درد نباشد و سرطان با درد باشد و بیخهای وی [illegible] دارد و گرد میان سرطان دیده اند و باشد که
پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس از وی برود و خراج که اندر بغل [illegible] باشد آنرا [illegible] کویند و خراجی که [illegible]
کنه آنرا شهدی کویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر اماسی که زود پخته شود و سر بکشد و باز نشیند و رنگ او [illegible]
تیره شود و فراخ باز نشود آنرا [illegible] کویند و بپارسی خوره کویند و اماس صلب که اندر زیر ناخن باشد آنرا داحس کویند و قرحه که از
بثرها باشد که بهم پیوسته باشند و صدید از وی همی پالاید آنرا [illegible] کویند و این ریش بر پاها و [illegible] یکجا بسیار
تولد کند و او را [illegible] کویند و [illegible] و نواحی آنرا [illegible] کویند و هر اماسی که چون [illegible] که پر آب باشد آنرا [illegible]
کویند و بثرها خورد که حوالی آن سرخ باشد و اماس آید یا باشد از وی ریش گردد و فراخ شود و بیشتر اندر گوشت پدید آید و
[illegible] همچون [illegible] باشد آنرا [illegible] کویند و بثرها خورد و بسیار [illegible] که حوالی آن اندک اماس سرخ و سوزان باشد آنرا
کاورسه کویند [illegible] خوانند و بثره که پدید آید و زود [illegible] سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت
سوزان و گرم باشد و بکشد و قرحه که از اندرون شکم باشد و ریم بسیار ازو همی پالاید آنرا [illegible] کویند و قرحه که کهنه شود و میان
او تهی گردد و باشد که از وی رطوبتی پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناسور کویند و

اماسها

و اماسها پراکنده که ناگاه پیدا بر تن پدید آید و سرخ باشد و باشد که بعضی سخت سرخ نباشد و با خارش و سوزش و تمام سخت باشد
آنرا شری کویند و اماسها صلب بعضی باشد که از اول که پدید آید صلب باشد و بعضی باخر صلب شود و خاصه اماس دموی و گاه باشد که
بعضی نرم صلب شود و اماس زمستان بیشتر بلغمی باشد چنانکه بلغم بعضی غلیظ است و بعضی رقیق تر اماس بلغمی بعضی صلبتر باشد
و بعضی نرمتر و آنچه صلبتر باشد مانند اماس سوداوی باشد و آنچه نرمتر باشد مانند اماس بادی باشد و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه
نزله باشد اندر میان لیفها و عصبها فرود آید و منجمد آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و
باقی صلب شود و مانند [illegible] پدید آید آنچه اندر خوارزم می باشد [illegible] اماسها آنچه چون استسقا و چون قیلة الما [illegible]
آن باشد و اماس بادی دو گونه است یکی [illegible] کویند [illegible] اجزا آن عضو آمیخته است و دیگر [illegible] باشد که پوست عضو را بزرگ کند
و باد پوست باز کشیده و از اماس بادی اندر عضو [illegible] نباشد و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی
از صفرا و خون چون حصبه [illegible] و بعضی از سودا و خون [illegible] و بعضی از سودا و بلغم چون [illegible] و ثالیل باب هفتم از گفتار
نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالهائی که [illegible] بیماری [illegible] بیرون از این بیماریها که [illegible] یاد کرده آمد
حالها دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند و آن چهار جنس است یکی حالهای است که اندر موی
پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و [illegible] و سراسر موی شاخ شاخ شدن و از رنگ خویش گشتن و
زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه دوم آفتها که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و کلف [illegible]
و [illegible] سیم آفتها است که اندر پوست پدید آید [illegible] شود چون [illegible]
آنرا [illegible] کویند و ثولول و درشتی پوست که بتازی [illegible] کویند چهارم آفتهاست که اندر ناخن پدید آید چون [illegible]
[illegible] تا معلوم شود باب هشتم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها منسوب بیماریها
منسوب شش جنس است یکی بیماریهائی که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر وی باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الریه و مانند آن دوم بیماریها باشد که [illegible] بدان چیزها باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء [illegible] و سرطان
و [illegible] سیم بیماریهاست که با عرض آن باز خوانند چون سکته و صرع و خناق و [illegible] چهارم بیماریهاست که بطبیبی باز خوانند که آنرا علاج
کرده است چون قرحه [illegible] پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بوده چون [illegible] و عرق مدنی ششم بیماریها که بحیوانی باز
خوانند که او را [illegible] باشد چون داء الثعلب یا بیماری که [illegible] شکل حیوانی باشد چون داء الحیه و یا بیماری که چهره مردم را چون
چهره حیوانی کند چون داء الاسد باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالهاء بیماریها
بباید دانست که بیماری را چهار حالت است [illegible] معلوم و اطبا را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماری
و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر شود چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعفی و سستگی پیدا شد پس تبی پدید آید
آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و ضعف و سستگی که پیشتر بوده آنرا از روزگار بیماری نشمارند و غرض از درست
کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دویم حال فزودن بیماریست و تا مادام بیماری همی افزاید چنانکه تب مثلا هر
ساعت [illegible] میشود و یا اماس که هر روز بیشتر میگردد و مدت فزودن حرارت تب را و فزودن اماس را از جمله روزگار
فزودن بیماری شمرند سیم حال الغایت رسیدن بیماریست و این را وقت انتها کویند و این چنان باشد که مثلا تب [illegible]
آن امروز قویتر از دی باشد و چهارم حال انتقال بیماریست و این را وقت انحطاط کویند و این چنان باشد که مثلا

تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هرگاه که بیمار بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر اندر
تخلیطی و خطائی افتاده شود و اندر این جنس افتد یا بیمار و دیگر بد پدید آید و نیز باید دانست که هر بیماری کاندر خور فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن
کمتر باشد و یا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارت تولد کند و هر بیماری که نه اندر خور فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطر آن
باشد چنانکه مردم برنا را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر
فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم برنا همه ضد بیماری گرم باشند پس هرگاه
کاندر زمستان مردم برنا را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناکتر باشد باب دهم از گفتار
نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که میراث از پدران اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر
گیرند بیماریها که از پدران میراث اندر فرزندان پدید آید شش است یکی سل دوم نقرس سیم برص چهارم جذام پنجم [illegible] ششم [illegible]
[illegible] از پدران ضعیف باشد همان عضو از آن فرزندان ضعیف باشد و آنچه از یکدیگر گیرند خاصه اگر خانها تنگ باشد [illegible]
[illegible] گرفته شود و هم شش بیماری است یکی سل دوم برص سیم جذام چهارم [illegible] پنجم درد چشم خاصه که اندر چشم درد [illegible] ششم
[illegible] باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که تازه کرده و سبب زایل شدن آن بیماریها
دیگر باشد بیماریها که تازه کرده و سبب زایل شدن آن بیماریها دیگر باشد چون نقرس [illegible] و داء الفیل و وجع المفاصل [illegible] هرگاه که [illegible]
[illegible] از این بیماریها پدید آید [illegible] زایل شود از بهر آنکه [illegible] بیماری [illegible] ماده آن [illegible] هرگاه که از این بیماریها یکی پدید آید
ماده از [illegible] زایل شود و هر علتی که ماده آن [illegible] و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] زایل شود از بهر آنکه [illegible] خلط [illegible] از تن بیرون آید و ماده [illegible] این [illegible] علت چون [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و هرگاه که [illegible] موی سر برآید از بهر آنکه سبب [illegible] موی [illegible]
[illegible] و داء الثعلب [illegible] آن پدید آید پس هرگاه که خلطها [illegible] پدید آید و موی سر برآید و هرگاه که [illegible]
[illegible] گوش [illegible] شود و اسهال زایل شود و هرگاه که کسی را گوش [illegible] زایل شود و سبب هم [illegible]
ماده باشد و هم [illegible] آن و اگر اندر [illegible] کسی گوش [illegible] شود و اگر از بینی خون آید و اسهال پدید آید [illegible] زایل شود و اگر کسی را [illegible]
و از بینی یا گوش [illegible] آید یا آب زرد [illegible] زایل شود [illegible] سبب [illegible] و [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] زایل شود [illegible] زایل شود و از بهر آنکه سبب [illegible] خلط سوداوی باشد
اندر دماغ [illegible] سوداوی از دماغ [illegible] علت [illegible]
زایل شود و ورم [illegible] نقرس [illegible] نقرس [illegible] و غذاها [illegible]
[illegible] نقرس پدید آید از بهر آنکه [illegible] و [illegible] چون [illegible]
اندر تن [illegible] نقرس تولد کند [illegible] مزاج او [illegible] نقرس [illegible]
لیکن [illegible] غذا [illegible] نقرس پدید آید [illegible] نقرس علتی است [illegible]
[illegible] علتی [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] نقرس [illegible] نقرس [illegible]
از جمله وجع المفاصل [illegible] از بهر [illegible] طعام [illegible] و چون معلوم شد

کودکی

که حقنی النقرس نباشد و کودک را نامرد بود و از این معلوم شود که [illegible] را اندر تولد نقرس اثری قوی است و در جمله صعب ترین از آن
شود لکن بیاید دانست که درد و جراحت از ماسرس گرم باشد یا از باد غلیظ یا از سده و [illegible] آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد
و [illegible] [illegible] از درد [illegible] و آنچه از ماسرس باشد تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد [illegible] صعب [illegible]
و آن بیماری حرارت تب گرم [illegible] شود و هرگاه که کسی را [illegible] درد کند و [illegible] نباشد آن درد به تب گرم زایل شود
و حال همین باشد که اندر جگر [illegible] و وجع المفاصل و [illegible] تب ربع زایل شود و تشنج امتلائی
تب گرم زایل شود و لکن بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل [illegible] که از رطوبتها خام و خلطهای غلیظ سوداوی تولد کند
و [illegible] از رطوبت [illegible] یا از خلط سوداوی اما آنچه از رطوبتها خام باشد حرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای
سوداوی باشد [illegible] تحلیل [illegible] و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج حرارت [illegible] از [illegible] تشنج زایل گردد
و هرگاه که [illegible] بیماریها گرم [illegible] زایل شود از بهر آنکه ماده [illegible] بیرون آید و فواق امتلائی [illegible]
زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر [illegible]
قوی باید تا آن رطوبت را [illegible] و [illegible] قوت و هر کسی را که [illegible]
نباشد از بهر آنکه ماده [illegible] و اندر معده کسی که [illegible] خلط [illegible] تولد نکند و چون
اندر تن ماده بدان تیزی و گرمی کمتر باشد [illegible] نباشد باب دوازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر
شناختن بیماریها که هرگاه از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر شود هرگاه که ذات الجنب ذات
الریه شود و علت قرانیطس [illegible] حال بیمار بدتر شود [illegible] ذات الجنب ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بتر گردد که
ماده بیماری اندر موضع [illegible] و فرود آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال [illegible] حال بیمار بتر شود و از بهر
ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه [illegible] ذات الجنب [illegible] از بهر آنکه ذات الریه [illegible]
ماده آن [illegible] آید [illegible] و بیمار [illegible] از آنکه ماده [illegible] انتقال کند بیمار هلاک شود [illegible]
قرانیطس [illegible] سرسام گرم [illegible] سرسام سرد [illegible] قرانیطس [illegible] حال بیمار بتر گردد از بهر آنکه ماده لطیف
اندر قرانیطس [illegible] باشد و ماده کثیف [illegible] تحلیل آن دشوار [illegible] هرگاه که بیمار را [illegible] پدید آید هذیان
و هذیان [illegible] باشد و [illegible] هذیان را [illegible] هرگاه که [illegible] پدید آید آن تب زایل شود
[illegible] هذیان زایل شود [illegible] هرگاه که ماده [illegible] انتقال کند و [illegible]
آید رعشه تولد کند و از بهر آنکه [illegible] از آید قوت آن با صل این فروع رسد هذیان تولد
کند و تب زایل شود [illegible] لکن اگر اندر [illegible] گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن
اعراض و علامات و این گفتار دوازده باب است باب نخستین از گفتار دوم اندر شناختن اعراض [illegible]
کلی بباید دانست که [illegible] از [illegible] اندر تن مردم تازه گردد آنرا مرض گویند از امراض [illegible]
اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با [illegible] طب از این اعراض [illegible] شناختن [illegible]
بیماریها را علامات گویند از بهر آنکه اعراض [illegible] حال تن مردم است و آن [illegible] بعضی [illegible] و بعضی
[illegible] بیماری اما [illegible] درستی است [illegible] درستی [illegible] تمام باشد

آن اندام درست باشد و از فعلهای اندامها تنها برین گونه جویند اما آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و
حالهای فعلهای حس و فعلهای تفهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حال نبض نگاه کنند
و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حالهای براز و بول نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها
و حال آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند از هر عضوی بر مقدار افعال او و حال قوتهای او باز جویند و هر چه بر حال طبیعی باشد
نشان تندرستی باشد و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان
عرضها و حالها که گویند که تبع بیماری باشد یا با بیماری از پس بیماری پدید آید و عرضها از سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته دویم از حالهای
حاضر سیم از حالهای آینده و آنچه از حال گذشته نشان دهد او را طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و صناعت او اعتماد افتد
از بهر آنکه چون داند که آنچه از احوال گذشته گفت درست بود داند که آنچه از آینده گوید راست باشد و آنچه نشان دهد از حال حاضر
از بهر آن حال باز نماید و در حفظ حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت او دو گانه باشد یکی آنکه استاد [illegible]
طبیب بگردد دویم آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که در حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه
مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده در کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماری
بر سینه دلالت کند بر آنکه ماده اماس در شش است و چنانکه نبض منشاری دلالت کند که اماس اندر غشاء است و بعضی بر سبب
بیماری دلالت کند چنانکه اعراض بیماری امتلا کند بر امتلا و امتلاء بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کنند و بعضی بر کوتاهی
و زودی حرکت و نوبتها دلالت کنند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کنند چنانکه اندر ذات الجنب [illegible]
بحنجره بر آمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیر تر آغاز کند و بدشواری بر آید و خام بر آید خطرناک باشد و اندر تبها عرق [illegible]
بر [illegible] باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد
خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نباشد چنانکه ذرب مثلا و تب [illegible] بعضی تنها باشد
باشد و بعضی [illegible] و از اعراض بعضی باشد که از بستر پدید آید و آن سه نوع است یکی [illegible] دویم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] و این اعراض اندر بیماریها عادت ظاهرتر شود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند [illegible] ذوق و بعضی بحس سمع و بعضی
بحس لمس و آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ پوست و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگها و اماسها و آنچه که بر پوست پدید آید چون رنگ [illegible]
و برص و رنگ براز و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت چون حرکت تشنج و حرکات اختلاج و رعشه
و حرکت [illegible] و حرکت ما تعلق [illegible] و از هم کشیدن باشد و [illegible] بازگردان و کشیدن باشد چنانکه در دم خواب [illegible]
[illegible] و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه از بیرون [illegible] و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضوها [illegible] باشد
و آنچه از جنس سکون است چون غشی و چون سکته و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که اندر شکم تولد کند و آواز آروغ
و آواز سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی [illegible]
اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق در یابند چون مزه دهان که
بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتها فعل [illegible] طبیعت است چون حرکت فواق که هر گاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که
آن را دفع کند و نتواند که طبیعت معده را از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعت است چون
تشنج و رعشه پدید آید از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت [illegible] آن عضو باطل گشته باشد و [illegible]

را نکرده

باشد
تو [illegible] فواق حسک از جمله تشنج است و حقیقت فواق تب است و بعضی فعلها است که طبیعت او قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد
چون حرکت اجزاء سینه و جمله از بهر سعال و حرکت مثانه و شرح از بهر بیرون انداختن [illegible] باشد که اندر بعضی وقتها که اعتماد مستقیم
و مثانه پر شود و اندر بول و براز و افراط و سوزانیدن باشد اگر حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی
فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه که اندر افراط تب پدید آید و چون حرکت
اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف اند اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قوی تر است یکی ضعیفتر و بعضی را حرکت اندامهای
بسیار باشد تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم خطرتر و بعضی در عضوی باشد که بدو نزدیک
و بعضی بمعاونت چیزی نزدیک باشد و بعضی را بی معاونت از جهت فاعلیت و بعضی را از جهت ماده است اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی
قوی تر است و بعضی ضعیفتر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست
که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکتها اندامهای کمتر چون [illegible] و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن بحرکت [illegible]
تمام شود و آنچه اختلاف آن بسبب خطر باشد یا کم خطر است چون حرکت فواق و حرکت سعال و فواق حسک خطرناکست و حرکت
سعال بی آن خطر نباشد و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت مثانه و زحیر اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت
عضله شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف از جهت فاعلیت چون حرکت سعال است که فاعل آن
اجزاء سینه و حجاب است و حرکت قی که فاعل آن اجزاء معده و مری است و آنچه اختلاف آن بسبب ماده است حرکت سعال و حرکت اختلاج
از بهر آنکه ماده سعال رطوبت است و ماده اختلاج باد است و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار است و بعضی ظاهر است که بر احوال [illegible]
نشان [illegible] و چون [illegible] بیشتر است که از [illegible] چون کوتاهی انگشتان که نشان کوتاهی جگر است و اندر کتب ... یاد کرده شد
تا [illegible] حرکت بیماریها [illegible] است باب دویم از گفتار دویم از کتاب دویم اندر آنکه طبیب را حاجت است بدانستن احوال
باطن بداند و باید که تشریح اندامها و جوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها مرکب و جانب و مشارکت و فعل و قوت
هر یک بداند تا بداند که هر گاه که طبیب خواهد که از احوال ظاهر احوال باطن بشناسد باید که تشریح اندامها یک یک و جوهر آن و
ترکیب اندامهای مرکب و هیئت و وضع اندامها و منافع و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته تا این عرض
و مرض بدان معلوم شود و از بهر آنکه تشریح و شکل اندامها بداند مثلا اندر جانب راست شکم اماسی پدید شود اندر وقت که اماس اندر جگر است
یا اندر عضله شکم و هر گاه که تشریح بداند و شکل اماس ببیند حکم کند که اماس اندر کدام عضو است از بهر آنکه شکل اماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر
و شکل اماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اگر درد اندر روده افتد باید شناخت که حقیقت درد اندر کدام روده است
تا اندرون کدام روده است از بهر آنکه قاعده روده قولون است که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و حاجت اندر
امعا روده قولون است که ثقل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و اندر شناختن تشریح اندامها معلوم تواند کرد که آنچه
با سهال یا با بول بیرون آید و آنچه با سعال بر آید از کدام عضو است تا هر گاه که ببیند که با سعال ذرهای حلقها و گاهی عضوی بیرون آید
بر آن حکم کند که آن علقه از شش بر می آید و قصبهای شش خورده شده است و اگر با سهال ریزه شش افزوده بیرون آید بتاری آنرا
خراطه گویند و جراحت و ریش گویند و اندر این خراطه با ماهی گوشت ببیند چون پوست ریش که بتازی آنرا قشور الامعاء گویند و پاره
حسک الحجر گویند نشان ریش است اندر امعاء هر گاه که طبیب این را ببیند حکم کند که قرحه اندر روده فرود است و هر گاه که
خرده و چند و باریک بود حکم کند که قرحه اندر روده بالائین است و اگر خراطه قشور ببیند حکم کند که ماده تیز بوده و نا کرده شده است

[illegible]

باب سیم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء بیماریهاء حرکت و بیماریهاء اصلی

[illegible]

باب چهارم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء امتلاء

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء غلبه خون و بیماریهاء که از آن تولد کند

[illegible]

باب ششم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء بلغم و بیماریهاء آن

[illegible]

باب هفتم از کتاب دوم اندر شناختن نشانها غلبه صفرا و بیماری آن

[illegible]

باب هشتم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء غلبه سوداء و بیماریهاء سوداوی

[illegible]

باب نهم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهاء سده و بیماریهاء که از

[illegible]

چیزی بینه بر قاعده اگر از استفراغ و از عادت طبیعی کمتر باشد هرگاه که سده اندر عضوی افتد که جاذبه است از آنکه ماده اندر وی بکند
و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر رگها و منفذها ماده سده افتد ماده حبس شود و مبلغی تمامتر اندر وی بماند و باشد که از آنجا بر
بر سبیل طرح پخته شود و گرانی و الم طرح [illegible] تولد کند و گاه که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از اماس تولد کند و فرق میان
اماس و سده آنست که اماس که از اول آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار باشد و اگر از اول تب تولد کند [illegible]
سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند و سده که اندر منافذ جگر باشد [illegible] گذشتن خون بر رگها و نارسیدن آن
ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود و از بهر آنکه خون اندر رگها [illegible]

باب نهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای بادی [illegible]
که او اماس [illegible] باد باشد [illegible] اندر [illegible] باشد که باد اندر میان اجزاء پوست و گوشت [illegible]
باشد که از جنس [illegible] چون استخوان و گوشت غذای [illegible] باشد که [illegible] و بسیار باشد که [illegible]
و قوه کند [illegible] از آن تولد کند [illegible] که استخوان [illegible] گوشت [illegible] عضله [illegible]
تولد کند [illegible] باشد [illegible] و میان پوست و گوشت [illegible] اختلاج کند و اگر
[illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] عضو [illegible]
باشد و بیماری بادی را [illegible] استسقاء طبلی [illegible]
[illegible]
[illegible] اندر [illegible] برتهاون [illegible]
خبر باشد که [illegible] باز گوشت [illegible]

باب دهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن
اماسهاء ظاهر و باطن اماسهاء ظاهر [illegible] اماس باطن اگر گرم باشد [illegible] تب و اگر [illegible] موضع اماس
و اگر عضو [illegible] باشد و اگر عضو [illegible] و المی و آفتی که اندر عضوی باشد اندر فعل
آن عضو آفتی پدید آید [illegible] معلوم گشت [illegible] اماس طبیعی [illegible] پدید آید و اندرین عضو که اماس اندر وی باشد
[illegible]
اگر اماس اندر عضوی [illegible] باشد [illegible] گرم باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible] آید و ماده [illegible] اندر [illegible] بسیار باشد که اندر [illegible] باطن ماده [illegible] شود و هرگاه که از عضوی
[illegible] حبس [illegible] آید [illegible] اماس جگر [illegible]
اگر از عضوی [illegible] ماده [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اگر [illegible] خطرناک باشد
[illegible]

باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن
تفرق الاتصال [illegible] تفرق الاتصال [illegible] ظاهر باشد [illegible] باطن باشد علامت [illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن نبض و آن
[illegible]

باب نخستین از گفتار سیم از کتاب دوم اندر [illegible] نبض [illegible] حرکت
[illegible] هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون [illegible] سکونی [illegible]
حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض [illegible]
[illegible]
[illegible]
حرکت [illegible] حرکت انقباض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیشتر بود و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند سبب آن عارضی و شریانها عضوها و دیگر که حال ایشان با حال دل
باشد حرکات ایشان با حرکت دل برابر و دیگر دیدن حرکت شریان آن عضو که آن عارضی و روایت العلیت برانکه همه شریانها
بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع است و اگر حرکت شریانها بطبع خویش بودی بایستی که
شریان عضوی که اندر وی بیماری عارضی افتد فی الفور حرکت دیگر شریانها مختلف گشتی و چون این شریان زودتر و بعیدتر بیشتر شود
دانیم که حرکت این شریان بطبع است اوحی پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و
روح را بجوشاند شریانها وسعت شریان بر خرد و بجنبد و هرگاه که هر دو را بجوشانند باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد و
گفته که حرکت شریان سبب امداد است که به روح می آید و سکون سبب جز آنکه از وی باز میگردد و بطبع خویش است و چنان نیست
که ایشان پنداشته اند لیکن بطبع خویش است و دلیل بر این است که گفت یاد کرده آمد که حرکت شریان یک عضو سبب عارضی
مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا میشود باب دوم از گفتار دهم از کتاب دوم اندر شناختن منفعت نبض
از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار ارکان به هم چهار را بایکدیگر ناسازنده و از یکدیگر ابرانج و دیگر بکار از گشته
و از یکدیگر افزونی میرنده سبب آن است که یک پاره و از گردانید و یکدیگر و از نو برآمیختن از یکدیگر بهشت تن مردم اند کاهش و گداختن
است و از رشد و رطوبت آن چیزی میکرداند و فروغ میکنند و هوا که دارد اوست بر اثر میکنند و حرکتها بدنی و نفسانی هم اندر او
اثر میکند پس همیشه تن مردم بدین سببها میکاهد و میبالاید تا بالود و نابعید او ناپیدا آنکه بعید است چون کولت و برازو و عرق
و خلط و سپیکی و منی و سپیکی و سرخ و از خون و آنکه ناپیدا است بکار است که از تن هواها که مسام گویند فرج میشود
بوسیله بهمه جانوران حاجتمند است به غذا و آوردن بدل از آنچه از ایشان بالوده و فرج شده باشد و گرسنگی است که تن
جانوران را بدین بدل حاجت کند و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین بالایند لاکا هیدن باشد آن روح لطیف
و متحرک او بیشتر که هم بدین سببها از وی بالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد و بر غذا یافتن بدل آن حاجتمندتر باشند
و از وجهی دیگر بیابد است که هر گاه که چنان افتد که از تن کثیف این بالودن و کاهیدن که یاد کرده آمد کمتر باشند
اخلاط فزونی اندر تن گرد آید حاجت مردم بکر ماده و ریاضت و غیر آن از بهر است تا تن از خلطها فزونی پاک شود و همچنین
تن را حاجت است که از فضلهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که بخار دود ناک و سوخته از وی جدا شود و از بهر آنکه روح
لطیف است و نازک و انقبوای که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت حاجت باید که بخار دودناک از وی
جدا شود و همچنانکه آب غذاها تن اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذاء روح را بدو رساند
و فضلات از وی بیرون کند پس منفعت نبض است که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک تازه و پاکیزه با ندرون دل رساند و بحرکت
انقباض هوا گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند همچنان که آهنگر دم را گشاید و باز کشد و هوا باندرون آرد
هرگاه که خواهیم آن هوا را بیرون کند و شریانها هوا اندر کشد و حکمی هوا و غذاء روح را به روح رسانند و حرکت انقباض
فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی و معتدل بماند این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن
هوا تازه و غذاء روح و دویم بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذاء داون هوا
تازه مر روح را چنان نیست که قوی کمان برند که هوا روح گردد لکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آن را اندر
رگها با ریک بکند او نده و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن رساند اگرچه این معنی اندر باب تنفس از نوع

ششم از گفتار چهارم اندر کتاب اول یاد کرده آمد این نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوا تازه
به دل و سپید و دودناک شدن هوا تازه اندرون دل اندر باب دویم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریانها و ابهر
یاد کرده آمد این باب را اما آن فصل بیاید دانست که دل بمثل چون شریانها همه تخت و دیگر شریانها بمثل چون دل یک عضوست همچنانکه
روح را که روان است حاجت بدوم رود است از راه شش این روح را که اندر شریانها است حاجت است بدوم رود است از راه مسام و
که بپایی تخلخل گویند و از جمله چیزها که از تن راستی و بیماری مردم نشان دهد نبض است که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر
آنکه او از دل خبر دهد و دیگر چیزها نشان دهد مر قوت حیوانی و حرارت غریزی را و دلیست و قوت حیوانی زنده است و قوت و حرارت غریزی
است و قوت حیوانی بهمه تن منتشر است و سیده مگر بقوت و حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی را از قوتهای بدنی و نفسانی قبول
نتواند کرد مگر بقوت حیوانی پس این دو قوت یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام این تن و قوام همه قوتها است
و صلاح و فساد تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بسته و بدین مثال همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و از بهر آنکه
دل عضوی است که از همه حاستها دور است و شریانهای که از وی رسته بعضی را الحسن الطبی تن و آن در یافت و حالها و شریانها را بر آشکارتر و
تبع وی است اند ریافتن احوال شریانها مر اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طلب آن را از احوال دل بیاید دانست چهار چیز
است یکی آنکه کوهر او شناسند دویم صورت او سیم فعل چهارم آنچه در تحویلها اوست لیکن شناسد اما کوهر دل جسمی است که از
ماده چهار کوهر است از هم آورده شده و صورت او قوت حیوانیست و تمام دل بر هر دو چیز افتد و فعل او نبض است و آنچه در تحویلها
او حول و روحست این هر چهار چنانکه از دل بدانند از شریانها نیز بیاید دانست از بهر آنکه قوت و فعل دل با آنچه اندر تحویلها
است بمانی او باید آنها و شریانها نیز رسد هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالهای دل و شریانها
بهم بحقیقت قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل را و شریان را آلت نام کنیم و حرکت و روح را آنچه اندر تحویلها است و شریانها است
حاجت نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریان را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوئیم و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی
جوئیم و آنچه اندر تحویلها ال و شریانها است بسیاری و اندکی جوئیم و از فعل زودی و دیری و بلندی و کوتاهی و درازی و کوتاهی و کاروکت
و سکون و کوتاهی آن جوئیم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن و این سببها قوام آن بحقیقت شناخته آید و منفعتهای نبض
که یاد کرده آمد باب سیم از گفتار دهم از کتاب دویم اندر جراحات النهایه نبض از شریان ساعد جوید و نبض
از شریان ساعد از بهر چیز جوید یکی آنکه ساعد دور و بی توانی نمود دویم مردم از بر وی و بستن ساعد و از آن گرم نبود ودور زشت نباشد
سیم آنکه این شریان برابر دل است و اندر راستی او است چهارم آنکه این شریان خالی است گوشت اندر نشسته است که دیگر شریانها نیم
آنکه این شریان از کار او بر ممنی شود و چنانکه او و آن بیماری سببها این شریان افتاد کرده اند و حالها که از این شریان نیز جویند درست
نماید باب چهارم از گفتار دهم از کتاب دویم اندر آنکه نبض چگونه باید جست نبض را بجهد آنکه باید جست بر سیم
وسطی و بیفزاید و سر عدا بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی اندر کرده اند حرکت شریان و بیفزود و آنچه نباید
و طول نیکو نماید و اگر ساعد لاغر باشد و اگر بر پشت باز کرده اند و از آن بلندتر نماید و عرض کمتر باشد و سیم که نبض را خواهد جست
باید که آسوده باشد و کاری از آن نکرده و بر چیزی اعتماد کرده نباشد و بر شکم پر نبود و نبض قوی بر سرانگشتان باید جست
سر انگشتان بر شریان بنهد و ببدانها و نبض ضعیف انگشتان بسیار باید نهاد چنانکه هیچ که یا انگشت بر شریان بنهاند
و بر فرق بیاید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان اما آنکه بر روی شریانست و از ویخ کردن انگشت که بر ملت

که
حال دل اگر سبب نخستین است و قوام تن را بحقیقت شناخته شود هم
اینجا نبض است

نهادست عادت آنکه نبض بوبه بنیاد على الجمله نبض ضعیف او فرق نتوان یافت انگشتان طبیب لطیف باید بر نبض انگشتان گذارد
و دوکوبد بر انگشتان سخت ارشت کند و هر گاه که انگشتان بر شریان نهد یک لحظه کند و اندیشه و هوش ابجا دارد و
انگشت بر شریان نهاده میاید داشت و یک نوع از انواع نبض که اندرو هم صورت [illegible] پدید شده باشد گوید بحقیقت
نبض التخیص اندر توان یافت انگشتان وقتی بر شریان باید نهاد [illegible] و چشم [illegible] آن خلا باشد
و از پس [illegible] و ریاضت و گرمابه و خواب و افراط [illegible] و از پس سیری و گرسنگی حال نبض [illegible]
بباید دانست که همچنانکه مزاج مردمان متفاوتست نبض متفاوتست از برای نبض هر شخصی [illegible] مزاج و صحت او باشد [illegible]
[illegible] حرکتها شریان را [illegible] اندر حال [illegible] حرکتها [illegible] خالی باشند و باید که طبیب نبض
این شخص [illegible] و حرکتها [illegible] عادات
نبض او اندر حال [illegible] و نبض از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد و حال او [illegible] انواع
انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید [illegible] جلت قدرته

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر آنکه نبض از چند جنس است و حرکت نبض [illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضها از انواع نبضها [illegible]

[illegible]

و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل [illegible] و مشرف نبضی باشد که بلند برآید [illegible] و منخفض نبضی است [illegible]
بخلاف [illegible] و معتدل میان این و آن باشد [illegible] معتدل اند [illegible] جالینوس میگوید هر گاه این نه نوع را ترکیب کنند [illegible]
نبض مرکب [illegible] اول نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند
دوم نبض طویل و عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سیم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته [illegible]
پنجم [illegible] معتدل ششم نبض طویل و افتاده [illegible]
[illegible] هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل و تنگ
و افتاده دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را [illegible] یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی
معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه
[illegible] پانزدهم نبض کوتاه [illegible]
[illegible] هفدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند
[illegible] معتدل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از کتاب سیم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که هر یک نامی خاص دارند و فرق میان نبضها که بشکل دیگر منتشر گردد

[illegible]

باز آید

آن زیادت میشود و برشبه موج تا بجایی رسد که از آنجا بازگردد و هم بتدریج ناقص میشود [illegible]

[illegible]

باب هشتم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر یاد کردن اسباب نبض

[illegible]

اسباب طبیعی

[illegible]

باب نهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن تغیر نبض [illegible]

[illegible]

همسان

[illegible]

سکون اندر و حرکت فزاید و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد عظیم
[illegible] فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمام نشود از عظیم سریع تمام شود و اگر سرعت بکار بر نیاید تواتر اندر افزاید تا عظیم
سریع متواتر تمام شود و اگر حاجت بیش از آن باشد [illegible] قوت [illegible] و حال دیگر اندر افزودن [illegible]
[illegible] حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی [illegible] — و اگر قوت [illegible]
عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید [illegible] نبض سریع بسیار [illegible] حاجت است و [illegible] قوت [illegible] آلت ضعیف باشد و آلت [illegible]
[illegible] باشد نبض متواتر شود [illegible] بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت [illegible] آلت [illegible]
[illegible] باشد نبض متفاوت شود [illegible] اندر تفاوت قوت [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] متواتر از بهر آنکه با تفاوت [illegible] حاجت است
[illegible] قوت [illegible] نبض متفاوت [illegible] حاجت است [illegible] عظیم [illegible] باشد [illegible]
حاجت سرعت تواتر کمتر شود [illegible] قوت [illegible] از عظیمی [illegible] حاجت سرعت تواتر کمتر شود
[illegible] قوت [illegible] از عظیمی [illegible] نبض متفاوت [illegible] — کرده
[illegible] نبض [illegible] از بهر آنکه متفاوت [illegible] سکون است [illegible] باشد [illegible]
تفاوت [illegible] این سکون [illegible] باشد [illegible] حاجت ضعف قوت [illegible] نبض صغیر [illegible]
صغیر [illegible] حاجت است با ضعف قوت و صلابت آلت [illegible] نبض [illegible] صغیر شود [illegible]
[illegible] از بهر آنکه صغیری [illegible] باشد [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] ضعیف [illegible] نبض [illegible] صغیر شود و صغیرتر از نبض [illegible] حاجت صغیر شود
از بهر آنکه [illegible] مطاوع [illegible] حاجت [illegible] قوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] متفاوت [illegible] و صلابت آلت [illegible] قوت از [illegible] عظیمی [illegible]
[illegible] قوت [illegible] متواتر [illegible] و اگر قوت [illegible] آلت مطاوع باشد [illegible] عظیمی [illegible]
[illegible] اسباب نبض صلب [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اندر [illegible] آب سرد [illegible] اندر [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] آید [illegible] خشکی [illegible] چون [illegible] غذا [illegible]
نبض صلب [illegible] طبیعت [illegible] از [illegible] خواب [illegible] بود [illegible]
[illegible] نبض [illegible] باشد [illegible] نبض موجی [illegible] اسباب نرمی نبض
[illegible] طبیعی [illegible] طبیعی چون غذا [illegible] و شراب [illegible] طبیعی چون [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] نبض اندر [illegible] باشد [illegible] خواب [illegible]
[illegible] نبض [illegible] اسباب [illegible] از [illegible] طعام و شراب [illegible] معتدل [illegible]
ضعیف نبض [illegible] قوت [illegible] چون [illegible] استفراغ [illegible] و کم [illegible]
[illegible] آن [illegible] و اسباب نبض طویل [illegible] نبض [illegible] آن [illegible] باشد
[illegible] و [illegible] صلابت آلت باشد [illegible] حرکت [illegible] باشد

واگر [illegible]

واگر [illegible] از آن [illegible] دیگر [illegible] باز ماند و اگر از [illegible] گوشت [illegible] است [illegible]
باشد [illegible] از [illegible] بر [illegible] نبض [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نبض [illegible] باب ششم از گفتار سیم

از کتاب دوم اندر شناختن نبضهاء مختلف و شناختن که هر یکی بر چه نشان دهد از سوء المزاج

[illegible] پدید آید [illegible] قوت نبض [illegible] و امتلا [illegible] تب [illegible] باشد و هر چه قوت
از آن [illegible] باشد [illegible] قوت [illegible] نبض [illegible] مختلف [illegible] هر یک اندر
قوت [illegible] نبض [illegible] مختلف [illegible] و اختلاف اندر یک نبض [illegible] باشد
[illegible] نبضها [illegible] و همچنین هر گاه قوت [illegible] نبضهاء خارج [illegible] و هر گاه که
[illegible] اگر قوت [illegible] باشد و نبض مختلف [illegible] طبیعت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد [illegible] طبیعت [illegible] و هر گاه که قوت قوی باشد و نبض
مختلف [illegible] استفراغ [illegible] طعام و شراب [illegible] معده [illegible]
باشد اختلاف [illegible] و نبض [illegible] مختلف [illegible] و نبض
[illegible] مختلف [illegible] باشد [illegible] و هر یک [illegible]
[illegible] نبضهاء مختلف که اندر باب [illegible] یاد کرده آمد یکی ذنب الفار است [illegible] ضعف قوت باشد
[illegible] قوت [illegible] باشد [illegible] المتفاوت [illegible] حرکت که [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ابتدا [illegible] قوی [illegible] و از آن [illegible] استوا [illegible]
[illegible] ضعیف شود تا منقطع شود [illegible] حرکت [illegible] باشد
[illegible] قوت است [illegible] و [illegible] استوا [illegible] ذنب الفار
[illegible] قوت [illegible] نبض [illegible] ضعف قوت [illegible] ذنب الفار [illegible]
و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع [illegible] ذنب الفار [illegible] نبض [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] نبض [illegible] ذنب الفار است [illegible] و چون ذنب الفار
[illegible] قوت [illegible] است [illegible] قوت [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ذنب الفار [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ذنب الفار [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ترتیب [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] نبض [illegible] ذنب الفار [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] از آن [illegible] حرارت [illegible]

مسلی بر حرفی از ان وقت الغارت و اگر از ان جنس نبض اندر سل قوت فوت و حاجت فزون و اندر وقت
الغار قوت یکسان و حاجت کم و بهر دو حالت طبیعی است و صلاح وقت و حال مرض تعلق به تدبیر و علاج دارد و سبب ذو الوعین
سبب غلبه بسیاری حاجت و توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشش کند و رگ را بانه از دو جانب بکشاند
و سبب صلابت آلت آن حرکت یکبار نتواند کرد و اندر میانه باز ایستد ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت تمام
بود و نبض که داده باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع یعنی ذو الوعین و غزالی دلیل
فزونی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم بیش سریع تر باشد یا قوی تر دلالت بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو
الوعین باشد و نبض منقطع الوعد دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و اگر جزو او قوی تر باشد سبب آن
فزونی حاجت باشد و سبب نبض حادی و سبب نبض منقطع و نبض متواتر و القوه سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت
حرکتی آغاز کند و از وی مانده شود یا آنکه عارضی از اعراض نفسانی بدو آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان نبض فزون گردد و سبب
نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان
وقت انبساط یکبار نتواند کرد جزو جزو و این چنانکه از یکدیگر جدا باشند بزرگ قوت سخت ضعیف نباشد لکن سبب نرمی
آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت نه برد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی
قوت باشد و این نبضی باشد که از نبض بطی متواتر و مختلف و بطی و متواتر و اختلاف هر یکی اندر جزوی دیگر باشد
از بهر آنکه قوت را آن توانایی نباشد که آلت را یکبار فراخ کند و یکبارگی نتواند و سبب نبض موزون حاجت باشد و کوشش طبیعت
و اگر انبساط قوت را آموزون اندر انقباض زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت و اگر اندر انقباض زمان حرکت
افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که سبب وقت انبساط باشد و زیادت

باب یازدهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن نبض مردان و زنان نبض مردان نسبت
با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است و اندامهای آلت ایشان قوی تر و معلوم شد که سبب عظیمی
نبض حاجت پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را اندک
فزونتر باید و سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب نبضشان متفاوت باشد والله اعلم و احکم

باب دوازدهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن نبض سالها عمر نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی
میانه باشد و سبب سرعت و تواتر است که قوت ایشان میانه باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری حاجت بسیاری
حرارت که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری حرارت و تری بدن کودکان معلوم باشد و هر گاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت
بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد و حاجت بسیار باشد
نبض سریع و متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد است و حاجت بسیار باشد
نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد است که قوت کودک چون
قوت بر ضعیف نگشته است و از قوت جوانان بسی کمتر نیست لیکن سبب نرمی و تمام نارسیدگی که توانایی قوت او تمام نباشد و عادت
دانسته که نبض کودکان قیاس با تن او عظیم باشد سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و قیاس با نبض بالغ عظیم نباشد
لیکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیده یکی نزدیک بود عظیم تر از نبض رسیده کالی باشد و نبض رسیده کالی

قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوانان چون ابتدایی جوانی رسیده سخت قوی باشد اگر عظیم شود و سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم
باشد بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست که قوت کم گشته باشد و گرمی ها اندر ابتدا سخت شده و قوت توانایی
تمام یافته و نبض کهل صغیر تر از نبض جوانان باشد و بطی تر و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوت بدان
تمامی نباشد و حاجت اندکتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که سبب رطوبتها غریب نرم باشد

باب سیزدهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن نبض مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و آلها نرم و نبض
قوی باشد و اندر مزاج گرم نا طبیعی اگر آلت نرم باشد و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا آلها نرم
باشد نبض کم دو چنانکه اندر بابها گذشته معلوم شده است و هر چند مزاج گرم با طبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد
نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک با اندازه مزاج سرد و گرمی اصلی آن و ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند و اول نبض
از ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج اندر هیئت حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر هیئت حالها
دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد ذو الوعین باشد یا منشاری یا مرتعش چنانکه اندر بابها گذشته
معلوم شده است حالها رگ ترکیب چنانکه دو لیسیار باشد که بتحقیق از مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنانکه
مزاج یک نیمه تن گرم باشد و دیگر نیمه سرد و نبض نیمه گرم همچون فوق و نبض نیمه سرد همچون مردم سرد مزاج باشد و از اینجا
معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض آن بر سبیل جوز است لکن هر شریانی با طبع خویش و اندر جزو حال خویش حرکت کند

باب چهاردهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن نبض
آبستن نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوت چیزی بیفزاید
و سبب آن باشد که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت و سبب بسیاری
حاجت است که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند بادی اندر طلب نسیم هوا است

باب پانزدهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه باشد و
سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر دراز او پهنا مانعی نیست و بر او رگ بر گوشتی نیست که بر دارنده آن بر قوت را آن اندر
عظیم بود و بطی از بهر آن باشد که عظیم را او یکی فزونتر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندا او فزون است
حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد است که مزاج او لاغری از اعتدال بیرون شده باشد و از آن سبب لاغری مزاج
از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و
نبض مردم فربه صغیر تر و سریع تر و متفاوت تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج او لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد و قوت
او قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و سبب آن صغیری حجاب عظیمی باشد و سبب سریعی آنست که حاجت چندان باشد
که قوت اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیم را بستند و سبب صغیری تن هم ضدی مزاج است از بهر آنکه مزاج او
حیلت نزدیک تر از مزاج سرد است

باب شانزدهم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن تغیر نبض اندر
فصلهای سال نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد سبب اعتدال هوا و اندر تابستان
سبب آن همین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب
حاجت تابستان گرمی هوا باشد و سبب ضعیفی و صغیری سبب تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر زمستان اگر همچنین باشد و اندر فصل

خزان نبض مختلف باشد و بعضی گفته اند که علت [illegible] نبض در فصل خزان همچون [illegible] طبیعت زن [illegible] از بهر آنکه حرارت اندرین فصل
ضعیف تر باشد و خشکی مستولی باشد و این سببی قوی است در ضعیفی نبض و اندر شهرها که هوا آن معتدل باشد همچنین باشد اندر
فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض [illegible] و آن که حرارت [illegible]
هوا [illegible] گرم شده [illegible] که حرارت غریزی اندر تن [illegible] جمع شود و قوت کرده و اندر شهرها [illegible] همچنین باشد
آخر فصل بهار [illegible] اول فصل خزان لایق باشد از بهر آنکه [illegible] و اگر [illegible] و خشکی اندر هوا پدید آید و باشد [illegible]
آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد و اندر اول و آخر و میان
هر فصلی نبض اندر خور طبع آن روزگار باشد

باب هفدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض در خواب و بیداری

نبض مردم خفته [illegible] صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و بطی از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب [illegible]
باز گردد و بهضم طعام [illegible] مشغول گردد [illegible] همچون [illegible] باشد [illegible]
میل کند [illegible] و حرارت [illegible] صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارده شود و حرارت [illegible]
گردد و از غذا قوت یابد [illegible] نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم [illegible] نبض [illegible] آخر خواب عظیم و بطی و
قوی باشد و اگر مردم اندر خواب [illegible] و [illegible] نبض [illegible] و متفاوت و بطی [illegible]
طعام که غذا [illegible] حرارت غریزی چون [illegible]
باشد اندر خواب [illegible] نبض صغیر و ضعیف [illegible]
بخسپد و اندر معده [illegible] که حرارت [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] صغیری و تفاوت و بطی [illegible] نبض [illegible] مختلف است هر گاه که [illegible]
بتدریج عظیم و سریع شود [illegible]
و مختلف شود از بهر آنکه [illegible] نبض اندر حال ضعیف شود [illegible] عظیم و سریع [illegible]
بحال طبیعی باز آید

باب هیجدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض در ریاضت

[illegible] نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر باشد از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت [illegible]
[illegible] هر گاه که ریاضت از اعتدال [illegible] شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه [illegible] ریاضت حرارت قوی کرده [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] تحلیل [illegible] شود و قوت [illegible] ریاضت [illegible] ضعیف شود [illegible] نبض صغیر و ضعیف [illegible]
و اگر ریاضت از اندازه [illegible] نبض [illegible] ضعیف شود و نبض [illegible] متواتر شود [illegible]
که قوت [illegible] از بهر آنکه حرارت تحلیل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد ضعیف شود

باب نوزدهم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب

[illegible] طعام [illegible] معتدل [illegible] طعام بسیار [illegible]
مختلف [illegible] طعام [illegible] نبض [illegible]
[illegible] نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] معتدل باشد و قوت و حرارت [illegible]
و عظیم [illegible] باشد [illegible] هر گاه که طعام [illegible]

وطبیعت

وطبیعت بران مستولی گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر چیزی خورده شود که طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد
حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب [illegible] قوت نبض ضعیف شود و بسبب
حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و همچنین
اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی گرم [illegible] سوء المزاج سرد تولد کند و قوت
ضعیف شود و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما شراب [illegible] اگر شراب بسیار خورده نبض بدان سبب مختلف و منتظم
شود و آن اختلاف [illegible] تولد نکند که از بسیاری طعام کند از بهر آنکه شراب لطیف [illegible] اگر شراب سرد [illegible]
از هوا [illegible] باشد حکم آن همچون حکم غذا [illegible] تغیر نبض [illegible] مزاج [illegible]
اندر تن گرم شود و آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب [illegible] از بهر آنکه شراب [illegible] اگر شراب گرم باشد [illegible] اندر تن
بهوا گرم شده [illegible] گرم [illegible] حرارت غریزی [illegible] همچون حکم غذا [illegible]
و تغیر نبض [illegible] مزاج [illegible] از بهر آنکه غذا [illegible]
فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد [illegible] و نبض اگر از وی قوی گردد عظیم و سریع
و متواتر شود و بسیاری [illegible] آب همچون [illegible] بسیاری طعام باشد

باب بیستم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

نبض از آب گرم [illegible] عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر
شود از بهر آنکه قوت حرارت غریزی از حرارت آن [illegible] و حرارت [illegible] نبض صغیر
و متفاوت و بطی شود و اما آب سرد [illegible] حرارت غریزی [illegible] نبض صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی شود و اگر [illegible] حرارت [illegible] باز [illegible] قوی تر شود و [illegible]
[illegible] نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود [illegible] نبض [illegible]

باب بیست و یکم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها

[illegible] قوت را [illegible] نبض ضعیف و صغیر شود [illegible]
تغیر نبض بسبب دردها [illegible] آن باب [illegible]
[illegible] نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت [illegible]
[illegible] حرارت غریزی [illegible] نبض قوی و سریع شود [illegible]
[illegible] قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود [illegible] نبض [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ضعیف شود [illegible]

باب بیست و دوم از گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها

[illegible] آماس [illegible] آن باب [illegible]
اندر عضوی شریف [illegible] نبض [illegible] آماس [illegible] عظیم [illegible] اندر عضوی [illegible]
[illegible] نبض [illegible] آماس [illegible] متغیر [illegible]
[illegible] آماس [illegible] نبض [illegible] آماس [illegible]
نبض [illegible] آماس [illegible] باشد [illegible] نوعی از انواع آماس تغیر نبض [illegible]
اگر [illegible] آماس [illegible] باشد [illegible] آماس [illegible]

[illegible]

باب بیستم از گفتار سیم از کتاب دویم اندر شناختن تغیر نبض از اعراض نفسانی

[illegible]

گفتار چهارم از کتاب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن

و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب دویم اندر شناختن منفعت دم زدن

[illegible]

باب دویم از گفتار چهارم از کتاب دویم اندر شناختن سببهای دم زدن

[illegible]

باب سیم از گفتار چهارم از کتاب دویم اندر شناختن سببهای دم زدن بسیط ناطبیعی

[illegible]

هوا آتازه باشد و حال بر خلاف این باشد یعنی برفتانه و حرکت انقباض پیشه متواتر او سکون که از پس حرکت انبساط باشد اکم

باب سوم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب با طبیعی

متواتر و متوالی باشد اندر بعضی الکها دم زدن با و را نداری که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیم گشته

[illegible]

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای دم زدن از جهت کناره سینه

[illegible]

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن آن نشانها

[illegible]

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر دلیل از جهت نشانها دلایل

الشرد

از سردی و گرمی و تری و خشکی مزاج خبر دهد و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر از فضلها و تنها

گوناگون باشد و از حال مدت و بهلو اندر رسیدگی و اندر کیا و سردی و گرمی و خامی و پختگی از عموم آن نشان دهد **باب اول از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن کردن نشان دادن دلیل از این حالها جست**

[illegible]

باب سوم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب ... شنیدن ... چگونه باید داشت

[illegible]

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب کی باید گرفت

[illegible]

آن مشغول شود و بدین سبب ایشان را بول کمتر شود و باشد که علت ام باشد و بدین سبب بول بسیار شود و طبیب ازین علت غافل ماند و او را بس ...
و اندیشه و از پس خشم اندکی آب تیره گردد و از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند آب سپید رقیق شود و بسیار باشد ...
آب سپید و کم اندک تیره شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره شود ... و روشن نباشد از بهر آنکه طعام ...
و غذا اخلاط تولد کند و آب از غذا اخلاط باز گشته باشد و تیرگی و خامی باوی باشد و از پس جماع آب چرب شود و اندر وی ...
رشته پدید آید و از پس ارو قی و اسهال ... استفراغ رنگ و قوام آب بگرداند

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن چیزها خوردنی که رنگ آب را بگرداند چنانکه زعفران آب را زرد کند و تره ... کند و از
خوردن ... و سیاهی کند ... و شراب سیاه آب را بگرداند و اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ و سیاه ...
رنگ آب بگرداند ... و شراب سرخ ... آب را زرد کند و از بهر اینها ... حاجت است تا با آب بیگمان شود ...
گذشته گفتیم که آب بر طبیعت ... بگرداند از بهر آنکه ماده ... آب آمیخته شود ...
... اندر ...
... و ابو علی ... آب ... معتدل ...
... که حال اعتقاد نباشد

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر آنکه آب را چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنایی بهر ... شعاع آفتاب بدو نه افتد از بهر آنکه ...
آفتاب ... روشنایی ... اندر آب چون ابر ... شعاع آفتاب دور باید داشت ...
شیشه نگاه کند ... نهاده باید داشت ...
... باید داشت

باب ششم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن چیزهائی که طبیب ابدان امتحان کند بجز آب مردم که آب مردم ... کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آب ...
و آب زعفران و غیر آن ...
باشد و سکنگبین و ماء العسل ... شیشه ... عسل ...
... شیشه ...
... آب مردم ...
... روغن ...
... آب ...
... روغن ...

باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر آنکه

طرا

طلب ... از نگاه کردن در آب چند چیز ... اندر آب ...
... آب ...
... غلیظ ...
...
...
...

باب هشتم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن علامتهای رنگهای آب ...
جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه و از بهر آنکه اخلاط بلغم و خون و صفرا و سودا ... انواع بسیار است اما جنس سپید
چهار نوع است اول سپید ... چون آب صافی دوم ... سوم ... چهارم ...
و جنس زرد شش نوع است ...
... و جنس سرخ چهار نوع است اول ... دوم ... سوم ...
... و جنس سیاه ...
...

باب نهم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای مردم از سفیدی آب ...

حقنه تواند کرد و سپیده شدن ادرار از بسیاری آب [illegible] رنگ [illegible] باشد [illegible] آن دماغ باشد [illegible]
و روشن [illegible] خلط و سوز [illegible] باشد [illegible] عرق [illegible] سودن [illegible]
باشد از بهر آنکه طبیعت [illegible] آب [illegible] بلغم [illegible] بسیار باشد و قوام او غلیظ باشد
و سپید و همچون [illegible] باشد [illegible] قطاع و این [illegible] جون سکته و فالج [illegible] آب [illegible]
و رنگ و قوام [illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible] بول [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] باشد که
از آن که [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] قطاع باشد و قوام
او رقیق [illegible] باشد و اگر [illegible] آب [illegible] بلغم خام [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد
[illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] باشد و قوام او غلیظ [illegible] باشد
و اگر [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد و اگر [illegible] المزاج [illegible] همچون آب [illegible] باشد و اگر [illegible]
باشد همچون آب [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] سپید شود [illegible]
باشد و آب سپید و قوام [illegible] از آب رقیق باشد و [illegible] آب [illegible] از آب [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد
و [illegible] و دلیل آن باشد [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] غلیظ [illegible] شود [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] باشد و اگر [illegible] آب رقیق [illegible] همچون آب [illegible] دلیل آن باشد که
[illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] غلیظ [illegible]
باشد [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد آب [illegible] سپید باشد
و [illegible] از بهر آنکه حرارت [illegible] میل دارد و از بهر [illegible] آب سپید [illegible]
[illegible] آب سپید و رقیق [illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible]
این [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد از بهر آنکه این [illegible] باشد [illegible] باشد و اگر آب [illegible]
سپید باشد [illegible] آب [illegible] خطرناک باشد از بهر آنکه مزاج [illegible] باب [illegible] از کتاب دوم از گفتار [illegible] اندر شناختن

حال [illegible] مردم از زردی آب از انواع آب [illegible] دلیل [illegible] صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه [illegible]
و [illegible] دلیل اعتدال باشد [illegible] میل [illegible] و اگر [illegible] قوام رقیق باشد [illegible] دلیل [illegible] باشد و قوام او دلیل [illegible] باشد
[illegible] دلیل [illegible] طبیعت [illegible] دلیل [illegible]
و آب [illegible] و دلیل این [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صفرا [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] آب سرخ [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

میل کند

میل کند و حرارت [illegible] از بهر آنکه [illegible] سرخ [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد که سرخ [illegible] معلوم [illegible] از بهر آنکه [illegible] گرم [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] این علت [illegible] محتاج باشد [illegible] آب [illegible]
حال [illegible] باشد [illegible] که [illegible] طعام آب [illegible] باب [illegible]

از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن حال [illegible] تن مردم از آب سرخ [illegible]
[illegible] آب سرخ شود [illegible] آب [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] و دلیل [illegible] شود [illegible] سه [illegible]
[illegible] و [illegible] و آب [illegible] سرخ [illegible]
حرارت [illegible] قوت [illegible] آب [illegible]
شود [illegible] همچون آب [illegible] و [illegible]
[illegible] شود و آب [illegible] سرخ شود [illegible] آب سرخ [illegible] آب [illegible] سرخ کند [illegible]
حرارت [illegible] آب [illegible] سرخ [illegible] آب سرخ [illegible]
آب [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] دلیل [illegible] باشد [illegible] و دلیل آن باشد که حرارت [illegible]
[illegible] آب [illegible] میل [illegible] باشد و دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را [illegible]
[illegible] از بهر آنکه رقیق [illegible] سرخ باشد و دلیل [illegible] باشد [illegible]
و اگر [illegible] آب سرخ [illegible] باشد [illegible] آب سرخ غلیظ [illegible] باشد [illegible] هلاک شود از
بهر آنکه دلیل آن باشد که [illegible] غلیظ [illegible] طبیعت [illegible] سپید باشد و دلیل
باشد که [illegible] غلیظ [illegible] طبیعت [illegible] آب سرخ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خطرناک [illegible] از بهر آنکه سرخ [illegible] دلیل [illegible]
باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] آب سرخ و غلیظ [illegible] باشد و دلیل
[illegible] کند و اگر [illegible] آب سرخ [illegible] خطرناک باشد [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] هلاک شود از بهر آنکه دلیل [illegible]
و قوت حرارت باشد و [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] آب سرخ و غلیظ
[illegible] باشد [illegible] خطرناک باشد از بهر آنکه [illegible] حرارت باشد [illegible] دلیل [illegible] و دلیل [illegible]
[illegible] و دلیل [illegible] دلیل [illegible] باشد از بهر
آنکه طبیعت [illegible] آب سرخ باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و دلیل حرارت باشد [illegible] دلیل آن باشد [illegible] گرم است و اگر [illegible]
[illegible] دلیل سرخ و غلیظ [illegible] باشد [illegible] آن باشد که [illegible]

و بهار تولد میکند و اگر اندر تابستان و اندر بهار مرکب آبی که اندر ... گونه آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه راسوبی تمام باشد
دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر چنین نبود آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب
نکند دلیل آن کند که ماده پاک نشود و خطر آن باشد که ماده جنبش شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تبها و بیماریها
آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب ازو باشد حال بیمار
بد باشد و اگر صداع و تب ابتدا نشود و آب سرخ ماند دلیل آن باشد که هلاکت یا اندر بحران سختی است و اگر با ورم
آب سرخ غلیظ باشد نشان خنّاق باشد و اگر با سختی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد دلیل یرقان غلبه
صفرا باشد و اگر در تبهایی که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثقل اندک باشد و رسوب نکند یعنی ... نشیند
و با آن صداعی باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد
... و امید سلامت باشد از بهر آنکه رسوب نکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است و بیماری دراز باشد و از بهر
آنکه ... بود باشد اگر ... آب سرخ از سرخی به سیاهی زند و ثقل ... دلیل ابتدای یرقان
از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد که گذرگاه صفرا اندر آن ... بسته شده است و این بول جامه را رنگین کند و هر بولی که چنین
بول خداوند یرقان باشد جامه را رنگین کند و اگر اندر یرقان ... آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی
است و خطر باشد که به استسقا کشد و اگر آب خداوند ... سرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب ... خون تازه
گردد دلیل آن باشد که اندر گرده ... گسسته و یا شکافته شده و اگر از موضعی بالاتر آید خون غلیظ ... باشد
... و اگر خداوند تقطیر البول اندر ... و آب او خون تازه شود دلیل آنکه اندر مثانه
... گسسته و بسیار باشد که سبب این بول ... از جای آب مردم خون گردد و اگر آب او خون و اخلاط غلیظ ...
... و اخلاط از آب ... دلیل آن باشد که مثانه ... فراخ شده و آب سرخ اندر استسقا ...
بد باشد ... معلوم گردد ... و آب ... سرخ شود بحران ...
... سرخ شود بحران روز چهارم ... و اگر یازدهم ... سرخ شود بحران روز ... و اگر بیستم سرخ شود بحران از
بس ... باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای مردم از بول سیاه و اسباب سیاهی بول حرارت
... غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی ... فرو مردن حرارت غریزی ... بحران و دفع اخلاط سودا ...
سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده ... سیاه شود و ... باشد ... و ثقل آن مستوی
... سیاه ... غایت ...
... سخت ... باشد ... سیاهی ...
خالص باشد و ... سیاه شود ... بوی آن تیز و ناخوش باشد و اگر سبب ... سیاه شود
... ضعیف ... حرارت غریزی باشد ... قوت ...
و اگر سبب آن بحران باشد ... علت ... و ... و قوام آن غلیظ
... بولها سیاه ... باشد ... و چنین اگر بول سیاه ... سیاه و سخت ... و رسوب آن ... بتر از آن باشد و رسوب سیاه و معلق امید وارتر از آن باشد

کاندرین شیشه

که اندرین شیشه باشد و اگر ... آب ... امید وارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ... احوال ...
... احوال ... آن باشد ... رسوب ... اندرین شیشه باشد امید وارتر از معلق باشد و معلق امید وارتر از آن
باشد ... آب ... رسوب سیاه ... آن باشد ... بسیار خلق را دیدم که ... روز بول ...
بود ... از بیماری خلاص یافته و هر که بول او ... سیاهی ... خوش ... اندر ... باشد یا ...
غلیظ باشد ... هلاک شد ... بول سیاه ... باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر آنکه
دلیل ... باشد ... غلیظ باشد بد تر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بدتر از
هر آن باشد که ... بیماری ... و اگر ... بیماریها ... بسیار ... بحران باشد و ... هر گاه ... امراض ...
بول سیاه و ثقل ... دلیل آن باشد که اندر دماغ ... و بیمار زود هلاک شود و اگر اندر امراض ...
ثقل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل ... از بهر آنکه ثقل معلق ممکن باشد که ... دماغ
شود ... بخلاف ... و بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بهر آنکه
... بول بوی تیز ... دلیل انتقال حرارت باشد و اندر این حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی ...
... دلیل آن باشد که طبیعت ... از بهر آنکه عرق ... باشد و اندر این حال تحلیل ...
... و هر گاه ... بول سیاه ... لطیف باشد و ثقل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید ...
... و دلیل آن باشد که خون از ... شود از بهر آنکه ... از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت باشد
و سوختگی ماده و ثقل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و ... ماده باشد ... دماغ ...
ماده ... باشد ... از بهر آن باشد که طبیعت ماده ... دفع کند ...
است ... هر گاه که بول سیاه و رقیق ... غلیظ شود و ... دلیل آن باشد که
اندر ... از بهر آنکه ... آب ... دلیل انتقال حرارت ... باشد و ...
پس انتقال حرارت ... دلیل آن باشد که اندر جگر ...
غلیظ ... و اگر این ... آب ... بول سیاه و اندر ذات الجنب ... دلیل ...
رقیق ... دلیل ... از بهر آنکه رقیق ... دلیل انتقال حرارت
و هر گاه که اندر ... بول ... سیاهی ... غلیظ ... باشد ... از بهر آنکه دلیل آن باشد
... و اخلاط ... و هر گاه که بول خداوند ... سیاه ... و رقیق با سرخ و رقیق باشد ...
باشد ... از بهر آنکه ... حرارت باشد و سیاهی ... ضعف قوت ... رقیق
و ... دلیل ... سیاه ... اخلاط غلیظ ... باشد
و اندر امراض حاده بد باشد خواجه ابو علی سینا گوید که هر گاه که حرارت غالب باشد بول سیاه باشد و بد باشد و اندر
علتهای گرده و مثانه ... هر گاه که اندر علتهای گرده و مثانه بول سیاه باشد ... بد باشد از
بهر آنکه سیاهی علت ... دلیل ... حرارت ... باشد ... و بول سیاه دلیل
علت حرارت ... هر گاه که در علتهای گرده و مثانه بول سیاه باشد ... که هر گاه که بول ...

باشد و دلیل آن باشد که اندر گرده و مثانه سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن ... با آب سیاه ... و دو دیگر گاه ...
بول ایشان ... سخت ... باشد و بول ... اندر ... سیاه باشد و ... ماند که ...
[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر قوام بول

قوام بول بر دو گونه است یکی قوام آبی است ... [illegible]

و باشد بر آنکه بول رقیق اندر حال [illegible] ضعیف قوت [illegible] مزاج [illegible] چون حال بر آن [illegible] اندر بیماری [illegible]
و گاهی [illegible] اندر امراض حاده [illegible] اختلاط عقل [illegible] بول سپید [illegible] بول زرد و رقیق [illegible]
کوفت [illegible] نضج [illegible] اثر نضج است [illegible] قوام [illegible] اگر [illegible] بحال خود [illegible] قوام کرده غلیظ شود [illegible] نضج
و [illegible] این [illegible] قوت [illegible] نضج تمام شود [illegible] باشد و خبر دادن بول رقیق [illegible] نضج [illegible]
از خبر دادن بول زرد باشد لکن [illegible] بول زرد و رقیق [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible]
از آمیختن اجزاء صفرا باشد [illegible] قوام [illegible] از قوام [illegible]
[illegible] از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق [illegible] باشد [illegible] خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود [illegible]
آن باشد که غلیظ تر شود [illegible] قوام معتدل [illegible] بول رقیق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بول رقیق و زرد [illegible] امراض حاده [illegible]
و اگر بول [illegible] رقیق باشد [illegible] از بهر آنکه صفرا [illegible] باشد که بول سرخ و غلیظ
باشد بول سرخ و رقیق [illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] بول رقیق [illegible] سرخ [illegible] حرارت [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] سوخته باشد [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بول سرخ و رقیق [illegible] از بهر آنکه [illegible] قوت [illegible]
تمام کند بول غلیظ تر شود [illegible] خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود [illegible] بول سیاه و رقیق باشد از بهر آنکه [illegible]
آمیختن اجزاء سودا باشد [illegible] حرارت [illegible] اخلاط [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] بول چون آب باشد [illegible] رطوبت بسیار است [illegible] بول
رقیق [illegible] ضیق النفس [illegible]
[illegible] بول [illegible] رقیق شود [illegible] بیمار [illegible] بول [illegible]
و گاهی تیره [illegible] اخلاط [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] بول رقیق باشد [illegible]
[illegible] رقیق شود [illegible] بحال خود [illegible] بیماری [illegible] بول رقیق
[illegible] از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible]
بول رقیق و سیاه [illegible] قطره قطره [illegible] اختلاط عقل باشد [illegible] بول
[illegible] باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible]
از بهر آنکه [illegible] بول [illegible] کتاب [illegible]
که ممکن نیست که بول سرخ و سیاه و رقیق باشد [illegible]
[illegible] بول رقیق [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بول [illegible]

نشان

نشان او از [illegible] باشد [illegible] بول [illegible] رقیق شود [illegible] آن [illegible] تمام کند [illegible]
[illegible] و شهوت طعام و شراب [illegible] بول رقیق و بسیار باشد [illegible] از بهر آنکه [illegible] شهوت [illegible]
بول اگر چه رقیق باشد [illegible] بول رقیق [illegible] از بهر آنکه [illegible] اجزاء غلیظ [illegible] باشد
[illegible] بول رقیق [illegible] غلیظ [illegible] بول رقیق [illegible] بول غلیظ [illegible]
[illegible] حرارت غلیظ [illegible] دفع فضول [illegible]
اندر [illegible] بول باشد [illegible] ضعیف قوت [illegible] طبیعت [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قوت [illegible] دفع ماده باشد [illegible] بقوام معتدل [illegible]
[illegible] ضعف قوت [illegible] اخلاط [illegible] رقیق باشد [illegible] غلیظ [illegible]
از اول غلیظ [illegible] از بهر آنکه قوام آن [illegible] قوام [illegible] باشد [illegible]
و دلیل [illegible] ماده [illegible] از طریق نضج است لیکن هنوز [illegible] نضج [illegible] بول [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] چون تمام [illegible]
[illegible] آید پس بول غلیظ [illegible] دلیل است که ماده اندر طریق نضج است
و دلیل [illegible] بول [illegible] بیمار [illegible]
و اگر [illegible] نضج تمام [illegible] حرارت
عظیم باشد [illegible] غلیظ [illegible] بقراط میگوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فبه صداع حاضر او سیحدث
[illegible] بول غلیظ [illegible] بول [illegible] جالینوس [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] بول تیره [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] غلیظ [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود [illegible] بحران [illegible] از بهر آنکه [illegible]
و طبیعت اندر [illegible] نضج [illegible] خلط [illegible]
[illegible] رقیق [illegible] غلیظ اندر [illegible] غلیظ [illegible]
باشد غلیظ [illegible] رقیق [illegible] عرق بسیار [illegible] بول [illegible]
[illegible] اختلاط عقل [illegible] بول تیره و غلیظ [illegible] اختلاط عقل [illegible]
[illegible] غلیظ و سرخ [illegible] بحران [illegible]
باشد [illegible] بیمار [illegible] بول تیره [illegible] بول [illegible]
[illegible] طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خلط خام [illegible] اماس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بول [illegible] اماس [illegible] باشد چون [illegible]

[illegible]

باب نوزدهم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حال اعضاء تن مردم از بسیاری و اندکی بول

[illegible]

که بول ادم

که بول ادم [illegible]

باب بیستم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حال اعضاء تن مردم از کف بول

[illegible]

باب بیست و یکم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن رسوب

[illegible]

باب [illegible] از کفتار هجدهم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد

[illegible]

باب [illegible] از کفتار هجدهم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای [illegible]

[illegible]

واکثر

[illegible]

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب

[illegible]

بو باشد

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب

[illegible]

باب ... از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول

[illegible]

و هر گاه که بول سفید رنگ و رقیق ... باشد ... [illegible]

... [illegible]

باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر ... [illegible]

... [illegible]

باب هشتم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان ... [illegible]

... [illegible]

والله اعلم

واند ... [illegible] ... باب نهم

از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر ... یاد کردن بابها که گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد

اندرین باب ... [illegible]

... [illegible]

گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

نخستین از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حال مردم از اجابت طبع از جهت حال چونید

... [illegible]

باب دوم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع

... [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثقل

[illegible]

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها تن مردم از خشکی ثقل

[illegible]

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثقل

[illegible]

باب ششم

[illegible]

باب ششم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای [illegible] از ثقل منفوخ و سیال [illegible]

[illegible]

باب هفتم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از بوی ثقل

[illegible]

باب هشتم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از [illegible] ثقل

[illegible]

باب نهم از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثقل با باد و فراقر

[illegible]

وسکنجبین برآرد و هر گاه که جنبد قراقر کند با دفع ... باشد و هر گاه که او از بقیه خاسته دلیل باشد که باد ها بدارد و ... [illegible]
و رطوبت و هر گاه که او از بقیه باشد ... دلیل آن باشد که ثقل با رطوبت است

باب دهم از کناش ششم از کتاب دویم اندر شناختن حالهاء چربی و لوچی ثقل

هر گاه که ثقل چرب شده و چربو بسیار ... دلیل ... [illegible]

[illegible]

باب یازدهم از کناش ششم از کتاب دویم اندر شرح قول بقراط فاضل

من کان بطنه فی شبابه لینا فاذا شاخ یبس بطنه ومن کان لینا فی شبابه یبس البطن اذا شاخ لان بطنه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صعف قوت ... **کناش ششم از کتاب دویم اندر شناختن حالها**

باب نخستین از کناش هفتم از کتاب دویم اندر ذکر عرق و جهت ... از عرق و این کناش پنج باب است

چه تولد کند ... [illegible]

[illegible]

باب دویم از کناش هفتم از کتاب دویم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق

[illegible]

[illegible]

باب سیوم از گفتار دهم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از رنگ و بوی و طعم عرق

[illegible]

باب چهارم از گفتار دهم از کتاب دوم اندر شناختن حال از گرمی و سردی عرق

[illegible]

باب پنجم از گفتار دهم از کتاب دوم اندر شناختن حالها از قوام عرق

[illegible]

گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال [illegible]

باب نخستین از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر [illegible]

[illegible]

باب دویم از گفتار [illegible] از کتاب دوم [illegible]

[illegible]

باب سیوم از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار [illegible] از کتاب دوم [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر [illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر وقت برآمدن نفث و آسانی و دشواری آن

[illegible]

گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن سببها و حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است

جزو اول از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن سببهای عارضی بر طریق کلی [illegible]

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن اجناس سببها

[illegible]

[illegible]

باب دویم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سببهائی که تن را گرم کند

سببهائی که تن را گرم کند [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سببهائی که تن را سرد کند

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر

شناختن

شناختن سببها که تری فزاید و شرح آن سببها که تری فزاید [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سببهائی که خشکی فزاید

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سببها که در شکل اندامها [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سببهای سده

[illegible]

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن آنکه منفذها را گشاده کند

[illegible]

کرسنه و را بکشت برد طبل ان آنرا الادویة الملینة گویند سیم داروها نرم کننده که [illegible] اندامها را نرم کند طبل ان آنرا الادویة المرخیة
گویند و این داروها گرم و تر باشد چهارم فعل است که مردم بکشد و مسام و سدها بر [illegible] فعل که ده شود و آن فعل است که مردم
نفس باز میکشند و خود را فرو میگیرند

باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن
اسباب درشتی اسباب درشتی شش نوع است یکی جرمها زداینده است که بقوت ببرند و [illegible] اخلاط غلیظ را از هم بردارند چون
سرکه و انگبین و مانند آن دوم جرمها قابض کننده چون [illegible] و مانند آن سیم غذاها و خلطها [illegible] چهارم جرمها [illegible]
سرد و هوا سرد ششم غبار زمین

باب دهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن
اسباب نرمی اسباب نرمی دو نوع است یکی جرمها لزج چون سکر و روغن و کتیرا و مانند آن دوم جرمها محلل که [illegible] لطف
و این چنان باشد که ماده غلیظ را رقیق کند و درشتی را ازوی ببرد چون [illegible] و مانند آن

باب یازدهم از جزو نخستین
از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند سببها
که اندامها را از جایگاه [illegible] اندر [illegible] بیرون آرد [illegible] و کشیده و سبب [illegible] و [illegible] سخت که اندامها را ناگاه
اتفاق افتد و از حرکت اعضا بر [illegible] شود و عضو اندر آن حال برنهد و [illegible] باشد چنانکه کسی را اوقات اتفاق افتد
[illegible] رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند چهارم ماده [illegible] باطنی یا عصبی را [illegible] کند چنانکه در جذام افتد

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب بیماریهای حرکتها ناطبیعی اسباب حرکتهای
ناطبیعی شش نوع است یکی حس است چنانکه [illegible] کسی را [illegible] پدید آید دوم [illegible] پدید آید سیم
سیم [illegible] قوت [illegible] عضو [illegible] قوت رعشه اندر عضو پدید آید چهارم [illegible] اگر سرد
[illegible] پنجم فضله بخار [illegible] آن عضو را [illegible] حرکت
[illegible] ششم [illegible] فضله بلغمی [illegible] باشد یا سده قوت آنرا از رسیدن
بدان عضو باز دارد و [illegible] اختلاج پدید آید و اگر این فضله غلیظ
[illegible] اندامها [illegible] و اگر این فضله بسیار تر یا غلیظ باشد اندر همه
اندامها [illegible] و اگر این فضله اندک باشد و [illegible] حرکت ناطبیعی پدید آید و اگر

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای
تفرق الاتصال سببهای تفرق الاتصال [illegible] است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن دوم [illegible]
و آن [illegible] ماده تیز و سوزاننده [illegible] سیم [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد که عضو را نرم کند [illegible]
[illegible] که در گوشت [illegible]

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب
دوم اندر شناختن سببهای املاس سببهای املس [illegible] ماده [illegible]
[illegible] عضو [illegible] ماده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضو [illegible] نرم باشد [illegible]

الفتات

و انفصات باشد چون گوشت که وی که از پس گوشت است و چون [illegible] است [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] از [illegible] باشد که ماده [illegible] از وی بیرون شود [illegible] چهارم اگر عضو [illegible] باشد
[illegible] پنجم اگر عضو کوچک باشد [illegible] ششم اگر عضو ضعیف باشد [illegible]
[illegible] هفتم اگر مزاج عضو گرم باشد [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب پانزدهم از
جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای درد [illegible]
[illegible] تفرق الاتصال [illegible]
سوء المزاج مختلف [illegible]
[illegible] اگر مزاج عضو [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] سوء المزاج مختلف [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] آن [illegible] مزاجی [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible]
سوء المزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود و آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج [illegible]

چون حس جانست که سبب آن حس الم را تفرق الاتصال است و تواند بسببی دیگر بود و میگوید جس الم از مزاج بد [illegible] سبب تفرق الاتصال [illegible]
[illegible]

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک انواع المها پانزده است [illegible]
[illegible]

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر

شناختن

شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذتی که از خارش تولد کند ادراک الم ادراک منافی است یعنی [illegible]
[illegible]

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن حالهاء ناطبیعی که از درد تولد کند [illegible]
[illegible]

باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر حالهاء طبیعی که از حرکتها تولد کند [illegible]
[illegible]

باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن حالهاء ناطبیعی که از باد تولد کند [illegible]
[illegible]

باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهاء امتلا و تخمه [illegible]
[illegible]

باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب ضعیف اندامها [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب سی‌ام از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر نکند و بیماریها که بر عکس این باشد [illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب [illegible] و تغیرها که مردم را پدید آید و ... اندر شناختن [illegible]

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن لذت جماع و بیرون جستن آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب آنکه زنان را حیض اندر آبستنی [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب آنکه بچه هفت ماهه زاید درست و قوی باشد و بقا یابد و بچه هشت ماهه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد [illegible]

[illegible]

از کتاب چهارم یاد کرده آید بدین سبب که چون هفتاد از پس پنجاه سال شمسی زاید عدد روزها آن صد و هشتاد و دو روز و نیم است یک

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب [illegible] ذخیره اندر شناختن [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب [illegible] ذخیره اندر شناختن سبب [illegible] مشیمه و پوست [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب [illegible] ذخیره اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن [illegible] و دردها [illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن [illegible] افتادن دندان [illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب [illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چنانکه [illegible]

[illegible]

باب یازدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب نقصان اندامها [illegible]

[illegible]

باب دوازدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن درستی موی و ناخن [illegible]

[illegible]

اندر کتاب

اندر کتاب اول یاد کرده آمد [illegible]

باب سیزدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه یکشکم آید [illegible]

[illegible]

باب چهاردهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب یافتن طعمها [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب بویها [illegible]

[illegible]

باب شانزدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب [illegible] اندامها [illegible]

[illegible]

باب هفدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب خواب و بیداری [illegible]

[illegible]

باب هجدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب خنده و گریه [illegible]

[illegible]

باب نوزدهم از جزو دویم از گفتار نهم از کتاب دویم اندر شناختن سبب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب خشم و خجلی [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن [illegible] و بیم و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و شتابزدگی [illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن [illegible] و این جزو [illegible] باب است **باب نخستین** از جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب زندگی و [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب [illegible]

[illegible]

که کهنه

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا [illegible]

[illegible]

و فزونی آن تا دیگری را بشکند اندر این فزونی ها ... تمام شد کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و منه و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله الطاهرین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر نگاه داشتن تندرستی و این کتاب چهار ده گفتار است ...

[illegible]

... باب سیم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل بدانکه ...

[illegible]

باب چهارم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن فصلهای سال ...

[illegible]

باب پنجم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن طبع فصلهای سال ...

[illegible]

... باب ... اندر شناختن ... باب ... گفتار پنجم ... باب ... گفتار ششم ... باب ... گفتار هفتم ... گفتار هشتم ... باب ...

گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن هوا و مسکن و تدبیرهای آن و این گفتار نه باب است

باب اول از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی مردم و همه جانوران بهوا المحیط باید دانست که هوا یک مادت است از جمله مادتها ...

[illegible]

باب دوم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر یاد کردن کیفیت ...

[illegible]

گرم و خشک است از بهر آنکه هر گاه که آفتاب برحمل آید و بسر نزدیک او بسمت الراس و هوا را گرم کند و تری ها را خشک کند و چون فصل

با فراسر هوا بغایت خشک باشد و فصل خزان است اکنون آفتاب با ول میزان آید و نزدیک و دوری او از سمت الراس همچنان باشد

که اندر بهار آفتاب بحمل آید طبع فصل اندرو گرمی و سرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنکه آفتاب بتابستان هوا را خشک

کرده باشد و اسباب تری ها هیچ بر نیاید و جانشین ایشان باید دانست که حال را گرمی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه هم

مزاجها را زود تر از آن بپذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سرما چون حال خشکی پذیرفتن از گرما نیست از بهر آنکه هم

اکنون مزاجها از گرما گرم زود تر از آن خشکی پذیرد که از سرما تری پذیرد و از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سرما

تری پدید نیاید لابل که بسیار سرما که از گرمی اندک تری پدید آید و از سرد هیچ تری پدید نیاید از بهر آنکه از اندک مایه گرمی گرم

و تحلیل شود اندک و بر شرایط تری پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف شود و تری مختنق نکرد و دیگر تحلیل باز ماند و بسته بسبب

تری پدید آید و از بهر آنست که حال فصل بهار چون فصل خزان نیست هم تری زمستان اندر فصل بهار بکرما هوا معتدل شود و خشکی

تابستان اندر فصل خزان بسرما و آفتاب معتدل شود و فصل زمستان است که آفتاب با ول جدی آید و از استوای سر دور تر باشد

هوا سرد شود و ابر بسیار آید و بارانها تر باشد و باید دانست که هوا خشک هوائی باشد که از سختی آن لطیف آتش نزدیک شده باشد و یا هوائی

باشد که تری بگذار و از وی رفته باشد و یا هوائی باشد که دود از زمین با وی آمیخته باشد و یا از دور شدن و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر

باشد که بخار آبها با وی آمیخته شده باشد و یا هوائی که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هوا خشک تر باشد فرو بیاید و مستنا

لیکن از وی بتحلیل بیرون رفته باشد و کمتر شده و باید بگرماهای بهار معتدل شده باشد و هوا را فوائد بدان قدر که اندر فوائد باشد تری پذیرد و

سبی که اکر که باشد خشک که باشد تر نگردد و که باشد خشک را اندر هوا سرد باز کنند و که باشد تر اندر هوا گرم که گرمی آن برابر سردی اندر هوا

سرد شود باز گفته که باشد تر اندر هوا گرم زود تر از آن خشک شود که باشد خشک اندر هوا سرد تر شود سببی دیگر هست و آن آنست

که تری که اندر هوا پراکنده باشد که بعضی بپوشد و خشکی هیچ جانشین او در تری هوا از آنست که جذب کند و زمین است آنکه هوا

که سرد شود آن آب است که تن مردم است و هیچ حال سرد بر آن فرو نشیند که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر حال برنشاند سبب آنکه تحلیل

بسیار باشد بسی هرگاه که هوا گرم شود و تحلیل بسیار کند زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فرودی از نخار باشد از بهر آنکه بخار او و سبب

که آنکه هوا را بتابد اندک اندک زمین بخار کند و بگیرد از اندرون زمین بخارها که لطیف تر باشد بعضی بر زمین برآید و اندر زمستان زمین گرم

حرارت آب زمین و حرارت هوا اندک باشد و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخار آب بسیار باشد لابد و هوا

و زود تر باشد از فصل بهار دیگر اکنون حرارت زمین اندک تر باشد و حرارت اندر زمین فرو تر باشد تحلیل فرود از و کمتر باشد بر سبب فصل بهار

اندر تری و خشکی معتدل باشد هیچ کدام اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه اگر کسی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از جمله اول آن اندر باشد

از هوا بهار دور نیست لیکن چون دوری فوائد اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از جمله انبیه این است هم بر صواب باشد از بهر آنکه

برادر ناظر خزان آنکه هوا آن تابستان نزدیک بهوا خزان است خشک باشد و هوا خشک زود گرم باشد و با هوا از فصل خزان و شبها خشک

شبها بسیار سرد تر باشد از بهر آنکه هوا بهار از آفتاب دور باشد خشک و متخلخل باشد و خشکی شان و حرارت از کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روز از هوا از

هوا آید فوائد از کند و سوال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوا خشک متخلخل شده باشد که هوا فوائد و سرما و کار اندر گرمی آن اثر نکند گرما

باشد جواب گفته اند که هوا خزان متخلخل باشد و هوا متخلخل سرما که با او زود تر پذیرد و آب همچنین باشد زمین که هر گاه که آب گرم کنند

و اندر هوا

و اندر هوا گرم و نمناک این آب زود تر سرد شود از آنکه گرم کرده نباشد از بهر آب چون گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت

و گرما زود تر بر وی اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرما زمستان جمع شده باشد که از سرما و غیره از بهر

آنکه اندر بهار مردم از سرما بکوه اندر آمیزد و سرما خورده باشند و اندر خزان از گرما به ما هی اندر آمیزد و با گرما خورده باشند لاجرم حس

سرما بیشتر آید

باب ششم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن فعل و خاصیت هر

هوائی بر پیدا است که هوا معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوا مخالف مزاج او سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوای

که ضد طبع بیماری باشد همچون دارو باشد اما هوای گرم چون دائم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر کند و اندا

روی را زرد کند و اخلاط اندر تن بسوزاند و بدین سبب بیشتر صفرا و لقوس را غارش آرد و بخار بسیار را بسر آرد و درد سر آرد و ده سبهار کند

کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و قوتها ضعیف شود و هر گاه که بول اندک باشد و از

پیش خون بسیار آید و حیض نیز زیادت و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کم کند و دل را گرم کند و چون دل

گرم شود گرمی بهمه تن باز دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطها فرو بیند باشد آن را عفن کند یعنی بپوساند و کنده و بویه آن

خلط آن باشد که کنده و تباه شود و مایه تب گردد و هیچ حال هوا گرم هیچ شده رست را سود ندارد و لکن کیج را که بخار بسیار باشد

سود دارد و چون لقوه و وجع و تشنج که از تری باشد و همچنین کیج را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت بگدازد

کم شود و سود دارد و از آنست که هوا گرم بر مردم رسد جون راه بطاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود و لکن اگر بوستده کرده و تحلیل کند

و رنگ پوست زرد گردد و هر گاه که مردم شد رست را هوا تر باشد از هوا گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن اندر کند و مسام

بسته کند بدین سبب حرارت غریزی اندرون تن بمانده و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر شود و مجاری را اختناق کند و بخار

را از بخار رها گرم بر شانده و اخلاط را غلیظ کند و ساکن کرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب بادها و ریشها تولد نکند و سبب آنکه

رطوبتها را بیرون تحلیل نشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز منفذها را از بیرون ببندد

و امعاء مستقیم را همچنین هیئت منعقد گرداند با او مساعدت کند یا ثقیل و برتر دفع شود و تری که اندر ثقل باشد بجوی بول کند تا ادرار بول

بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا اندر کف و از آن شده است از هوا احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نبشد که بجای

زکام و نزله از هوا سرد باشد و از نزله فرو دارشش حلق و سینه و بجای سل ذات الجنب تولد کند و اگر ماده نزله برود تا

فرو د آید اسهالها تولد کند و همچنین از هوا سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندرون تن بمانده اگر رطوبتها زمستان

بحث بسیار باشد و کیفیت آن بعقوق رسد حرارت را افرو برد و دماغ عصب از زبان دارد و بعکم آنکه منافذ از عصب انفطار ول

و عسر بول و درد رحم پدید آرد و هوا تر تریها اندر تن کم دارد و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم و روشن

و صاف کند لکن کیموس عفنی اندر تن گرداند و هوا خشک ضد این باشد و کیموس صفرائی اندر تن بسیار کند و هوا غلیظ روح را غلیظ

کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسل کند و علتها همه قوتها را سست کند و هوا بره مردم را اشتعال کند و نفس زود اندر کند

وی و اندر هوای غلیظ دشوار بود و دشوار باشد از بهر آنکه آن بکار او و وده با هوا بر آمیخته باشد و هوای غلیظ اگر چه جزوی با وی

آمیخته نباشد که هوا خود غلیظ باشد و هوا غلیظ منفس و دشوار توان کرد و ستارگان خرد اندر هوا غلیظ و اندر هوا بره

به دید نیاید و ستاره اگر بر روشن و رفت از نباشند و نبایکار تری هوا هوای گرم و تر باشد خاصه که باد ها اندر وی کند ناز

از بهر آنکه زود عفن گردد و تحفظ که از آب است رجون ضد سبب بر آید عفن کرده و تبها که اندر هوا گرم و تر تولد کند سوء از تبهای باشد

کاه در هوا گرم و خشک تر کند از بهر آنکه اندر هوا گرم و تر چنانکه نرم و تر باشد و موافق بسیار کند و اندر هوا گرم و خشک چنانکه تیز و سوزان باشد [illegible]

اندر هوا گرم و تر [illegible] باشد و اندر هوا خشک [illegible] باشد [illegible] و اندر هوا گرم و تر و درد چشم [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن حالها و فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد

[illegible]

باب ششم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصل خیزد و باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سود دارد و این مخالف ... [illegible]

باب نهم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد هر گاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دهم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از گفتار نخستین از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن تغیر هوا بسببهاء طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل سکنه

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار دوم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن آبها که گزیده [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن طریق آزمودن آبها

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر بصلاح آوردن آبها [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار دوم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر آب خوردن [illegible]

[illegible]

باب هفتم از گفتار دوم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر کسانی که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار سیم از قسم اول از کتاب سیم اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار دو جزو است

جزو اول از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاها و انواع و احوال آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا [illegible]

[illegible]

باب دویم از جزو نخستین از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاها [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را سرد گویند و بعضی را گرم و بعضی را خشک و بعضی را تر و این کیفیتها اندر تن مردم چگونه پدید آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء میانه

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء لطیف

[illegible]

باب هشتم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء غلیظ

[illegible]

باب نهم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء

[illegible]

باب دهم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاها

[illegible]

باب دوازدهم از جزو نخستین از کتاب سیم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب [illegible] اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب [illegible] اندر شناختن منفعت و مضرت [illegible] ترها و دفع مضرت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم از گفتار سیم از قسم نخستین از کتاب [illegible] اندر شناختن منفعت و مضرت نباتهای دشتی که مردم خورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دویم از کتاب ... در شناختن منفعت و مضرت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت [illegible]

[illegible]

از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن [illegible]

[illegible]

شراب انگوری کهنه

اندر شناختن آنکه هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب مسکر باشد منفعت بزرگ اندر شراب انگوری کهنه

است که مزاج و حرارت او [illegible] مردم را افزاید و حرارت غریزی [illegible] لکن مزاج و حرارت او مناسب حرارت

غریزی است [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر [illegible]

[illegible]

باب نخستین از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر یاد کردن غرض خردمندان از خوردن شراب

[illegible]

باب دوم از گفتار [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم

[illegible]

مزوج باید خورد و اندک باید خورد

باب پنجم از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد

[illegible]

کرا علم

قسم نخستین از کتاب سیم اندر آنکه بعضی مردم چون شراب بجام بزرگ خورند دیر مست شوند

[illegible]

باب ... هم از گفتار چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن آنکه مردم که شراب بسیار خورند و بخندند

[illegible]

داکومت باشد زود هیار شود علاج درستی شراب اندر وی عقل او ... [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از کتاب چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن حالهای انواع شراب

شراب ... [illegible]

[illegible]

باب شانزدهم از کتاب چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب هفدهم از کتاب چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن ... خواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن ... خواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر کسی که خواب کمتر آید

[illegible]

باب پنجم از گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن که چگونه باید خفت

[illegible]

گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار [illegible] باب است

باب نخستین از گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار ششم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر تدبیر کون و ساختن عطرها و منفعت و مضرت اسفرمها و روغنها که بکار دارند و این گفتار چهار باب است **باب نخستین** از گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر ...

[illegible]

باب دوم از گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن

[illegible]

[illegible] **کافور** [illegible] **عود** [illegible]

[illegible]

اما بهترین همه هندیست بر آتش بگذارد همچون موم [illegible]

[illegible] **عنبر** [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار دهم از قسم نخستین از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرمها

[illegible]

و کوز و از برگ ... باقوت ... جاذب است **معصفر** معتدلست ... برلون ... دماغ ...

شقایق ... گرم و خشک است ... آب ... دماغ ... خواب آرد ...

[illegible]

لفاح ... خواب ...

خطمی معتدلست ... **ادخر کوش** ... گرم و خشک ... **قیصوم** ...

[illegible]

باب چهارم از گفتار هفتم از قسم ششم از کتاب سیم اندر شناختن حال بکار داشتن دوغنها **روغن** ... **روغن** ... **روغن** ...

[illegible]

... تمام شد قسم اول از کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله وحسن توفیقه

والصلوة والسلام علی نبیه

محمد وآله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

فهرست قسم دویم از کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی اندر نبض و ... **گفتار نخستین** اندر ... **جزو اول** ... **باب نخستین** ... **باب ۲** ... **باب ۳** ... **باب ۴** ... **باب ۵** ... **باب ۶** ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر باز گردانیدن مادها از عضوی بعضوی دیگر

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر انواع استفراغها بجملگی کلام بابل کرد

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که از آن باز دارد

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر آنکه انواع استفراغ چگونه باید فرمود

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر استفراغ ...

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حاجتمندی ... بقی کردن

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی کردن

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر آنکه قی کردن کرا شاید و کرا نشاید

[illegible]

باشد

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر قی کردن

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر ...

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر تدارک حالها که از پس قی کردن پدید آید

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن قوت داروهای قی کردن و چگونگی فعل آن

[illegible]

باب نهم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible] داروهای قی کردن

[illegible]

باب یازدهم از جزو دویم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر عدد داروهای قی کردن و مزاج هر یک

[illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن بیرون آختن ... [illegible] داروهای مسهل

باب نخستین از جزو سیم از گفتار ششم از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر نگاه داشتن داروهای مسهل

[illegible]

واداروسا ویکر همان شخص را زیانی دارد از بهر آنست که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد از خلقت و مزاج فصل سال هم چنان گرم و تر اتفاق افتد

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه داروی قوی کی حاجت افتد و کرا تنقیه باید کرد

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه پیش و پس از داروها چه باید کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت

[illegible]

باب بیستم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر آنکه دارو کی باید خورد

[illegible]

باب بیست و یکم از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر اهل شغل و کسانی که دارو نتوانند خورد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر باز داشتن افراط داروها

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدارک حالها که دیگر گردد

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند و چون کار کند بعد از آن ناف پدید آید

[illegible]

و شیاف نیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال [illegible] سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را قوت دهد و دارو دفع کند و بسیار شود که
چیزی قابض چون آبی و سیب بر فم معده را قوی کند و غثیان باز دارد و دارو را به قعر معده برد و استفراغ کند جالینوس گوید
[illegible]

باب بیست و دوم از جزو سیوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم اندر آنکه داروی مسهل خلطها را چگونه استفراغ کند و چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند
[illegible]

دیگر باره

[illegible]

باب بیست و چهارم از جزو سیوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنکه هر یکی چه فعل کنند
[illegible]

باب بیست و پنجم از جزو سیوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم اندر فرق میان داروهای مسهل و ملین
[illegible]



[illegible]

باب بیست و ششم از جزو سیوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید داد
[illegible]

باب بیست و هفتم از جزو سیوم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیوم اندر شناختن طبع و قوت و منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که بیشتر بکار دارند و مقدار شربت هر یکی بر ترتیب حروف معجم حرف الف
[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمج [illegible]

اشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سورنجان

[illegible]

سپستان

[illegible]

شبرم

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرم دانه [illegible] لبلاب [illegible]

[illegible] ماهودانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جزو چهارم از کتاب اول از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر فصد و حجامت و بیرون آوردن از فضلهای دموی و این جزو سی و پنج باب است باب نخستین

از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر فضیلت فصد و منفعت او و وقت فصد

[illegible]

باب دوم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمند بودن بکم کردن آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

[illegible]

باب دوم علامات امتلا باید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن سببهای که خون را تباه کند [illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن رنگهای خون [illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه رگ زدن [illegible] شاید و کرا نشاید

[illegible]

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن [illegible]

[illegible]

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه اندر حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت تا ضعیف نشود

[illegible]

باب چهاردهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد

[illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر یاد کردن منفعتها که خون بیرون کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب شانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دویم از کتاب سیم اندر آنکه خون از جانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

[illegible]

[illegible]

باب هفدهم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر کسی که رگ زند

[illegible]

باب هژدهم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن رگها که اندر تنها باید زد

[illegible]

[illegible]

باب نوزدهم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن مضرتها که از افراط خون بیرون کردن تولد کند

[illegible]

باب بیستم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن مضرتها بیرون ناکردن خون با حاجتمندی

[illegible]

باب بیست و یکم از جزو چهارم از کتاب نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن رگها که بر تن تا بدو زنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حال ... رگها که فصاد را از آن چاره نیست

[illegible]

باب بیست و سیم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن فصاد که چگونه باید و آلت او چگونه باید

[illegible]

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر آنکه هر رگی را چگونه باید زد و نشانها چگونه باید بود و داغ باید کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدارک خطاها اندر فصد کردن ...

[illegible]

[illegible]

باب … از جزو چهارم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر تعلیم فصد کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازکبر نود برین قروح اند ... [illegible]

باب پنجم از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر فراگذاشتن ... [illegible]

علاج ... [illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

باب ... از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم ... [illegible]

[illegible]

از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر تدبیر لعاب آوردن از کام و بن دندان ... [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو چهارم از کناش ذخیره از قسم دویم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن صفت حقنه

[illegible]

باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم

[illegible]

باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از قسم دوم از کتاب سیم

[illegible]

گفتار دوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر سوء المزاج و شناختن حاجتمندی بدل سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن و این گفتار چهار باب است

باب یکم از گفتار دوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن که سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار دوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن سوء المزاج

[illegible]

باب سیم از گفتار دوم از قسم دوم از کتاب سیم

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از قسم دوم از کتاب سیم

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار سیوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله

[illegible]

باب چهارم از گفتار سیوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

[illegible]

باب پنجم از گفتار سیوم از قسم دوم

[illegible]

باب ششم از گفتار سیوم از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن علاج اعراض نفسانی

[illegible]

باب هفتم از گفتار سیوم

[illegible]

از کتاب سیم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت انچه نافع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت انچه مضرست

[illegible]

گفتار چهارم از قسم دوم از کتاب سیم اندر یاد کردن انکه هر یکی از اعراض نفسانی کدام اندر تن تاثیر کند

[illegible]

گفتار پنجم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که اندر تن پدید آید

[illegible]

باب پنجم از گفتار چهارم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که در تن پدید آید انچه از اندرون تن افتد

[illegible]

باب ششم از گفتار چهارم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که اندر دل و جگر و اندامها پدید آید

[illegible]

باب هفتم از گفتار چهارم از قسم دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها که اندر اشتها افتد

[illegible]

گفتار پنجم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر پرورده کردن اطفال و ان گفتار هشت باب است

[illegible]

باب دویم از گفتار چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر شیر دادن

افتد. **باب پنجم** از گفتار ششم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر خوردنی بستن بیماران و بکوخویش کردن ... [illegible]

[illegible]

گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است **باب نخستین** از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر ... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر مسافران ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

باب پنجم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر ... [illegible]

باب ششم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر ... [illegible]

باب هفتم از گفتار هفتم از قسم دوم از کتاب سیم اندر تدبیر مسافران دریا ... [illegible]

[illegible]

اگر با بوره خورند و اگر شراب ... [illegible] ... صواب باشد

تمام شد کتاب سیم از ذخیره خوارزمشاهی

بحمد الله ومنه والصلوة

علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است **گفتار نخستین** اندر ... [illegible] **باب ۱** ... [illegible] **باب ۲** ... [illegible] **باب ۳** ... [illegible] **گفتار دوم** ... [illegible]

باب ۱ ... [illegible] **باب ۲** ... [illegible] **باب ۳** ... [illegible]

گفتار سیم ... [illegible]

گفتار چهارم ... [illegible]

گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر ... [illegible] **باب نخستین** از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن نبض ... [illegible] **باب اول** از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه طبیعت همیشه از نفخ چه باید جست و آنجا که از آن باید بر خوف یا بد

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه از نفخ چگونه و از کجا باید جست

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر فرق میان نفخ ناقص و نفخ تمام

[illegible]

[illegible]

گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است باب نخستین از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن

[illegible]

باب سیم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهاء بحران که از روزها خبر دهند از روزها ء بحران

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن دورها بحران

[illegible]

[illegible]

باب ششم

از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران که از وقت خویش بگردد و پیشتر باشد یا پستر

[illegible]

باب هفتم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر آنکه بحران هر بیماری چگونه باشد

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روز بحران که مشکل گردد

[illegible]

باب نهم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی

[illegible]

که اندر اول

[illegible]

[illegible]

گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت باب است **باب اول** از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خطر

[illegible]

از وجه که

[illegible]

باب پنجم از کتاب سیم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانهای بحران

باب ششم از کتاب چهارم از کتاب چهارم

[illegible]

اندر شناختن حالها و بلاکه بیمار و دلیل آنکه بیمار بخطر آید و نشانها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقت نهار

بلغم

[illegible]

وقت نهار

[illegible]

بکنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از کتاب چهارم از کتاب چهارم اندر انکه کدام نشانها قوی‌تر و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد

[illegible]

ذکر ما دلیل ... [illegible]

باب چهارم از کتاب چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای بیماریهای دراز و نشانهای بیماریهای کوتاه

[illegible]

باب پنجم از کتاب چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها که مردم بدین نشانها بیمار خواهد بود

[illegible]

باب ششم از کتاب چهارم از کتاب چهارم اندر یاد کردن نشانهاء مرگ

[illegible]

گر با تو رسید و اگر اندر وقت انتها به بحران آید حکم با تو کرد

گفتار ده و تمام شد کتاب چهارم از

ذخیره خوارزمشاهی والحمد لله

کتاب پنجم کنیم بعون الله

والتوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و علامات آن و علاج آن و این کتاب شش گفتار است

گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید و چگونه شناسند و این گفتار چهار باب است باب ۱ اندر آنکه تب چیست باب ۲ اندر آنکه تبها چند جنس است باب ۳ اندر آنکه تب چگونه گرم شود باب ۴ اندر آنکه تب ...

گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و اسباب و احوال و علامات و علاج و این گفتار ... باب است باب ۱ در احوال حمی یوم باب ۲ در اسباب حمی یوم باب ۳ اندر علامات حمی یوم باب ۴ اندر سببها که حمی یوم از آن ... باب ۵ اندر علامتها ... باب ۶ اندر علاج حمی یوم ... باب ۷ اندر ... باب ۸ اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند باب ۹ اندر حمی یوم که از خشم تولد کند باب ۱۰ اندر حمی یوم که ... تولد کند باب ۱۱ اندر حمی یوم که از بسیار خواب و آسایش تولد کند باب ۱۲ اندر حمی یوم که از ... تولد کند باب ۱۳ اندر حمی یوم که از ... تولد کند

اندر حمی یوم

[illegible]

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب بحر [illegible] اندر آنکه بشناسد کدام مزاج زودتر و بیشتر اثر کند

[illegible]

گفتار دوم از کتاب بحر [illegible] اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات و علاج و این گفتار بیست و هفت باب است

باب اول از گفتار دوم از کتاب بحر [illegible] اندر احوال حمی یوم

[illegible]

[illegible]

از گفتار دوم از کتاب بحر [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب بحر [illegible] اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که حمی یوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر از بیخوابی تولد کند هر گاه ... [illegible]

[illegible]

باب ... ام از کتاب دوم از کتاب ... حمی یوم کر از بسیار خواب و آسایش تولد کند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بیست و سیم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر حمی یوم که از غسل کردن به آبهای قابض باشد و علامت و علاج آن

[illegible]

باب بیست و چهارم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت آفتاب بود

[illegible]

[illegible]

باب بیست و پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

[illegible]

باب بیست و ششم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

[illegible]

باب بیست و هفتم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن آن تولد کند

[illegible]

[illegible]

گفتار سیم از کتاب چهارم اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات و علاج آن و شناختن اختلاف نوبتها و تبها

باب اول از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن اسباب عفونت

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن اختلاف نوبتهای تبها اندر سختی و آهستگی و درازی و کوتاهی

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر آنکه ماده صفرا و سود اگرچه خشک باشد هم در عفونت پذیرد

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر شناختن علامتها کلی تبها و بدل عفونی را

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر شناختن تبها را که تبها دیوقت قشعریره و نافض پایدید آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر شناختن تبهای کلی اندر علاج عفونی و تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و کارها بحران و غیره

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها بکار آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر تدبیر آب سرد

باب سیم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحرانها اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل و غیر آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو دویم از کتاب سیم از کتاب مجمل اندر تدبیر استفراغ

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحران اندر تدبیر صفراویه

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب بحران اندر تدبیر کردن

[illegible]

جزو سیم از گفتار سیم از کتاب بحران اندر شناختن تبهای عفونی و علامات آن بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

از جزو

از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب بحران اندر انواع تبهای صفراوی

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب بحران اندر شناختن علامتها و علاج غب خالصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب [illegible] اندر شناختن علامتها و علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب [illegible] اندر [illegible] شناختن و علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب [illegible]

شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه [illegible]

[illegible]

۱۹۳

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از گفتار دیم از کتاب [illegible] اندر شناختن شطر الغب و علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو سیم از گفتار دیم از کتاب [illegible] اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر یاد کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن علامات و علاج تب ربع

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر تبهاء خمس و تبهاء سدس و عشر آن

باب [illegible] از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر زیاد کردن تبهاء مرکب و علامتها و علاج آن

گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن تبهاء دق و دبی و ذوبالنی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب اول از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن تب دق

باب سیوم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن دق پیران که آن را دق الشیوخ گویند و اسباب و علامات و علاج آن

باب سیم از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر شناختن تباهی که مرتبع آماسها بدید آید و علاج آن

داروی کبابه

باب چهارم از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر شناختن تباهی و ملکات و علاج آن

کتاب پنجم اندر شناختن اسباب آبله

حصبه

باب اول از کتاب پنجم از کتاب نهم اندر شناختن آبله و حصبه و علامات و علاج آن و این کتاب سیزده باب است

باب دوم از کتاب پنجم از کتاب نهم اندر شناختن تباهی و مزاج ماده مستعد آبله و حصبه

[illegible]

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شناختن حصبه و آبله

[illegible]

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر

[illegible]

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله بیرون نیاید و اگر بیرون آید اندکتر باشد

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زود بیرون آید و بنظام تر دفع کند

[illegible]

[illegible]

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامها عزیز چون چشم و بینی و حلق و غیر آن

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از کتاب دهم از کتاب تجارب اندر [illegible]

[illegible]

باب نهم از کتاب دهم از کتاب تجارب اندر تدبیر خشک کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از کتاب دهم از کتاب تجارب اندر تدبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اسباب خوردن ترشیها و سکنجبین هم باشد [illegible]

[illegible]

برص و برادو و افراط مثیر العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع تخر القوة لا یکون الا لکثرة المادة من حق الطبیعة ان یدفعها وتلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب هو الامتلاء والامتلاء القریب هو من الطعوم الوبیة ومثل هذا الامتلاء یدفع الجوع والریاضة والعرق اندفع بالطبع واما ان یکون متقادم وهو من الفضول السابقة وهو لا یغنی من مثلها الا الاستفراغ المنتقی للبدن [illegible]

[illegible]

باب هم از گفتار ششم از کتاب نخست اندر تدبیر طعام و شراب [illegible]

[illegible]

امیرکان

[illegible] از اصلاح آن [illegible]

[illegible]

تمام شد [illegible] اللهم ارحم لصاحبه ولکاتبه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات [illegible]

الطیبین الطاهرین

الی یوم الدین

تمت

تم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب [illegible] گفتار است و اندر این بخش ده گفتار [illegible] و این فهرست بابهای این ده گفتار است که یاد کرده خواهد شد **گفتار نخستین** اندر علاج بیماریها [illegible] **جزو نخستین** اندر علاج بیماریها که سبب آن اماس و تفرق الاتصال که به دماغ باشد یا اماس و تفرق غشاء دماغ و این جزو [illegible] باب است **باب ا** اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن و معنی قرانیطس [illegible] **باب ب** اندر فلغمونیا و اسباب و علاج آن [illegible]

[illegible]

جزو نخستین [illegible]

[illegible]

انذر تفرق الاتصال **جزو ششم** از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه [illegible] **باب ا** اندر [illegible]

[illegible]

کتاب ششم از کتاب ششم اندر علاج بیماریها [illegible]

[illegible] **جزو نخستین**

از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریها که سبب آن اماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا اماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ و این جزو هفت باب است **باب نخستین** از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

دماغ

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر [illegible] و اسباب و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صبار [illegible] و دیوانگی و آشفتگی و اسباب و علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر [illegible] و اسباب و علامات و علاج

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از کتاب ششم اندر سبات سهری و سهر و ... [illegible] و علامتها و علاج آن

[illegible]

و با دهن

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از کتاب ششم اندر داء الفیل(?) و علاج آن

[illegible]

جزو دوم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر دیبا ... اندر دماغ و ابخره ...

باب نخستین از جزو دوم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر مالیخولیا و اسباب و علامتها و علاج آن

[illegible]

بسیار باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاهی از سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون متمیز باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانکه تنها زلی ... آن از وی ...

این سودا باشد از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون متمیز و هرگاه که سودا ... باشد ...

...

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر غفلت و بلهی و فراموشکاری و حیرانی و اختلاط ذهن و فساد تخیل و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بسیار خوابی طبیعی و علت‌ها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر آب [illegible] تشنگی کودکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریها [illegible] کودکان [illegible]

باب نخستین از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر کابوس و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... از جزو سیم از کتاب ... اندر صرع و اسباب و علامات و علاج آن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... جراحت شود که از آن سخت خشمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز بخود اندر کشد و آب شود صرع ...

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر سکته و اسباب و علامات و علاج آن سکته علتی که

ناگاه همه

[illegible]

[illegible]

ورقی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت اند و این هفت باب است باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر اختلاج و اسباب و علامات و علاج آن اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار ...

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو چهارم از کتاب ششم اندر لقوه و علاج و علامات لقوه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو چهارم از کتاب ششم اندر خدر و سستی اندام و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو چهارم از کتاب ششم اندر رعشه یعنی لرزیدن اندامها و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر فالج و سبب‌ها و علامات و علاج آن

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر تشنج و سبب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو پنجم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن و آنچه بدین ماند و آن شش باب است

باب نخستین از جزو پنجم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم که بی ماده باشد و علامت و علاج آن

[illegible]

[illegible]

از جزو پنجم از کتاب ششم اندر صداع گرم خونی و علامات و علاج آن

[illegible]

باب چهارم از جزو پنجم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر صداع که از ماده باشد و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع که از فوت حس دماغ خیزد و علامات آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع ... و علاج آن

[illegible]

باب ... از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع که از اعراض تب باشد

[illegible]

باب ... از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر شقیقه و علاج آن

[illegible]

گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است

[illegible]

جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن مزاج چشم و ... اندر انواع علاج آن بکار دارند بطریق کلی و این جزو هفت باب است

باب اول از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن اصول علاج بیماریهای چشم

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم که با ماده باشد

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن داروهای چشم در فعل و قوت هر یک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فروکند

[illegible]

باب پنجم از جزو بخشیدن از کتاب دوم از کتاب [?] اندر شناختن آنکه داروهای چشم چگونه باید کرد و چگونه باید ساخت

[illegible]

بعلاج آب

[illegible]

باب ششم از جزو بخشیدن از کتاب دوم از کتاب [?] اندر آنکه چشم بیمار را چگونه باید [?] دارو و چگونه باید کشید

[illegible]

جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که بر پلک چشم افتد

باب اول از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... و اسباب و علامات و علاج آن

علاج

صفت

باب ... از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... و اسباب و علامات و علاج آن

باب چهارم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر علت شتره و اسباب و علاج آن

باب ... از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... و علاج آن

باب ششم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... و علاج آن

باب ... از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... و اسباب و علامات و علاج آن

باب نهم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر سلاق و اسباب و علامات و علاج آن

باب دهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شرناق و اسباب و علامات و علاج آن

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر جرب و سبل و علامات و علاج آن

[illegible]

باب بیستم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر استرخاء پلک و علاج آن

[illegible]

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کبودی و سبزی پلک از زخم که بر روی آید

[illegible]

باب بیست و دوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شپش که در میان مژگان پدید آید

[illegible]

باب بیست و سوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ریختن مژگان و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب بیست و چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سپید شدن مژگان و در رستن موی ابرو و سپید گشتن مژگان

[illegible]

جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد و آن سه بیماریست یکی غرب و دوم غده و سیم سیلاق

باب اول از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر غرب و علاج آن

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر غده که در گوشه چشم افتد

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سیلان و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر ملتحمه افتد و این بیماریها دوازده است [illegible]

باب اول از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع رمد و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ... اندر انتفاخ ملتحم و اسباب و علاج آن

[illegible]

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خارپشت طبقه ملتحمه و اسباب و علاج آن

[illegible]

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سبل و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible] و اسباب و علاج آن

[illegible]

باب دهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر دمعه و اسباب و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر دبیله که بر ملتحمه پیدا آید و علاج آن

[illegible]

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر توثه که بر ملتحمه پیدا آید و علاج آن

[illegible]

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible] الاتصال که بر ملتحمه افتد و علاج آن

[illegible]

جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بثره و سلع و خرق که بر طبقه قرنیه افتد

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تغیر لون طبقهٔ قرنیه و اسباب و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بثری طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible] طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سرطان که در طبقهٔ قرنیه افتد و علاج آن

[illegible]

باب [illegible] از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

صفت [illegible]

باب [illegible] از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible] طبقهٔ قرنیه و علاج آن

[illegible]

صفت [illegible]

باب [illegible] از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو ششم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر شوطبقه عنبیه و اسباب و علاج آن

[illegible]

باب چهارم از جزو ششم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو ششم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر فرود آمدن آب بچشم و علاج آن

[illegible]

مخ

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم از جزو ششم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که از رطوبت حادث شود و علاج آن

[illegible]

باب سیزدهم از جزو ششم از کتاب دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای رطوبت بیضیه و اسباب و علاج آن

[illegible]

بر دل

وچیزها روشن بنماید و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظتر باشد از دیدار اندک باز دارد و بسیار باشد که از [illegible]
[illegible] آب از وی برخیزد و اختلاف کرده اند در لون او فقط چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سفید مروارید فام
و بعضی بنفشه گون و بعضی سفید چون یخ و این را آب گویند و بعضی آسمان گون و بعضی ازرق و بعضی فیروزه گون و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی [illegible]
و بعضی سیاه و بعضی هم رنگ سیاهی علامتها علامات آب فرود آمدن آنست که تخت خیالها پیش چشم می بیند آید چون پشه یا مگس یا چون موئی که بر آید و فرود آید
[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو هفتم از کتاب دوم از کتاب سیم اندر بیرون جستن چشم از سبب خناق و خفقان

باب یازدهم از جزو هفتم از کتاب دوم از کتاب سیم اندر ضعیف چشم و بینائی و علاج آن

جزو دوم اندر احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است

جزو سیم اندر احوال دندان و بیماریهای آن و اسباب و علاج آن و این جزو ده باب است

کتاب ششم اندر شناختن احوال حلق و خناق و ذبحه و اسباب و علامات و علاج هر یک و این کتاب دو جزو است

جزو اول اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن آواز و اسباب انواع تغیر آن و علاج هر یک و این جزو پنج باب است

کتاب هفتم اندر احوال دل و بیماریها و اسباب و علاج آن و این کتاب پنج باب است

[illegible]

اندر احوال معده و مری و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار شش جزو است

[illegible]

اندر تغیر احوال شهوت طعام و این جزو پنج باب است

[illegible]

اندر احوال حرکتها که معده چون آروغ و فواق و قی و آنچه بدین ماند و این جزو شش باب است

[illegible]

اندر ضعیف معده و بد گواریدن طعام و درد معده که از طعام خوردن پدید آید و اسباب و علاج آن و این جزو شش باب است

[illegible]

اندر آماسها و دنبلها و بثرها که در معده پدید آید و این جزو شش باب است

[illegible]

گفتار سیم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال گوش و شنوایی و این گفتار [illegible] باب

باب اول از گفتار سیم از کتاب ششم اندر فضیلت آلت شنوایی و واجبی [illegible] آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از کتاب سیم از کتاب ششم اندر علاج ریشهای گوش و اسباب و علامات آن

[illegible]

باب هفتم از کتاب سیم از کتاب ششم اندر طنین و دوی و آوازها در گوش ...

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از کتاب سیم از کتاب ششم اندر علاج کو... گوش

[illegible]

باب نهم از کتاب سیم از کتاب ششم اندر ... آب که در گوش شود

[illegible]

... چهارم از کتاب ششم اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب بیماریها و علامات و علاج آن و این ... باب است

باب اول از کتاب چهارم از کتاب ششم اندر ... اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

باب دوم از کتاب چهارم از کتاب ششم اندر گند بینی و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب سیم از کناش چهارم از کتاب ششم اندر ریش بینی و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

باب چهارم از کناش چهارم از کتاب ششم اندر ناسور بینی

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از کناش چهارم از کتاب ششم اندر علاج خون از بینی و علامات و اسباب آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

[illegible]

گفتار هفتم از کتاب ششم اندر احوال دهان و لب و دندان و بیماریهاء آن و اسباب و علامتها و علاج هر یک و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریهاء لب و دهان و گوشت دندان جزو دوم اندر بیماریهاء زبان جزو سیوم اندر بیماریهاء دندان و علاج آن

جزو اول از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیماریهاء لب و دهان و اینجا ده باب است

باب اول از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر منافع لب و احوال و بیماریهاء آن و علامتها هر نوعی از بیماریهاء آن بر طریق کلی

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج کفتگی لبها و اسباب و علامتهاء آن

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج گوشت فزونی لب

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بثره که بر لب و بن دندان افتد و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج ریش دهان و دمیدنهاء او

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر علاج انواع سوء المزاج که بر لب افتد

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر انواع الماسها که بر لب افتد

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر علاج آمدن آب از دهان در خواب

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار ششم از کتاب ششم اندر علاج ناخوشی بوی دهان

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم از احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامتها و علاج آن و این جزو ده باب است

باب اول از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر شناختن احوال زبان و بیماریها او بر طریق کلی

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن اندر دهان

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر علاج سوزش زبان

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر [illegible] زبان و علاج آن

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر [illegible] زبان و علاج آن

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر [illegible] زبان و علاج آن

[illegible]

دوای ... اطفال

لوکی

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر گنگی و ثقلی که اندر سخن پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب هفتم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر ضفدع و [illegible] و علاج آن

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر بیماریهای لثه [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو ششم از کتاب ششم از کتاب ذخیره اندر شناختن احوال دندان و بیماریهاء آن و علاج آن و آن بیست و ده باب است

باب اول از جزو ششم از کتاب ششم اندر شناختن احوال دندان و بیماریهاء او بطریق کلی

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از کتاب بحر از کتاب شرح اسباب در نگاه داشتن دندانها تا درست بماند

[illegible]

[illegible]

باب از جزو سیم از کتاب بحر از کتاب شرح اسباب در درد دندان و در علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از گفتار بیچم از کتاب ششم اندر تغیر لون دندانها و علاج آن

[illegible]

باب هفتم از جزو سیم از گفتار بیچم از کتاب ششم اندر کندی دندانها که از بار ترش گوید

[illegible]

باب هشتم از جزو سیم از گفتار بیچم از کتاب ششم اندر ضعیف و آب گرفتن دندان و علاج آن

[illegible]

باب نهم از جزو سیم از گفتار بیچم از کتاب ششم اندر تدبیر دندان کودکان که با آسانی بر آید

[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو سیم از گفتار بیچم از کتاب ششم اندر تدبیر دندان بر آمدن کودکان آنچه او فکند ... باشد

[illegible]

گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و بیماریهای حنجره و حلق و تغیر آواز و اماس گلو و ...

جزو اول از گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال آواز و باطل شدن آواز ...

باب اول از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر باطل شدن آواز ... و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از فن ششم از کتاب سیم اندر گرفته شدن آواز و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از فن ششم از کتاب سیم اندر آواز لرزنده و علاج آن

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از فن ششم از کتاب سیم اندر آواز بینی و باد و یک ... و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از فن ششم از کتاب سیم اندر آواز بادیک ... و علاج آن

[illegible]

جزو دوم از فن ششم از کتاب سیم اندر حنجره و حلق و بیماریها که در حنجره پدید آید و فراهم شدن ... و این جزو چهار باب است

باب اول از جزو دوم از فن ششم از کتاب سیم اندر حنجره و حلق و ... علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

دو جو زعفران یک جو [illegible] بدان غرغره کنند [illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

زعفران

زعفران [illegible]

[illegible]

مشغول

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر علاج طعام که اندر گلو بماند و علاج های آن

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر دیوچه که بحلق اندر آویزد و آن را بتازی العلق گویند

[illegible] علاج [illegible]

گفتار هفتم از کتاب ششم اندر یاد کردن [illegible] دم زدن و اسباب و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب اول از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر شناختن احوال دم زدن و اسباب تغیر آن و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد [illegible]

[illegible] النفس العظیم [illegible]

[illegible] النفس الصغیر [illegible]

[illegible]

النفس [illegible]

[illegible]

النفس الطویل

[illegible]

النفس القصیر

[illegible]

النفس السریع

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ربو و ضیق النفس و انتصاب و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

او بیشتر انبوه فصل خریف و زمستان افتد و هرگاه که در فصل خریف و زمستان افتد و هرگاه در فصل خریف از اسباب بسیار آید و تابستان خشک ...

و زمستان ... بسیار افتد و در جمله هوا ... از زیان دارد و الاکسیر ... مقام ... بسیار کرده باشد ...

... علامتها ...

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] ام از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج انواع سرفه و اسباب و علامات آن

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر [illegible]

خشک که سبب آن سوء المزاج گرم ساده باشد

علامت [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب ششم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که ترکیب سوء المزاج سرد با ماده باشد

[illegible]

باب هفتم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که ترکیب سوء المزاج سرد با ماده باشد

[illegible]

باب هشتم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که ترکیب سوء المزاج گرم با ماده باشد

[illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

باب نهم از گفتار دهم از کتاب سیم اندر سرفه که آن بتر از [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

باب [illegible] از گفتار دهم از کتاب سیم اندر برآمدن خون از گلو و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

خون باز دارد [illegible] خشک کند و گوشت برویاند **صفت** داروی دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم از گفتار هشتم از کتاب شیر اندر آفات الصدر وعلامتها وعلاج آن

[illegible]

[illegible]

ابراهیم

[illegible]

علاج

[illegible]

علاج

[illegible]

علاج

[illegible]

علاج

[illegible]

سوده ... [illegible] ... علاج ... [illegible]

[illegible]

شمر اندر علاج ذات الجنب و اسباب آن

[illegible]

[illegible]

باب نهم از گفتار هفتم از کتاب

تم

همچنین که خواهد شد و اندر ذات الجنب خالص خون بیان نه شد از بهر آنکه اندر جای دیگر علت شرح آن بیان کرده است و در برسام اندر علامتها گفته شود و علامت خاص او
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار هشتم از کتاب ششم اندر احوال دل و بیماریها و علامتها و علاج آن و این گفتار [illegible]

باب اول از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر آنکه بیماریهاء دل چند نوع است و طریق علاج دل کدام است [illegible]

[illegible]

اندر [illegible]

[illegible]

با زهره بسیار باشد که بکشد و انگوربات ... [illegible] ... استعمال کنند ...

... [illegible] ...

... خفقان [illegible] ...

... [illegible] ...

بر کی [illegible]

... [illegible] ... باب دوم ...

از گفتار دهم از کتاب ششم در ضعف دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

... [illegible] ... علامت ... [illegible] ... علامت خفقان گرم ... [illegible] ...

... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... صفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... باب سیم از

گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعف دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد

... [illegible] ... علامت ... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... صفت ...

دارد و غالیه بر سینه طلا کردن ... [illegible] ...

[illegible]

باب چهارم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد

[illegible]

باب پنجم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان و وسواس که از سوء المزاج سودا خیزد و از بو آمدن بخارها سودا

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر غشی و ضعیفی دل قوی و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

گفتار نهم از کتاب ششم اندر احوال لسان و بیماریهاء آن و این گفتار ده باب است باب اول از گفتار نهم از کتاب ششم اندر ساختن شیرین زبان و نیکو کردن سخن اندر باشد

[illegible]

باب دوم از گفتار نهم از کتاب ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس گرم که اندر پستان پدید آید

[illegible]

باب ششم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس سرد که در پستان پدید آید

[illegible]

باب هفتم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر سخت شدن پستان و غددها که در وی پدید آید

[illegible]

باب هشتم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر علاج ریش که بر پستان پدید آید

[illegible]

باب نهم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر علاج دنبلها که گرد پستان بر آید

[illegible]

باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر تدبیر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود

[illegible]

گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال معده و مری و بیماریها و آفتها و علاج آن و این گفتار شش جزو است

جزو اول از گفتار دهم از کتاب ششم اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن و این جزو شش باب است

باب اول از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب بحلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آماس مری و علاج آن

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قرحه و بثور مری و علامتها و علاج آن

[illegible]

جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

باب اول از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید و علامتها و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم با ماده که از اخلاط صفرا پدید آید و ضعیفی در معده از آن تولد کند و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب ... از جزو دوم از کناش ... اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و خشک خیزد

[illegible]

باب ... از جزو دوم از کناش ... اندر ضعف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند و علامات ...

وعلاج آن ... [illegible]

[illegible]

... از کناش ... اندر ... معده ... که از سوء المزاج سرد ... تولد کند ...

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو دویم از کناش دهم از کتاب ششم اندر درد معده و ناگواردنی که از بادها و سردی تولد کند

[illegible]

طعام

[illegible]

باب هفتم از جزو دویم از کناش دهم از کتاب ششم اندر درد معده که از خلط سودا خیزد

[illegible]

و اسباب ... آنست ... خلط صفرا ... [illegible] ... علامتها ... [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تغیر احوال شهوت طعام و این جزو پنج باب است

باب اول از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی شهوت طعام و بطلان آن

و علامات آن ... [illegible]

[illegible]

علامتها [illegible]

[illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر علتی که آنرا الشهوة الکلبیة گویند یعنی آرزوی سگان

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

یعنی گرسنگی کاذب ...
[illegible]

باب بیستم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آفت شهوت که آنرا بتازی الجوع البقری گویند

[illegible]

[illegible]

باب بیست و یکم از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تشنگی و بسیار آرزوی آب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

مصحف [illegible]

[illegible]

از کتاب ششم اندر احوال حرکتهای معده جزو چهارم از کناش [illegible] اندر [illegible]

باب اول از جزو چهارم از کناش ذخیره از کتاب ششم اندر فواق و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو [illegible] از کناش ذخیره از کتاب ششم اندر آروغ و علاج آن [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تاسه و غثی کشتن و اضطراب معده و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قی در باب [illegible] و علامات و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

واگر علی

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قی کردن خون و علامت و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر هیضه و اسباب و علاج آن

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از کناش دهم از کتاب [illegible] اندر ضعیف معده و بدگواری طعام در معده [illegible] طعام خوردن [illegible] و علامت‌ها و [illegible]

باب اول از جزو دوم از کناش دهم از کتاب [illegible] اندر یاد کردن احوال ضعیف معده و انواع آن [illegible]

[illegible]

وانواع

[illegible] باب دوم از جزو دوم از کناش دهم از کتاب [illegible] اندر ضعیف قوت جاذبه و علاج آن [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از کناش دهم از کتاب [illegible] اندر ضعیف قوت ماسکه و علامت‌ها و علاج آن [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از کناش دهم از کتاب [illegible] اندر ضعیف قوت هاضمه و اسباب و علاج آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو ششم از کتاب شرح اسباب در ضعف معده و علاج آن

[illegible]

علاج [illegible]

باب ششم از جزو ششم از کتاب شرح اسباب در ضعف هضم معده و تخلخل و تنفخ آن و علامات و علاج آن

علامتها [illegible]

[illegible]

باب هفتم از جزو ششم از کتاب شرح اسباب در ماسکه و ... معده

باب اول از جزو ششم از کتاب شرح اسباب در ماسکه خونی که در معده ... و علاج آن

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو ششم از کتاب دهم از کتاب شفا اندر رده صوتی که در معده پدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب سیم از جزو ششم از کتاب دهم از کتاب شفا در آماس بلغمی که در معده پدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو ششم از کتاب دهم از کتاب شفا اندر آماس صلب که در معده پدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو ششم از کتاب دهم از کتاب شفا اندر دبیله که در معده پدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

نا معده ... [illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو ششم از کتاب دهم از کتاب ششم اندر دردی که در معده بدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

از کتاب ششم اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج و بیماریهای آن و علاج آن و این کتاب سه جزو است جزو اول از کتاب یازدهم

از کتاب ششم اندر احوال جگر و سوء المزاج که در وی پدید آید و علاج آن و این جزو یازده باب است باب اول از جزو نخستین از کتاب یازدهم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال جگر

[illegible]

دارد کار

۳۰۴

درکار ... [illegible]

باب دوم از جزو نخستین از کتاب یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر پدید آید و علامات و علاج آن

علامت سوء المزاج ... [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو نخستین از کتاب یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد که در جگر باشد و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از کتاب یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج جگر خشک ساده که در جگر پدید آید و علامتها و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از کتاب یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج تر ساده که اندر جگر پدید آید و علاج آن

[illegible]

[illegible]

از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر سوء المزاج گرم و تر که در جگر پدید آید و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر سوء المزاج گرم و خشک که در جگر پدید آید و علامتها

[illegible]

باب ششم از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر سوء المزاج سرد و خشک که در جگر پدید آید علامت و علاج

[illegible]

باب هفتم از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر ... جگر ... اسباب و علامات و علاج

[illegible]

باب هشتم از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر ... جگر ...

[illegible]

باب نهم از جزو مختنیز از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر جرمها که جگر را سود دارد

[illegible]

جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب شیر در ضعف و سده و درد جگر ...

باب اول از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب شیر اندر ضعف جگر و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

میگویم

[illegible]

... باب دوم از جزو

دویم

دویم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سده که در حدبه جگر افتد و اسباب و علامات و علاج آن ...

[illegible]

باب سیم از جزو دویم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ... و علاج آن ...

[illegible]

[illegible]

از جزو دویم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سل که از خوردن [illegible] افتد و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از جزو دویم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بادها که در جگر تولد کند و علامات آن

[illegible]

باب ششم از جزو دویم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر [illegible] و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر انواع ماء جگر و اسباب و علامات و علاج

باب اول از جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ماء گرم که در جگر پدید آید و علامات و علاج آن

[illegible]

[illegible] نسخه [illegible] ضماد که بوقت [illegible] سود دارد [illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible] نسخه ضماد که بوقت [illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible]

نسخه [illegible]

باب نهم [illegible] آماس جگر [illegible]

[illegible] کند و دبیله شود و علاج آن [illegible] آماس [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

نسخه [illegible]

[illegible]

نسخه [illegible] نسخه [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] نسخه [illegible] نسخه [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کتاب یازدهم از کتاب شم اندر اماس صلب که در جگر پدید آید

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کتاب یازدهم [illegible]

[illegible]

کتاب یازدهم از کتاب شم اندر اماس عضلهٔ شکم علاج اماس این عضلها همچون علاج اماس جگر است [illegible]

باب پنجم از جزو سیم از کتاب یازدهم از کتاب شم اندر اماس صلب عضلهٔ شکم [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کتاب یازدهم از کتاب شم اندر اماس سرد [illegible]

[illegible]

گفتار دوم از کتاب شم اندر احوال اسپرز [illegible]

باب اول از گفتار دوازدهم از کتاب شم اندر احوال اسپرز [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوازدهم از کتاب شم اندر درد سپرز که از باد خیزد و علاج آن

[illegible]

گفتار سیزدهم از کتاب شم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار دوازدهم از کتاب ششم در ضعیفی قوتها

علاج [illegible]

باب سیم از گفتار دوازدهم از کتاب ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو هشتم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که از گرمی مزاج مفصلها خیزد

[illegible] علاج [illegible]

باب [illegible] از جزو هشتم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که از سده مسام خیزد

[illegible]

باب [illegible] از جزو هشتم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو هشتم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان زنجاری

[illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که از لسع جرد باشد

[illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان سیاه

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر انواع

[illegible]

باب اول از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقاء و سبب آن و سوء القنیه و بیرون آمدن استسقا

[illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر بدل آمدن چگونگی سوء القنیه

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم در استسقاء زقی

[illegible]

باب یکم از جزو دوم از کنفاد سیزدهم از کتاب ... استسقاء

باب سیم از جزو دوم از کنفاد سیزدهم از کتاب ... استسقاء لحمی

باب اول از جزو نخستین از کنفاد چهاردهم از کتاب ... اسهال

باب سیم از جزو نخستین از کنفاد چهاردهم از کتاب ... اسهال کبدی

[illegible]

[illegible]

از جزو ششم از کتاب چهارم از کتاب ضماید اسهال که ماده آن از همه تن آید و آن بدل بود

[illegible]

[illegible]

در علاج آنکه بسبب ضعف قوت هاضمه و رطوبت لزج باشد چنین فرماید

[illegible]

[illegible]

فصل دوم از باب ششم از جزو دوم از کتاب چهارم در علاج آنکه بسبب ضعف قوت هاضمه

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم از باب نخستین از جزو دوم از کتاب چهاردهم اند در علاج بادها که در معده بود و احوال آن شرح ...

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از کتاب چهاردهم از کتاب شتم اند در اسهال که از ضعف ماسکه بود

[illegible]

باب سیوم از باب دوم از جزو دوم از کتاب چهاردهم در علاج معده و رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود و قوت ماسکه را ضعیف کند

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کتاب چهاردهم

گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای مقعد مثل بواسیر و معالجات و این گفتار هفت باب است

باب نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن مقعد و علاج آن

[illegible]

باب سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن ثقل بی‌ارادت

[illegible]

باب از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر شقاق مقعد و علاج آن

[illegible]

باب چهارم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر خارش مقعد و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر انواع بواسیر و علاج آن

[illegible]

[illegible]

و دع کو بند کهربا شب یمانی مثقل دارو ا جو بنید و نزد و مثقل باب حل کنند و دارو ها بر آن ابر بشند و جب کنند و شربتی ... آب ... دهد

دیگر هلیله کابلی بلیله آمله ... مثقل حب کنند باب کنند ... شربتی یکدرم ... حب ...

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر انواع کرمهای دراز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار ... از کتاب ششم اندر انواع ...

[illegible]

باب اول از گفتار ... از کتاب ششم اندر ... انواع قولنج و معالجات ...

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر احوال [illegible] قولنج

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج که از خشکی ثفل بود

[illegible]

بول بود و نوع سیم از رنج و ریاضت و عرق بسیار بود و نوع چهارم آنکه سبب آن سوء المزاج گرم با سوء المزاج خشک بود و در معده و جگر واقع ... [illegible]

[illegible]

فرود آمده باشد دیگر با ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از کتاب دهم از کتاب ششم اندر قولنج که از باد خیزد

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر انواع قولنج که از آماس خیزد

[illegible]

علامت [illegible]

علاج [illegible]

باب هفتم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قولنج التوائی و فتق

قولنج التوائی آنست که [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم از کناش هندی هم از کتاب ششم اندر قولنج که از ضعیفی قولون خیزد علامت [illegible]

علاج [illegible]

باب دهم از کناش هندی هم از کتاب ششم اندر قولنج که از ضعف و بطلان قولون خیزد علامت [illegible]

علاج [illegible]

باب [illegible] از کناش هندی هم از کتاب ششم اندر قولنج [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible]

کناش [illegible] از کتاب ششم اندر احوال [illegible] بیماریها کرده و بماند و این کناش چهار جزو است جزو اول اندر احوال سوء المزاج کرده [illegible] و این جزو [illegible]

باب اول از جزو نخستین از کناش هندی هم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم بی ماده [illegible]

علامت [illegible]

علاج [illegible]

باب دوم از جزو نخستین از کناش هندی هم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد [illegible]

علامت [illegible]

قسط [illegible] [illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر گرده [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد با ماده در گرده [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر لاغری گرده [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر ضعف گرده و علامات [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر ریگ که در گرده پدید آید [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

باب [illegible] از جزو ششم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر آماس گرم در گرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر آماس بلغمی کی در گرده بود

[illegible]

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر آماس صلب سوداوی کی در گرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر آماس گرم کی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم از جزو ششم از کتاب ششم از ذخیره اندر خون آمدن از مجری بول

باب پانزدهم از جزو ششم از کتاب ششم از ذخیره در فرو گرفتن بول

[illegible]

جزو دوم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر تعرف احوال اندامهای بول و آنچه هفت باب است

باب اول از جزو دوم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر آماس گرم در مثانه

[illegible]

البوس

[illegible]

باب دوم از جزو دوم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر آماس سرد که در مثانه پدید آید

[illegible]

باب سیم از جزو دوم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر قرحه در مثانه و علاج آن

[illegible]

[illegible]

[illegible] المعدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... در مثانه ...

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... در مثانه بود ...

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... مثانه ...

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... مثانه ...

[illegible]

باب ... از جزو سیم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... البول ...

[illegible]

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علامت سیلان خون در معده یا مثانه ...

[illegible]

باب ... از جزو دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ... مثانه ...

[illegible]

... اما علامات انواع سوء المزاج ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

... صفت ... [illegible]

باب سیم از جزو سیم از کتاب ششم اندر حرقة البول و علاج آن

اسباب سوزانیدن بول ... [illegible]

... علامات ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

... [illegible]

باب چهارم از جزو سیم از کتاب ششم اندر ... البول و علاج آن ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر حرقة البول و علاج آن

[illegible]

کواکنتی

سلس البول

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر سلس البول و علاج آن

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از کتاب هفتم از کتاب ششم اندر بول غنائی اسباب و علامات

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر بولهای غریب

[illegible]

الله اکبر

جزو چهارم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر ...

باب اول از جزو چهارم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر سنگ گرده و مثانه

[illegible]

باب دوم از جزو چهارم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر آنکه سنگ در کدام عضو بود

[illegible]

باب سیم از جزو چهارم از گفتار هجدهم از کتاب ششم اندر تولد سنگ در گرده و مثانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر احوال بیماریها که مخصوص مردانست و علاج آن و این گفتار سه جزوست

جزو اول از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر معرفت بیماری بغاء [?] و غایه [?] و این جزو ده بابست

باب اول از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو ششم از گفتار نود و ... از کتاب ششم اندر ... خایه و علاج آن ...

[illegible]

باب دوم از جزو ششم از گفتار نود و ... از کتاب ششم اندر ...

[illegible]

علاج ...

[illegible]

باب سیم از جزو ششم از گفتار نود و ... از کتاب ششم اندر ...

[illegible]

[illegible]

از جزو ... از گفتار نود و ... از کتاب ششم اندر بواسیر ...

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از کناش نوزدهم از کتاب ششم اندر حفظ اعضاء تناسل

باب پنجم از جزو سیم از کناش نوزدهم از کتاب ششم اندر مضرت ...

[illegible]

باب نهم از جزو سیزدهم از کتاب ... در ضعیفی قوت مجامعت

[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو سیزدهم از کتاب ...

[illegible]

علاج حوت

[illegible]

باب یازدهم از جزو سیزدهم از کتاب ... در غذاهائی که در مجامعت افزاید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جزو سیم از کهناد نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر آنکه زنان و مردان [illegible]

[illegible]

باب دوم از جزو سیم از کهناد نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر کرم [illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کهناد نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر [illegible]

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از کهناد نوزدهم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو سیم از کهناد نوزدهم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کتاب ششم اندر بیماریها که مخصوص بزنان است و این کهناد بیست جزو است جزو اول در احوال حیض و علتها و بیماری آن و این جزو هشت باب است

باب اول از جزو نخستین از کهناد بیستم از کتاب ششم اندر احوال حیض

[illegible]

باب دوم از جزو نخستین از کهناد بیستم از کتاب ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از کتاب بیستم از کتاب شفاء الابدان در احوال آبستنی و ولادت و باز کردن [illegible]

باب اول از جزو دوم از کتاب بیستم از کتاب شفاء الابدان در آنچه بچه در شکم نخست وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منفذ بول

درین غث بخته سوداء از بهر آنکه منفذ او تنگ ... [illegible]

[illegible]

باب دویم از جزو دویم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر یاد ...

زنان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر درد زه و دشوار زادن

[illegible]

باب دهم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر ... کشتن و علاج ...

[illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو دویم از کناش سیوم از کتاب ششم اندر دیر آوردن بچه

[illegible]

باب یازدهم از جزو دویم از کناش سیوم از کتاب ششم اندر حالهای نفاس

[illegible]

باب دوازدهم از جزو دویم از کناش سیوم از کتاب ششم اندر اسقاط بچه

[illegible]

[illegible]

باب چهاردهم از جزو دویم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

باب پانزدهم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر احوال [illegible] و این جزو ده باب است

باب اول از جزو سیم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر احوال [illegible]

[illegible]

باب دویم از جزو سیم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر [illegible] و آماس [illegible]

[illegible]

فرد

[illegible]

[illegible]

باب سیم از جزو سیم از کناش بیستم از کتاب ... در ماس بلغمی رحم

[illegible]

باب چهارم از جزو سیم از کناش بیستم از کتاب ... در ماس صلب ... رحم

[illegible]

کاتب

کتاب ... اختناق رحم ... اختناق رحم علتی است ... از رحم بود ...

[illegible]

[illegible]

باب نهم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر [illegible] و عرق النسا و این جزو ده باب است **باب نخستین** از گفتار [illegible] از کتاب ششم اندر درد پشت و تهیگاه و اسباب و علامات آن

[illegible]

علامات [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر جمع شدن آب در شکم [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

باب هفتم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر بادها غلیظ در شکم [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

باب هشتم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر انقلاب رحم [illegible]

[illegible]

علامات [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر وجع مفاصل و نقرس

[illegible]

باب پنجم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر عرق النسا و درد سرین

[illegible]

[illegible]

باب ششم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر داء الفیل و دوالی

[illegible]

باب هفتم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر ریشها که [illegible]

[illegible]

باب هشتم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر درد پاشنه و علاج آن

[illegible]

باب نهم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر کوفته شدن ناخن پا

[illegible]

باب دهم از گفتار بیست و یکم [illegible]

دیگم از کتاب ششم اندر دمیده شدن ناخن و خارش کردن پوست و تب کرم ... بطبیخ ... [illegible]
برهنه ... [illegible] ... آمیخته شود داده

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمت الکتاب

السادس من الذخیره الخوارزمشاهیه

فی یوم الجمعه من شهر رجب

المرجب سنه ...

تم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کتاب هفتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر آماسها و بثرها و ریشها و مانند آن و این کتاب هفت گفتار است گفتار نخستین
اندر آماسها و بثرها و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر انواع آماسها و بثرهای گرم و این جزو نه باب است باب ا اندر انواع
آماسها و بثرهای گرم باب ب اندر فلغمونی باب ج اندر حمره باب د اندر ماشری باب ه اندر طاعون باب و اندر آماسها که در گوشت غددی
افتد اندر پس گوش ... [illegible] ... بود باب ز اندر خراج باب ح اندر دمل و علاج آن باب ط اندر بثری که پارسی آن را گویند جزو دوم
اندر انواع بثرهای گرم و این جزو چهار باب است باب ا اندر جمره باب ب اندر نار فارسی باب ج اندر نمله باب د اندر ... جزو سیم اندر انواع
الشری ... [illegible] ... باب ... اندر ... باب ... اندر حب ... باب ... اندر
اللیل باب ... اندر ... گویند باب ... اندر ... برون گویند گفتار دوم اندر آماسهای سرد و این گفتار ... باب است
باب ا اندر ... [illegible] ... باب ب اندر آماس نرم که ... آن را ... گویند
باب ج اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ ... باب د اندر سرطان باب ه اندر آماسی که ...
اندر آماسهای که ... باب و اندر سلعه باب ز اندر غدد و ... گفتار سیم اندر انواع ریشها و ...
آتش و مانند آن و این گفتار ... باب است باب ا اندر انواع ریشها و احوال آن باب ب اندر ریشها که ... باب ج اندر ریشهای
باب د اندر ریشها که ... باب ه اندر ریشهای متعفن ... باب و اندر ریشها که ... باب ز اندر
... باب ح اندر ریش ... باب ط اندر ریشهای ... باب ی اندر ... باب یا اندر ریشهای ...
باب یب اندر سوختن آتش و روغن و آب گرم گفتار چهارم اندر جذام گفتار پنجم اندر جراحتها و اسباب ... علاج آن و این گفتار ...
باب ا اندر جراحتها ... باب ب اندر جراحتی ... باب ج اندر جراحتها ... باب د اندر جراحتها که ...
باب ه اندر سیلان خون ... باب و اندر جراحتها و ریشها ... باب ز اندر جراحتی ... گویند و بیرون آوردن ...
باب ح اندر ... باب ط اندر ... گفتار ششم اندر داغ کردن و انواع و احوال آن
و این گفتار ... باب است باب ا ... باب ب اندر داغ کردن ... باب ج ...
باب د اندر داغ کردن ... باب ه ... داغ کردن ...
از ... باب و ... باب ز اندر داغ کردن ... باب ح اندر داغ کردن معده باب ط اندر داغ کردن ... باب ی
اندر داغ کردن ... باب یا اندر داغ کردن ... گفتار هفتم اندر ... و این گفتار ... جزو است جزو اول اندر ...

... باز آوردن اندامها و ... باب ا اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید باب ب اندر بیرون آمدن مهره ...
... گویند باب ج اندر بیرون آمدن ترقوه باب د اندر بیرون آمدن سر سفت باب ه اندر بیرون آمدن مرفق باب و اندر بیرون آمدن مهره ...
باب ز اندر بیرون آمدن ... باب ح اندر بیرون آمدن ... باب ط اندر بیرون آمدن ... باب ی اندر بیرون آمدن ...
باب یا اندر بیرون آمدن ... باب یب اندر بیرون آمدن ... جزو دوم اندر ... و این جزو
... باب است باب ا اندر احوال شکستگیها باب ب اندر ... باب ج اندر ... باب د اندر ... باب ه اندر ...
اندر ... استخوان ... باب و اندر ... استخوان شکسته ... باب ز اندر ...
... باب ح اندر ... باب ط اندر ...
... گفتار نخستین اندر آماسها و بثرها و این گفتار سه جزو است جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر انواع آماسها و
بثرهای گرم و این جزو نه باب است باب اول از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب هفتم اندر انواع آماسها و بثرهای گرم
... [illegible] ...

باب دوم از گفتار نخستین از جزو اول از کتاب هفتم اندر فلغمونی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

علامات ... [illegible] ...

[illegible]

ملخذان

[illegible]

باب سیوم از کتاب هفتم از کناش بخشش از جزو اول اندر جرب

[illegible]

باب چهارم از کناش بخشش از جزو بخشش از کتاب هفتم اندر ناسور و علاج آن

ناسور ریشی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار نخستین از جزو نخستین از کتاب هفتم اندر طاعون

[illegible]

باب ششم از گفتار اول از جزو اول از کتاب هفتم اندر اماسها که در گوشت غددی افتد و اندر سبغولدان و از جنس طاعون بود

[illegible]

باب هفتم از گفتار اول از جزو اول از کتاب هفتم اندر خراج و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب هشتم از گفتار نخستین از جزو اول از کتاب هفتم اندر دمل و علاج آن دمل از جنس خراج است و سبب آن از خونی کم بود [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

باب نهم از گفتار نخستین از جزو نخستین از کتاب هفتم اندر شرا و علامات و علاج آن [illegible]

[illegible] علامة [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دوم از کناش بختیشوع از کتاب هفتم اندر انواع بثورها [illegible]

باب اول از جزو دوم از کناش بختیشوع از کتاب هفتم اندر حمره و علاج آن

[illegible]

باب دوم از کناش بختیشوع از جزو دوم از کتاب هفتم اندر نار فارسی و علاج آن

[illegible]

باب سیم از کناش بختیشوع از جزو دوم از کتاب هفتم اندر [illegible]

[illegible]

اطبا

[illegible]

باب چهارم از کناش بختیشوع از جزو دوم از کتاب هفتم اندر [illegible]

[illegible]

جزو سیم از کناش بختیشوع از کتاب هفتم اندر انواع ریشها و بثورها که بر سطح تن باشد و اندرو پنج باب است

باب اول از کناش بختیشوع از جزو سیم از کتاب هفتم اندر سعفه و [illegible]

[illegible]

باب دوم از کناش بختیشوع از جزو سیم از کتاب هفتم اندر [illegible]

[illegible]

باب سیم از کناش بختیشوع از جزو سیم از کتاب هفتم اندر داء الفیل و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار نخستین از جزو سیم از کتاب هفتم اندر جرب که آن را گر گویند و علاج آن

[illegible]

باب پنجم از گفتار نخستین از جزو سیم از کتاب هفتم اندر ... که ... گویند و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب یکم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماسهای سرد و علامات و علاج آن و این گفتار هشت باب است

از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر شناختن ماده آماسهای سرد که آماسهای سرد از آن تولد کند و شناختن انواع آن

[illegible]

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماس نرم که بتازی اترا الورم الرخو گویند

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سودا خیزد و نه از جنس سلعه و سرطان بود

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر سرطان و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب ششم از هشتاد و دوم از کتاب هشتم اندر آماسها که آن را باذنجانی گویند و علاج آن

[illegible]

باب هفتم از هشتاد و دوم از کتاب هفتم اندر آماس بادناک و علاج آن

[illegible]

طلا توان کرد

[illegible]

باب هفتم از کتاب دوم از کتاب هفتم اندر سلعه و علاج آن

[illegible]

باب هشتم از کتاب دوم از کتاب هفتم اندر غدد و سلعها و ثآلیل و انواع و اسباب و علاج آن

[illegible]

از

[illegible] علاج این علت بعلاج سلعه نزدیک است [illegible]

[illegible]

کتاب سیم از کتاب هفتم اندر انواع دنبلها و اسباب و احوال و علاج آن و این کتاب دوازده باب است

باب اول از کتاب سیم از کتاب هفتم اندر انواع دنبلها و احوال و علاج آن

[illegible]

دارد و اما بیشتر پس ... دماغ داروی ... فرو کنند اگر ماسور بود و دماغ ... آن را از دیگر ... برون آید و اگر دماغ نیکو بود آن

... از آن ... برون آید به ... معلوم گردد که ماسور ... است ... و ... آن ... بیشتر ... بعضی با ... بود و بعضی

... و بعضی ... دارد و بعضی ... و بعضی ... تر بود و بعضی آلوده تر و بعضی ... باشد و بعضی مخالف ... بود و بعضی ... بود و بعضی

نرم تر بود و بعضی ... بود و بعضی ... تر و بعضی ... باشد و آنچه ... و بعضی ... و بعضی ...

[illegible]

العضو

العضو ... [illegible]

باب سیم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر ریشهاء دهن و علاج

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که در دو فرو رفته باشد و بتازی آنرا غایر گویند علاج ریشها که آنرا کهف و مخابی گویند

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشهاء متعفن شده

باب ششم از گفتار سیم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که مندمل و عسر گردد

[illegible]

باب هفتم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر قرحه که در گوشت در افتاده باشد و علاج آن

[illegible]

باب هشتم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر ریشی که آن را ریش بلخی گویند و علاج آن

[illegible] **علاج** [illegible]

باب نهم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر علاج قرحه که متآکل و با عفونت بود

[illegible]

[illegible]

باب دهم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر علاج قرحه که ناصور گردد و احوال و انواع ناصور و علاج آن

[illegible]

باب یازدهم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر [illegible] که استخوانها تباه کند

[illegible] **علاج** [illegible]

باب دوازدهم از کناش دهم از کتاب هفتم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب گرم

[illegible]

... نرم آغاز کند و موی را بریزاند و لون آن بگرداند ...
... علت جذام پدید آید بگشت لون او و سرخ گردد ...

[illegible]

گفتار چهارم از کتاب ششم اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

[illegible]

و مو ... و فوفل و سعتر و ... و حب الغار و ... هم از جمله ... تحلیل کننده ... [illegible]

و تریاق فاروق و ... نافع بود و معجونها ... بهترین همه تریاق فاروق ... تریاق اربعه ... [illegible]

[illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحت که شکافی بود

[illegible]

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحتها که گرد بود و ... بود یا گوشتی رفته بود و شخود

[illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

صفت [illegible]

حکایت [illegible]

حکایت [illegible]

آغاز جزو هشتم از کتاب هفتم اندر جراحتها و اسباب و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب اول از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر احوال جراحتها و علاج آن

[illegible]

[illegible]

باب چهارم از فن ... از کتاب هفتم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد

[illegible]

۵۱۵

[illegible]

باب پنجم از فن دوم از کتاب هشتم اندر سیلان خون با فراط و اسباب و علاج آن

[illegible]

باب ششم از گفتار نهم از کتاب هفتم اندر جراحتها و ... که بر عصبها افتد و علاج آن

و چیزی از الطب مرهم [illegible] آیه [illegible] بشنود [illegible]

سوده [illegible] یاد کرده آید

باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتهای کوچک که تازی خروالحرق گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت

[illegible]

باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج کسی که او را کژدم زده باشد [illegible]

[illegible]

باب نهم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر بیرون آوردن [illegible]

[illegible] از کتاب هفتم اندر داغ کردن و این گفتار دوازده باب است

باب اول از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر منفعت داغ کردن و یاد کردن جایها که علاج آن بداغ باید کرد

[illegible]

باب دوم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علتها [illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن صلع [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی فرو نیاید [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب نهم از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم

[illegible]

باب دهم از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن خراجی که از قی تولد کند

[illegible]

باب ... از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ...

[illegible]

باب ... از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ...

[illegible]

باب ... از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ...

[illegible]

باب ... از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن خلع و استسقا ...

[illegible]

باب ... از گفتار دهم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ...

[illegible]

[illegible]

گفتار یازدهم از کتاب هفتم اندر شکستگی و دررفتگی و علامت‌ها و علاج آن و این گفتار دو جزو است جزو اول از گفتار یازدهم اندر دررفتگی یعنی اندام جای باز ماندن اندامها که از جای خویش بیرون آمده باشد و دوازده باب است

باب اول از جزو اول از گفتار یازدهم از کتاب هفتم اندر احوال اندامها که از جای خویش رفته باشد و علامتها

[illegible]

[illegible]

باب دویم از جزو اول از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن [illegible] الفلک گویند

علامات [illegible]

علاج [illegible]

باب سیم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش و علامات آن [illegible]

علامات [illegible]

علاج [illegible]

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن سر کتف از جای خویش [illegible]

[illegible]

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق [illegible]

علامات [illegible]

علاج [illegible]

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه ساعد و انگشتان دست [illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن مهره‌های پشت از جای خویش [illegible]

[illegible]

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن [illegible] از جای خویش و علامات و علاج آن

[illegible] **علامات** [illegible] **علاج** [illegible]

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن مهره استخوان ران از جای خویش

[illegible] **علامات** [illegible]

[illegible]

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش

[illegible] **علاج** [illegible]

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن [illegible] زانو از جای خویش

[illegible]

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ از جای خویش و علاج آن

[illegible]

جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری یعنی بستن استخوانها که شکسته شود و این جزو ده باب است

باب اول از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر احوال شکستگیها و علاج آن

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر یاد کردن قانونهای مجبری

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بریدن شظایا

[illegible]

[illegible]

باب اول از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر استخوانها شکسته که چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصابها و تختها

[illegible]

باب چهارم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر آنکه استخوانها شکسته را کی باید گشاد

[illegible]

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هفتم اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت چگونه باید بست

[illegible]

باب ششم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر تدبیر استخوانی که کوژ بسته باشد که حاجت آید که دیگر باره شکستن

[illegible]

باب هشتم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر طلاها و ضمادها که در

[illegible]

باب نهم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اندر شکستگی ... [illegible]

باب پنجم از جزو دوم از کتاب هفتم اندر شکستگی اندامها و ... [illegible]

[illegible] ... استخوان ... کوبند ... استخوان ... [illegible]

... السمحاق کویند ... استخوان ... [illegible]

... المنقله کویند ... [illegible]

... المامومه کویند ... [illegible]

... استخوان بشکند و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکستگی ... [illegible]

[illegible]

شکستگی ... [illegible]

[illegible]

شکستگی کتف [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکستگی مهره گردن

[illegible]

شکستگی پهلو

[illegible]

شکستگی ... [illegible]

[illegible]

شکستگی بازو

[illegible]

... دوا ... پس ... شکستگی ذراع استخوان ذراع دو است یکی سطبرتر و دیگری باریکتر و آنچه سطبرتر است ... [illegible]

... شود ... علاج دشوارتر بود و استخوان ... بسته شود ... [illegible]

... شکستگی رسغ استخوان رسغ ... علاج آن ... [illegible]

... شکستگی اطراف ... [illegible]

... شکستگی استخوان ... [illegible]

شکستگی استخوان ... [illegible]

... [illegible]

... شکستگی ران ... علاج شکستگی ... [illegible]

... [illegible]

... شکستگی زانو ... [illegible]

... شکستگی ساق ... [illegible]

... [illegible]

که ... علاج ... بسته شود ... شکستگی قدم و انگشتان پای بستن و علاج آن ... [illegible]

بستن و علاج ... انگشتان دست است

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم از کتاب ذخیره اندر زینت ... و این کتاب سه گفتار است گفتار نخستین اندر احوال موی ... [illegible]

باب ... اندر ... باب ... اندر ... [illegible]

... گفتار دوم ... [illegible]

... گفتار سیم اندر ... [illegible]

از کتاب هفتم اندر احوال موی ... [illegible]

... کتاب هشتم ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار دهم از کتاب هشتم اندر داروها که موی را برآرد و نگاه دارد

[illegible]

باب سیم از گفتار دهم از کتاب هشتم اندر داروها که موی را دراز کند

[illegible]

باب چهارم از گفتار دهم از کتاب هشتم اندر داء الثعلب و داء الحیة

[illegible]

[illegible]

آب سشتن باب پنجم از کتاب مختصر از کتاب هیتمر اندر یاد کردن داروها که موی را ... [illegible]

[illegible]

باب ششم از کتاب مختصر از کتاب هیتمر اندر علاج کچلی ... [illegible]

[illegible]

باب هفتم از کتاب مختصر از کتاب هیتمر اندر داروها که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... از کتاب مختصر از کتاب هیتمر اندر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از کتاب دوم از کتاب هشتم اندر [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باطل کردن نشانهاء کبودی و نقشها که بر اندام کنند

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باد دشنام

[illegible]

باب ششم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر بهق و وضح و برص

[illegible]

[illegible]

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر [illegible]

[illegible]

هشتم اندر طرفیدن ناخن و شکافتن ناخن و پای

[illegible]

باب نهم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر علاج انگشتان پای که بر یکدیگر [illegible]

[illegible]

کتاب هشتم اندر حالها که تعلق بپوست و اطراف دارد

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر لاغر کردن [illegible]

[illegible]

باب چهارم از گفتار سیم از کتاب هشتم اندر لاغر کردن عضوی جداگانه [illegible]

[illegible]

باب پنجم از گفتار سیم از کتاب هشتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible] تمام شد کتاب هشتم از ذخیره والحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نهم اندر جراحات زیانکار و زهرها و دفع مضرت ایشان و این کتاب پنج گفتار است گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و انواع آن بطریق کلی [illegible]

[illegible]

گفتار نخستین از کتاب نهم اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهاء زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج ایشان و این گفتار ده باب است

باب اول از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر احتیاط کردن تا زهری کی بدهند [illegible]

[illegible]

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر یاد کردن انواع زهرها [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر دانستن حکیم ... دانستن که کدام نوع زهر داده اند ...

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر قانون علاج زهرها ...

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر یاد کردن داروها ...

[illegible]

العلين و تریاق ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر داروهای معدنی و یا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر داروهایی که گوهر آن نباتات ... [illegible]

[illegible]

و فربیون سقیه ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کناش نخستین از کتاب نهم اندر داروها و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر داروها که بر گزیدگی جانوران نهند

[illegible]

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر داروها که بر تن طلا کنند تا جانوران دور باشند

[illegible]

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر داروها که دخنه کنند تا بوی دود آن حشرات بگریزند و موذیان نیایند

[illegible]

باب ششم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر داروها که بعضی جانوران را بکشند

[illegible]

باب هفتم از

[illegible]

از کتاب هفتم اندر گزیدن ماران و جانوران زهردار بر طریق کلی و تنها بپردازند و حشرات بر طریق کلی جمله و تفصیل آن یک یک هفت باب است

باب اول از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران با زهر

[illegible]

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر داروها که از بهر گزیدن جانوران خورند

[illegible]

کتاب دوم ... در دور کردن حشرات و دور کردن ...

... باب اول از کتاب چهارم از کتاب سیم از کتاب نهم اندر یاد کردن احوال ماران و علاج گزیدن ... انواع ...

باب دویم از کتاب سیم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران که در طبقه نخستین اند و علاج آن و گزیدن ملک ماران ...

... باب سیم از کتاب سیم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران که در طبقه دوم اند و علاج آن ...

... باب سیم از کتاب سیم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف باشد و علاج ایشان ...

... گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن مردم و سگ و غیر آن و ...

دوازده باب باب اول از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن مردم و علاج آن ...

باب سیم از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر صفت ... [illegible]

[illegible]

باب چهارم از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر یاد کردن ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن ... و علاج آن

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن ... و علاج آن

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن ... و علاج آن

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن ... و علاج آن

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن حیوانی که ... [illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ... از کتاب چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن عنکبوت ... و علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب پنجم از [illegible] اندر ذکر [illegible] و علاج آن [illegible]

علاج [illegible]

باب ششم از [illegible] اندر ذکر [illegible] جانوری که [illegible] نام معروف [illegible]

باب هفتم از [illegible] اندر ذکر [illegible] که نام او [illegible] گویند و علاج آن [illegible]

[illegible]

فصل اول اندر علت دیر تمام شدن کتاب [illegible]

[illegible]

فصل دوم اندر عذر تقصیر که اندر این کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم کتاب قرابادین [illegible]

[illegible]

صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی و مانند آن بکار آید [illegible]

[illegible]

باب دوم اندر داروها [illegible] ۲۰۸

کرد و جمعه خداوند سرسام و صداع گرم بکار آید [illegible]

باب سیم اندر داروها که اندر [illegible] ۲۳۲

طلا و ضماد و نطول [illegible] سر که از سردی و تری از بادهاء غلیظ تولد کند بکار آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۵۶ [illegible]

[illegible] آمله [illegible] جنطیانا [illegible]

[illegible] حب الغار [illegible]

[illegible] بلادر [illegible]

۲۳۵ [illegible]

[illegible]

۲۵۹ [illegible]

[illegible]

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۲

۲۶۳

۲۷۴

۲۷۶

۲۷۷

۲۶۸

۲۷۱

۲۷۲

۲۸۸

۲۹۲

باب بیستم اندر داروهای معده

داروهای معده گرم بی ماده

داروهای معده گرم ضعیف

داروهای معده گرم و خشک

داروهای معده سرد بی ماده

داروهای معده سرد و خشک

۲۹۷

۲۹۸

[illegible]

داروهای آماس معده که از خون بود

[illegible]

داروهای آماس معده که از صفرا بود

[illegible]

داروهای آماس معده که از بلغم بود

[illegible]

٣٠٣

[illegible]

داروهای سده جگر

[illegible]

داروهای آماس جگر گرم

[illegible]

داروهای آماس جگر سرد

[illegible]

داروهای آماس صلب اندر جگر

[illegible]

٣١٠

[illegible]

باب بیست و دوم اندر داروهای سپرز

[illegible]

داروهای آماس سپرز صلب

[illegible]

داروهای درد سپرز که از باد بود

[illegible]

باب بیست و سیم در داروهای یرقان که از

[illegible]

داروهای استسقا

[illegible]

داروهای اسهال

[illegible]

داروهای اسهال

[illegible]

[illegible]

روغن قسط روغن حب الغار روغن ناردين ... [illegible] ... داروهاء تقطير البول

[illegible]

داروهاء عسر البول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داخس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترياق تازه باشد و اگر کهنه بود [illegible] باشد در بیان کردن شربت تریاق که از بهر بیماران دهند [illegible]

[illegible]

صفت [illegible] دیطوس [illegible]

[illegible]

صفت تریاق اربعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت سلیمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون [illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون سنجرنیا بزرگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم اندر یاد کردن ایارجات

[illegible]

[illegible]

باب بیستم اندر یاد کردن کوادنات

کوارشی عنبر [illegible]

[illegible]

باب [illegible] اندر یاد کردن اطریفلهاء بزرگ و خرد

اطریفل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم اندر اقراص مسهل و قابض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نرمی شود تا مومی بالشکی عنبری **لعوق البلغم** ... سینه را از اخلاط غلیظه ... پاک کند ...

بزرک آویه جلغوزه مغز بادام ...

لعوق بزرد ...

نسخه دیگر ...

نسخه دیگر ...

لعوق بادام ...

نسخه دیگر ...

لعوق جب ...

لعوق حب الصنوبر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب پنجم از کتاب دوم اندر یاد کردن نفیعها و مطبوخها و انواع ماء الاصول

[illegible]

[illegible]

باب ششم از کتاب دوم اندر یاد کردن حبها غیر مسهل و مسهل

[illegible]

[illegible]

باب نوزدهم از گفتار دوم اندر یاد کردن داروی قی

[illegible]

[illegible]

باب بیستم اندر یاد کردن داروهای غرغره

[illegible]

باب بیست و یکم اندر یاد کردن سعوطات و شمومات و نجودات و معطوسات و قطورات و مانند آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب سیزدهم از کتاب دوم [illegible] یاد کردن طلاها و ضمادها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بیست و ششم از کتاب دوم اندر یاد کردن داروها ملازه و کام و زبان و دهان بطریق کلی

داروی گران زبان

باب ... از کتاب دوم اندر یاد کردن داروها چشم

باب ... از کتاب دوم اندر حقنها و شیافهای مسهل

حقنه نرم

مسهل

[illegible]

باب [illegible] از کتاب دویم اندر بیان کردن شرح اوزان و مکاییل که فلاسفه یونان یاد کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] از کتاب دویم اندر تفسیر داروها که مشکل است

[illegible]

باب [illegible] اندر بدل داروها که حاضر نباشد

[illegible]

سکبینج بدل آن در مسهلات اشق است النصف کفته اند نیم وزن آن جاوشیر عود صلیب بدل آن نیفهٔ سفید است [illegible]
آن [illegible] سه برابر [illegible] بدل آن [illegible] و کندر [illegible]
[illegible] بدل آن از جهت حلق [illegible] فارسی است [illegible] دار فلفل فلفلمویه
بدل آن دار فلفل است فرفیون بدل آن جند بیدستر است فلفل سفید نیم وزن آن [illegible]
آن [illegible] قردمانا بدل آن [illegible] قسط بدل آن [illegible]
[illegible] بدل آن [illegible] اکر بدل آن [illegible]
[illegible] شاهتره بدل [illegible]
[illegible] بدل آن [illegible] سک [illegible]
[illegible]

[illegible]

رسالهٔ علم تشریح بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی قیاس پادشاهی را سزد که در خلقت انسان دقایق حکمتش [illegible] و حقایق قدرتش [illegible] و بر آن علمی [illegible]
و اصناف کیفیات [illegible] و کمال [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

برهان کردنست و درز سیوم را لامی خوانند بنابر آنکه بشابه لام است در خط یونان و شکل دال در خط عرب و درز زبان کاذبان که ابشار از قشرین گویند چو درزنده که در پس دنه در جانب طول بوازی درز سهمی از یکسر تا برود و در یکی مجموع ظاهر نکند **فقرات فلک اعلی** مرکبست از چند رده استخوان دو درز

این استخوانها پراکنده است هر شیشی سه عدد و کناره ره روح عدد دیگر محیطست با جدول

و ندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا چو عدد دیگر که در ایشان سوراخی افتاده است از غیر آن

در این دو چو عدد دیگر در زیر آن که در ثنایا و رباعیات و انیاب مرکوزاست و الف چو عدد و اجزای او مختلف افتاده در صلابت و لین بنابر آنکه عظام جستن ضرورت صلابت از جهة محافظت و عظام ضرورت کرخو و متخلل باشد تا رسیدن روایح مرود و در شدن فضلات دماغی از او آسان بود و شکل اجزای او اشرش و مربع منحرف الاضلاع این صورت معلوم میشود که بعد این گفته می آید چون فک اعلی می در فم داخلست و فضلات دماغ بسیار از و متدفع نگردد و ضرورت بود که درزها و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود بنابر حرکت بسیار در فک اسفل همچنین پس باید که فک اعلی خفیف از اسفل باشد **فک اسفل** مرکبست از دو عظم و نصفی که نیند یک جهت و در شان آن مفصلی موثق خفی است که آن را ذقن خوانند و این استخوان از طرف بالا دو شعبه دارد یکی باریک در شیب دیگر ضخم روح داخلست متصل بوت و تری از عضو صدوع و شعبه دوم غلیظ و ستبر در الراس افتاده و در سر و در نقری که در تحت اذن است و در فکس سی و دو دندان مرکوزست از طرف بالا و شانیه و دو رباعی و دو ناب و پنج اضراس از طرف و از شیب همچنین مستثنی و رباعیتین جهة قطع و دو ناب جهة کسر و از طرف پنج اضراس جهت سحق و نواجذ بعضی از مردم باشد و استان از شعبی چند است که در سر و در سوراخ فکین و زاید همچنین اند و ایشان بغیر از پهن اضراس مرکب اند از استخوان و اضراس الحجه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو یعنی آنست که دندان از عظام نیست و شیخ جالینوس از عظام است و مخصوص است به حس **فقرات عنق**

که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد منتظم و مرتبط یکدیگر و در بعضی نقرها و در بعضی لقم مرجوده و یعنی بیکدیگر متصل دار و بعضی چهار باشد و در بعضی شش چهار در هر طرف سوراخ دو و دو

بعضی دیگر هشت از انتو اخص گویند و بغیر از آن دراز و ایند دیگر است شوک و سناسن خوانند و آنچه در طرفین است اجنحه و این اجنحه با صفحه او خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات سوراخی دیگر است که عصب از وی بیرون آید و عروق در بر رود

یک از فقرات صغیره رسته جنباحان و از قد الافقره چهار ازدهم که او از اجنحه خالیست و صفت او سناسن ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان منبسط چو حصن اعضای که در شان واقعست فقرات از اول تا نهم نقرات ایشان در زوایا شاخصه ایست بفوق و سناسن متحد شود و در وقم ایشان بفوق افتاده و نقر ایشان بطرف اسفل و سناسن ایشان منحدب بفوق و از عاشر سنسن او خالیست و زوائد شاخصه فوقانی و تحتانی او ثقبت برابر نقر و منفعه او آنست که آن

ظهر مرکب از

فقرات صغیرة دارد که در دو جانب ایشان
مستطیل کشده گردد
دیگر ور بعضی ملکس ور
خفیف آنچه مختلف افتاده
باشد با نمو مضاعف فقره

و با یکدیگر متلاصق اند اتصال ایشان از طرف [illegible]

[illegible] مرفق [illegible]

[illegible] رسغ [illegible]

[illegible] مشط [illegible]

[illegible] اصابع [illegible]

[illegible] عظم عانه [illegible]

[illegible] ساق [illegible]

[illegible] عقب [illegible]

[illegible] کعب [illegible]

[illegible] رسغ [illegible]

[illegible] مشط [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

بیرون آید از آنجا که بیرون آمدنی [illegible] ۞ فتبارک الله احسن الخالقین ۞ لا یزال فی جنب علمه

علم بقراط بقراط ۞ ولا حکمة افلاطون بنقطة النون ۞ لا یسأل عما یفعل وهم یسألون

اظفار اجسامی چند اند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق شده و ستون ایشان تا از آفات مصون و محفوظ

باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و صلاح [illegible] و زیاده شدن ایشان نه نموست و الا

مخصوص بیک طرف نبودی و همچنین زیاده شدن اظفار [illegible] از تحلل ابخره [illegible]

بواسطه آنست که خون متعفن میگردد و غذا [illegible] حاصل میشود بواسطه فضلات [illegible]

وتر از اعضای مفرده یکی وتر است و آن جسمیست مشابه بجوهر عصب [illegible] اطراف عضل [illegible]

یکدیگر رباط است و آن جسمیست مشابه به عصب [illegible]

و آنرا عصب نیز خوانند عضروف عضویست الین از عظم واصلب از دیگر [illegible]

است بدیگری تعدد عظام مجملاً فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳ فقرات عجز ۳ عظام [illegible]

۷ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۴ عظام فک اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع [illegible]

اضلاع ۲۴ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ [illegible] ۲ عظام [illegible] ۲۹ عظام [illegible] ۲۹ عظام عانه ۲

لحم عضویست که از دم [illegible] متولد میشود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرده اند [illegible]

شحم و سمین [illegible] از اعضاء مفرده [illegible] زیرا که شحم و سمین [illegible]

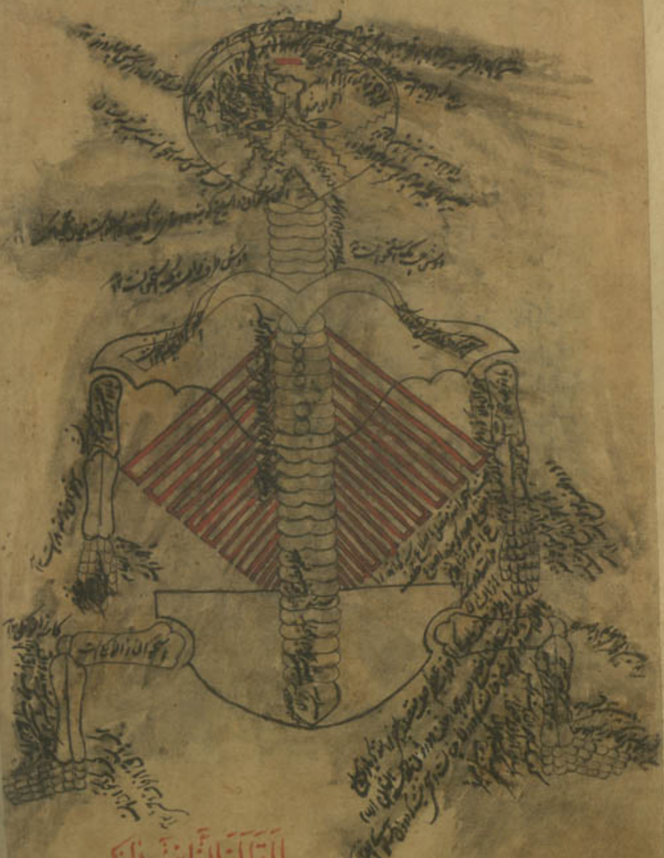
[illegible] شحم جسمیست [illegible]

در اعضاء عصبانی [illegible] سمین مشابه لحم است و از دم متولد میشود

و او همچون مرکبست از لحم و شحم شعر جسمیست [illegible]

و بعضی [illegible] جلد عضویست منتسج از [illegible]

و همچون [illegible] و الله اعلم



المقالة الثانية [illegible]

[illegible] دماغ [illegible] حس و حرکت [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] زوج [illegible]

[illegible]



المقالة الثالثة في العضلات

[illegible]

و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم

المقالة الرابعة في الاوردة ورید عبارت است از عروقی ساکن که از اطراف جگر رسته و قوت تغذیه در نشو از و حاصل میشود و مجمع او در مقعر جگر [illegible]

[illegible]



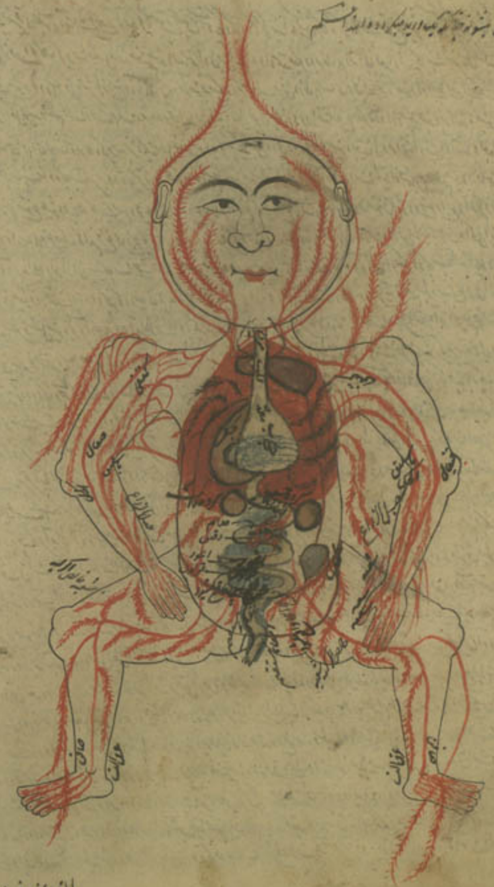
[illegible]

[illegible]

[illegible]

المقالة الخامسة في الشرايين شریان عبارت از عروق متحرک که از بطن ایسر قلب رسته و او را حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او ...

[illegible]

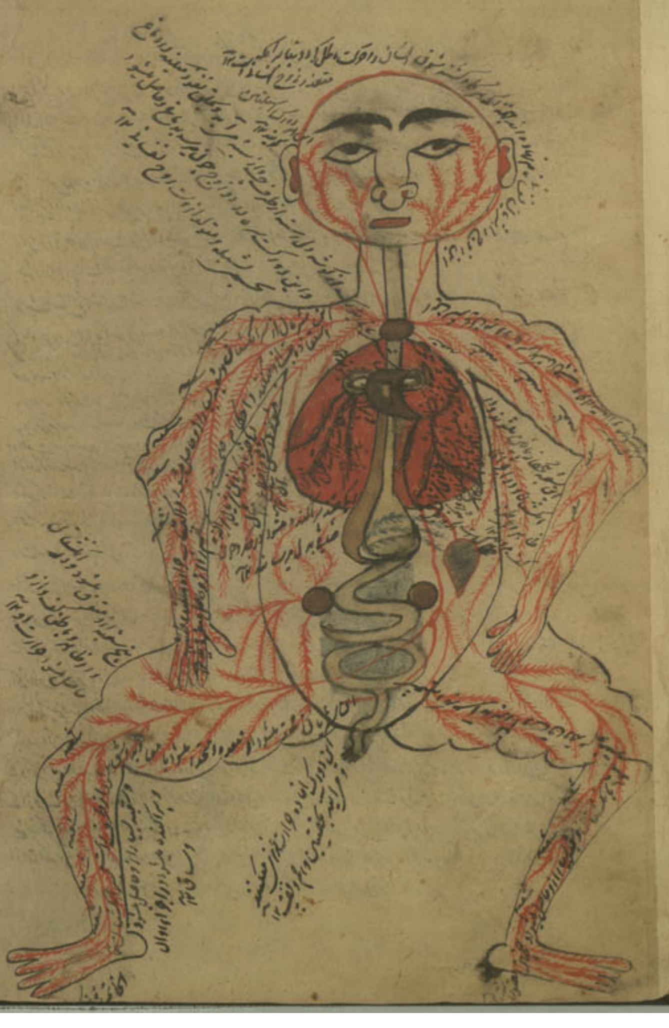


المقالة الخامسة في الشرايين

قلب

... في ذكر الاعضاء المركبة ...

[illegible]



عضویست مرکب ... شکل مؤلف از غضاریف ... برای کشیدن هوا از مقدم مری نهاده و در ریه منشعب میشود و فایده آن تنفس است که عبارت است از جذب

نسیم و دفع بخار ... او حنجره است **حنجره** عضوی غضروفی است که آلت اتمام صوت ... و مرکب است از سه غضروف یکی از

طرف مقدم ... و دیگر از طرف خلف ... و این دو ... خوانند ...

... و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود ... و اجوف حنجره ... که انضمام و ...

و صوت بدان حاصل شود **لهات** عضویست ... از بالای حنجره ... و فایده آن تنقیه هوا بود از دخان و غبار ...

لوزتین ... عضوند ... و فایده آن ... **اللهاة** ...

اول آن ... **زبان** ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٩٥٤

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

حکما گفته اند که شناختن علم نه از اسرار ایزدی است پس باید که گوسفند فربه ... استخوان ... اگر ... بهتر بود و ... بهتر بود و ...

جب

جب ... گوسفند یا ... باشد در باب ... کند ... نگاه کنند ...

خانه اول راه و کاروان و آینده بود خانه اول آنجا که شانه فراخ است اگر

سپید بود دلیل سلامتی کاروان بود و اگر سپید بود دلیل ... کاروان و اگر

بود دلیل جنگ و آشوب کاروانی بود و باد وزان و اگر بر کناره ایش سیاهی بود دلیل ...

کاروان بود خانه دوم از دشت و کوه و علف و کشت زار و ... سال

خبر دهد و اگر بر کرانهای دشت و کوه سیاهی بود و سپیدی دلیل ... بسیاری غله و علف بود

و اگر بر آن موضع سپیدی بود دلیل ... غله و ... بود خانه سیم از سپاه و لشکر خبر دهد اگر ...

... لشکر سیاهی ... بود دلیل جنبش لشکر بود و آن

... لشکر آرمیده ... و اگر در جای سیاهی سرخی باشد

مهر و ... خانه چهارم از احکام شهر و ولایت و مقام خبر

دلیل ... لشکر ... بود و ... و اگر سیاهی ... بود دلیل

... اگر سرخی بود ... خونی ... بود ... و اگر سیاهی ... بود دلیل

قوت ... و اگر سپیدی دلیل برکت و ... بود و اگر در سیاهی نقطه سرخ بود دلیل

سوختن و آتش بود و اگر سیاهی بود دلیل ... سال ... بود که در آن مقام باشند خانه پنجم

از وزن دوان ... است اگر در آن جایگاه سیاهی بیند دلیل ... باشد

... بود و اگر سرخی بیند خونی ... بود و اگر سپیدی بیند دلیل ... بود

خانه ششم از احکام ... و معاملات و مصالح خبر دهد اگر در جایگاه ... و داد و ستد

سیاهی بود دلیل سود و ... بود و اگر سپیدی بود دلیل زیان و زحمت بود خانه هفتم از

احکام خانه و اهالی ... اهل خانه و صلاح ... خبر دهد در مقام ...

... اگر درشت بود دلیل ... اهل خانه بود و اگر ...

... دلیل موت ... بود ... و اگر در ... سوراخ بود ...

... که از اهل خانه ... و اگر درشت ... بود

... خانه هشتم از جهت احوال ... اقلیم ...

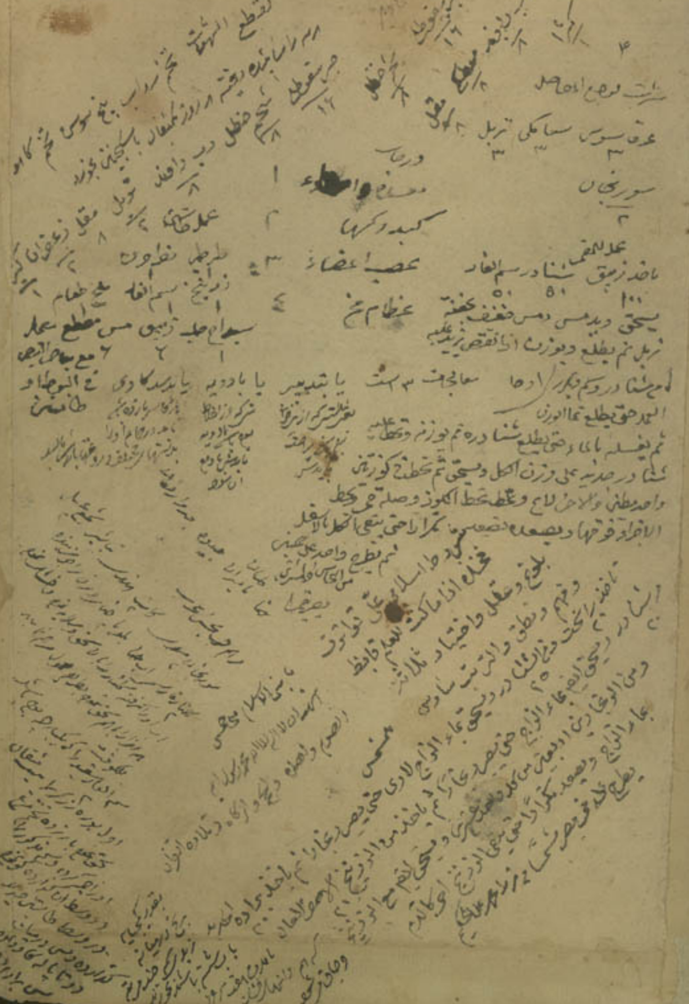
... اگر ... سیاهی بود دلیل ...

که تند تر است از نیم دیار

[illegible] خانه نهم [illegible]

[illegible] خانه دهم [illegible]









للاسهال

لب خصب الفلوس	تمر الهند	جة الحلوه	سناوی
۵م	۲۵	۲٤م	۲٦م

توبل	دودجند	شرخشت	شکوکم
۲۲	۷م	۲۳م	۲٦م

دردسر

دردسر ... [illegible]

للنقش

[illegible]

هر کسی کربلا افغان سکود خشت لحد اش ...

دو ... آرزشی او غنیمت ... کربلا ...

یارب همه را کربلا حاصل کن یارب تو مراد همه را حاصل کن

ای حج کرده ... یارب گناه ...

دوش ... آدم ...

[illegible]

[illegible]

لقطع السدد

ان تحلل الزبیب ... ثم یطبخ ... بالتسمیع المتقدم ذکره ...

ثم یجعل الاسم حتی ... المتقدم ذکره ثم ...

ثم یجعل علی نار ... الابیض

... بالحلو والعقد ... لا ... لا ...

للقطع البلغم

یاخذ عرق ...

[illegible]

[illegible]

٧

أقول مقالاً محكماً ومفصلا لأهل النهى في الطب عقداً مكملا
لمختصر في حكمة الطب حامل يحذف أسانيد وما هو صلا

وأدخل فيه غير أن تعذرت مسائل فيما أدى عنه لفظلا
وأسأل ربي أن يعيني بفضله فلا عون إلا منه إن هو سهلا

وفيه كلاً أرجو عليه توكلي فأحمل من فيها رجاه توكلا
وبالمصطفى الهادي إليه توسلي فلا خاب من بالمرسلين توسلا

وبالآل والصحب الكرام نجاتنا ويبلغهم أعلى المكارم [illegible]
فأول علم الطب معرفة الدواء ومعرفة الداء الذي هو نازلا

بحر وبرد ثم يبس ورطبة فداوه بالأضداد إن ما تميلا
فإن ذلك صفو الحر واليبس طبعه وإن بلغا بالضد كان المعدلا

[illegible]

ذاده محصت الذنوب فودعت ... لها بي زاد وموردي
بات تعانقني وتئن ضجيعها دنفرها وهيبها في اظلع
قالت وقد عزمت على ترحالها ماذا تريد فقلت ان لا ترجعي
بالمصطفى والمرتضى وبفاطمه وبولدها لا ترجعي لا ترجعي لا ترجعي

سا دا ۲ کافی ۲ بر وبر یاتی کالی بکر ...
کاملونا ماء ووارث ایلاجم وبن اودایه
کا طوطا اثاء مایون فیهاء حاطوب ...
والعلقر یا یجوه باروی وللات سلهس
الوس صاوودث صبر سیط ساویس زیوی
وتبی عقید ومانذی کهل بکی ملود ...
ملل هوتاقة دماه ملق بکهکل ...
الدذق اذهب ایها العرق واذهب ایتها ...
هذه الاسماء عليك
بحق اسم الاعظم یا هکیمیاه ...

٩	٧	٥	٣	١
٨	٦	٤	١	٢
٩	٧	٥	٢	٣
٨	٦	١	٣	[illegible]
٩	٧	٢	٤	٥
٨	١	٣	٥	٦
٩	٢	٤	٦	١
١	٣	٥	٧	[illegible]
٢	٤	٦	٨	[illegible]

٩ محبة	١٠ محبة	١١ محبة	١٢ عداوه
٥ محبة	٦ عداوه	٧ محبة	٨ عداوه
١ محبة	٢ محبة	٣ محبة	٤ محبة

١١
١٢٠-١١
١